

卷之五

1. *Journal of the American Medical Association*, 2000; 284: 2689-2695.



15



انتشارات دانشگاه تهران ۷۵۷

دیوان عجم‌الواسع حبلی

با تہمام و تصحیح تعلیق

نوح اللہ صفا

جلد دوم

مرثیہ، ترکیب، ملمع، غزل، قطعہ، ترانہ

تعلیقات، لغت نامہ، فہرست

تہران ۱۳۴۱

چاپخانہ دانشگاه تہران



البيانات والنسب طهران ۷۷



ديوان عبد الواسع حملي

بإتمام تصحيح وتعليق

نوح الله صفا

جلد دوم

مرثیه ، ترکیب ، ملمع ، غزل ، قطعه ، ترانه

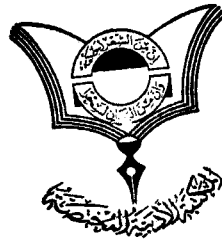
تعلیقات ، لغت نامه ، فهرست

تهران ۱۳۴۱

چاپخانه دانشگاه تهران

۱۳۴۱
۱۰/۱۶

بها : ۹۰ ریال



۲

مرتب

۱- در رثاء فرزند سعد بن زنگی و تسلیت پدر

بحر مجتث مثنیٰ مخبون اصلم

مفاعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن فعلن

(۱) ایا زمانه فانی ر بوده از گاهت
چو باز بوده و کرده اجل چو پنجشکت^۳
بزیر خاک فرو برده قد چون سروت
لطیف و خرم و خندان و خوب و خوش بودی
ز دل بدند همه بخردان دعا گویت^۴
چو روی بودی و ایام کرد^۵ چون مویت
چگونه بود توانی^۶ بزیر خار و خاک
ز بعد آنک همی دیدم ایستاده بیای
بدان قناعت کردم که در همه عمرم^۷
کباب شد دل من زین فراق ناگاہت
مرا چنین^۸ نپسندی تو در مصیبت خویش

ایا^۱ ستاره جانی فکنده در چاهت^۲
چو شیر بوده و کرده قضا چو رو باهت
میان سنگ رها کرده روی چون ماهت
بسیرت گل از آن بود عمر کوتاهت
ز جان بدند همه زیر کان هوا خواہت
چو کوه بودی و اجرام کرد^۵ چون گاهت
چو تن بخت همی از حریر و دیباہت
بیش خویش سپیده دم و شبانگاہت
بخواب بینم با خود نشسته یک راحت
خراب شد تن من زین وفات ناگاہت
اگر ز زاری حالم^۱ کنند آگاہت

(۱) نسخ: لا، د، س، م، ب، مل، بر. ۱- مل: ویا ۲- بر: راحت

۳- س، م، مل، بر: گنجشکت: لا، ب: پنجشکی ۴- د: ثنا گویت ۵- لا: کرده

۶- بر: بودن خواهی ۷- م: عمرت: بر: ترا که در همه عمر ۸- م: چنین مرا

۹- م: حالت

چو خر گهیست^۱ دل من زغم همه^۲ سوراخ
فراق داد زمانه ز تو بتکلیفم
ایا مدار سعادات سعدین^۳ زنگی
بگاہ دانش و دولت^۴ تو پیر و برنایی
سعادت یست ولی را بنان زربازت^۵
اگر چه هست سزاگر کنون رسده ردم
جزع ممکن که جزع نیست در خور عقل^۶
برفته ازلای بود بایدت راضی
همیشه تا که مه نو بود در افزودن^۷

چکیده ابر کرم بر کران^{۱۱} آن میرت

وزیده باد لطف بروان آن شامت^{۱۲}



- ۱- بر، س، مل م، لا، ب : خر گهیست
۲- س، مل : همه زغم
۳- ۳- بر، س، مل : حکیم
۴- ب : سعد دین
۵- م : فلک
۶- مل : جزع
۷- ب : عقل
۸- د : همیشه تا که بود ماه نو در
۹- س : روان
۱۰- بر : جمال جلالت
۱۱- ۲۲- این بیت
در نسخه بر نیست

۲- در رثاء شیخ جابر بن عبدالله انصاری

بحر مضارع مثنیٰ اخرب مکفوف مقصور

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلان

(*) صدری که بود عاقلهٔ دین کردگار
رفت از جهان برون و بر آورد رفتنش^۱
شیخ الشیوخ جابر عبدالله آنک بود^۲
دست اجل بکند درختی ز بن که داشت
در باغ حق نرست و نروید چنو^۳ نهال
بارای پیرو بخت جوان بود و تا برفت
بردوش شرع رایت او بود طیلسان
درد او حسرتا که در گر گونه^۴ شد کنون
آن مجلس دوشنبه و آن موضع عزیز^۵
و آن نعرهای گرم^۶ و جگرهای سوخته
دریای علم بود^۷ و ز عالم کنساره کرد

بدری که بود واسطهٔ عقد افتخار
از سنیان بخاصه ز انصاریان دمار
سرمایهٔ دیانت و پیرایهٔ وقار
دین بیخ و زهد شاخ و ورع برگ و علم بار
براسب دین نبود و نباشد چنو^۸ سوار
یکبارگی برفت^۹ ز پیر و جوان قرار
در گوش دین هدایت او بود گوشوار
زین حادثه که کرد قضا آفریدگار
و آن جمع چون ستاره و آن وقت^{۱۰} چون بهار
و آن ناله‌های نرم^{۱۱} و نفس‌های چون شرار
تا شد^{۱۲} مرز دیده^{۱۳} چو دریای خون کنار

(*) نسخ : د، لا، س، ب، مل، بر
۱- س : نیامد ز رفتنش ؛ ب : فرقتش
۲- س : جابر بن عبدالله که بود
۳- س، ب : چو او ؛ د : چنان
۴- س، ب : چو او ؛ د : چنان
۵- لا : ببرد
۶- لا : دشت
۷- بر : دشت
۸- بر : دشت
۹- بر : نرم
۱۰- لا : سرد ؛ بر : گرم
۱۱- ب : بود ز عالم ...
۱۲- مل : باشد
۱۳- بر : هزار دیده

تسا او برفت نیست جدا يك زمان مرا
 اشکم بسان دانه نارسست و روی من [۴]
 چون چنگ^۳ چفته؛ قدم و چون نای سفته دل
 من با چنین چهار صفت در مصیبتم
 ای دل طمع مبر^۶ که خدايست^۷ مستعان
 بی شدت فنا نبود راحت بقا
 بازیست مرگ و آدمیان نزد^{۱۱} او تندرو
 گر چون پلنگ پای نهی بر سر جبال
 از طرف آن در افگندت دور آسمان
 ای مانده در میانه سنگین حصار تنگ
 ای از اجل نیافته زنهار يك نفس
 بر مرد و زن ز سوز و فات توتازه گشت^{۱۶}
 گر چه نبود آن دو سعید شهید را
 امروز از مصیبت آن هر دو مهترست

رخ ز آب و سر ز خاک و لب از باد^۱ و دل ز نار^۲
 چون زرد پوستی که بود در میان نار
 چون رود زار و نالان چون زیر تن نزار
 هر چند کز دلائل سوزند هر^۵ چهار
 وی تن جزع مکن که جهانست^۸ مستعار
 آری شکفته گل نبود بی خنده^۹ خار^{۱۰}
 باديست دهر و عالمیان^{۱۲} پیش^{۱۳} او غبار
 و ر چون نهنگ جای کنی در^{۱۴} بن بحار
 وز قعر این بر آوردت جور روزگار
 اسلام را مکان تو بود^{۱۵} آه نین حصار
 ذات تو خلق را ز بلا بود زینهار
 داغ برادر و پسر تو درین دیار
 در شرق و غرب مثل و نه در بر و بحر یار^{۱۷}
 سوزنده تر مصیبت تو صد هزار بار^{۱۸}

۱- ب: آب ۲- این بیت در نسخه بر نیست ۳- لا: خنك ۴- بر:
 خفته ۵- بر: این ۶- س: مکن؛ مل: فزع مکن ۷- لا: ب،
 بر: خدائست ۸- لا، ب، بر: جهانست ۹- مل: خلیده ۱۰- این
 بیت در ب چنین است:

آری شکفته گل نبود بی خلید خار بی شدت فنا نبود راحت بقا
 ۱۱- م: بر: پیش ۱۲- مل، س، م، لا، ب، آدمیان ۱۳- م: نزد؛ در
 متن بر «پیش» و در حاشیه «نزد» آمده است ۱۴- لا: بر ۱۵- ب: بدی
 ۱۶- لا: شد ۱۷- ب: در شرق و غرب مثل نه در بر بحر یار ۱۸- این
 بیت در نسخه لا و نسخه بر نیست.

زیرا که بود ثالث ایشان چو تو کسی
 زهد^۲ تو بود دیده توحید را سواد
 مرگ تو کرد بشت حقیقت دو تا چو قوس
 بی‌روی سرخ و موی سپید تو کرده‌اند
 وزرنج و درد و هجر و دریغ^۴ تو گشته‌اند
 چون رفتن تو روز قیامت بمن نمود
 زیرا که از غم تو چو گردون خمیده‌ام
 گاه از قطیعت تو بنالم چو رعد سخت
 دیده بر آب و سوخته دل گوژ قامت
 چون اشک و موی و چهره من نیست در غمت
 طبع جوان من ز فراق تو گشت پیر
 جسمی که جز بقای تو آنرا^۷ نبود کام
 باریک شد ز حسرت تو چون میان مور
 چون کردی اختیار برین^۹ منزل فنا
 منت خدای عزوجل را که باز ماند
 عبدالله بن جابر انصاری آنکه هست

و امروز نیست ثانی تو کس درین تبار^۱
 علم تو بود ساعد تحقیق را سوار
 سوگ تو کرد روی همه سنیان^۳ چو قار
 جامه کبود و نامه سیه خلق بی شمار
 لب بسته دل شکسته جگر خسته جان فگار
 گر بارم از دو دیده ستاره عجب مدار
 گردون شود بروز قیامت ستاره بار^۵
 که بر مصیبت تو بگیریم چو ابر زار
 نرگس مثال و لاله نهاد و بنفشه وار
 یاقوت سرخ و سیم سپید و زر عیار
 نفس عزیز من ز غمان تو گشت خوار^۶
 چشمی که جز لقای تو آنرا^۸ نبود کار
 تاریک شد ز فرقت تو چون دهان مار
 اکنون^{۱۰} جوار رحمت جبار بردبار
 اسلام را ز تو خلف صدق یادگار
 آسایش خلاق و آرایش کبار

۱- د، مل: در آن دیار؛ لا، بر: درین دیار؛ ب: در آن تبار ۲- س، م: حلم

۳- م: روی شریعت سیه؛ بر: شیعیان ۴- د: زانده ورنج و درد و دریغ؛

س: وزرنج و هجر و درد ۵- این دو بیت در نسخه س مغشوش است ۶- مل: خار

۷- مل، ب: اورا ۸- بر: اورا ۹- د، س، م، ب: بر: درین؛ مل،

لا: ازین ۱۰- بر، لا: اندر

آن قرۃ العیون که نظیرش نیاورند^۱
 دارد بسیرت پدر و جد خویشتن
 تابس نه دیر بر سلف^۲ خویش بگذرد
 ای مهتری که قدر تو دارد بر آسمان
 آن اعتقاد خوب^۳ که درخواجه بوده است^۴
 در^۵ اصطناع توهمه امروز جلوه^۶ کرد
 هستند لا جرم بدعا و نئای او
 چون^۷ یافت این خبر جلی شد چو آن جیل^۸
 گوداشتی اجازت غیبت ز پادشاه
 پیش تو آمدی و نکردی بجای^۹ تو
 لیکن چگونه پای نهد در^{۱۰} صف مراد
 پذیر عذر او که نکردست جمع کس
 تا حق دین فرو نهد مرد پارسا
 شمشیر حق ز حرمت تو باد آخته
 تو در جوار بخت همایون و آن^{۱۱} شهید

در جوار بخت همایون و آن شهید

۱- م: نیا فرید؛ مل، ب، بر: نیاورید

خلف؛ مل: از سلف ۴- بر: همواره ۵- ب: مجاورت ۶- بر:

پاك ۷- مل: که برخاچه تو داشت ۸- م: بر ۹- مل: تازه

۱۰- لا، م، ب، بر: حق گذار؛ س، مل: روزگار ۱۱- ب: تا ۱۲- بر:

جوان چنان ۱۳- د، م، ب، بر: کآنرا ۱۴- در همه نسخ «بجان»؛ تصحیح قیاسی است

۱۵- لا، بر: بر ۱۶- م، لا: همایون آن

بر مشهدش وزیده ز باد لطف نسیم
بر مضجعش چکیده^۱ ز ابر کرم قطار^۲

۲- در رثاء یگی از حدور

بحر مضارع مثنی‌اخر ب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

(☆) صدری کزو زمانه نیابد کریم‌تر
ناگه شهید گشت چو هم‌نام خویشان
دنیا یتیم بود ز احرار پیش ازین
با آن کریم‌قدره جفا کرد روزگار
با رحمت خدای قرین باد ز آنک بود
دل بر جهان منه که بمیرد هر آنک زاد
همچون مسافریست بدار الفنا هر آنک [۴۶]
گر چه کنون بدار بقا رفت مهتری

حُرّی^۳ کزو ستاره نبیند حلیم‌تر
هر گز مصیبتی نبود زین عظیم‌تر
اکنون شد از مفارقت او یتیم‌تر
آری^۴ ز روزگار نباشد لثیم‌تر
بر خلق هر زمان ز دیانت رحیم‌تر
ور چه شود^۵ ز نوح پیمبر قدیم‌تر
پندارد او که هستم در وی مقیم‌تر^۶
کز عین کیمیاست عدیلش عذیم‌تر

- ۱- لا: رسیده؛ د: بر: کشیده ۲- س، مل، مطار؛ بر: قصار (☆) نسخ د:
- لا، س، م، ب، مل، بر. در نسخه م این رثاء در حق «صاحب‌الوزیر محمد حسین؟»
- ذکر شده است ۳- س، م، مل: میری ۴- ب: این ۵- مل،
- س، بر، لا، م، ب: کریم صدر ۶- لا: هر گز ۷- لا: بود. بر: در هر چه بد
- ۸- د: پندارد او که هستم در وی مقیم‌تر؛ لا: ... که هستم در وی مقیم‌تر. بر: پندارد او که
- هست در وی مقیم‌تر؛ مل: ... از وی مقیم‌تر ۹- مل، لا، س، پ، بر: بدار فنا.

منت خدایرا که ازو ماند یادگار شخصی که در جهان نبود زو کریم تر
 ای صاحبی که طایفه دشمنانت را از هیبت تو نیست عذابی الیم تر
 در شرق و غرب نیست سخی ترز تو چنانک اندر جهان نبودز لقمان حکیم تر
 بوم ز شوق خدمت تو مدتی سقیم گشتم چو آن خبر بشنیدم^۲ سقیم تر
 چونانک^۳ استقامت کارم ز جاه تست
 هر روز باد دولت تو^۴ مستقیم تر

۴ - هرثیه شمس الدوله نصیر الدین

بحر رمل مثنی محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

(*) شد شریعت بی نظام و شد سیادت بی محل

شد ریاست باهوان و شد امارت باخلل

تامقام این جهان^۵ از خویشتن خالی گذاشت

زخر اسلام و جلال^۶ ساده و شمس دول

در جهان آمد پدید از رفتن او اضطراب

بر مثال آنک^۷ هنگام تجلی بر جبل

۱- مل : ازو ۲- : بشنودم ۳- س ، مل : چندانکه ؛ ب : چون بانک

۴- م : جاه ترا (*) - نسخ : د ، لا ، م . ب ، مل ، بر : عنوان قصیده از نسخه «م»

۵- اقتباس شده است ۶- مل ، ب : چهار ۷- م : سادت ؛ ب : جلال و ساده

مردمان را ناله کردن بر^۱ وفات او کنون

شد صناعت چون عرب را نوحه کردن بر طلل^۲

شد سرشک مرد وزن خون در^۳ وفات او کنون

داغ او گویی گشاد از دیده هر يك^۴ سبل^۵

از کریمی و زلطیفی^۶ بود تا روز پسین

طبع او دور از ملال و نفس او پاک از زلل^۷

چون در آمد امر یزدان خلق نتوانند کرد

با رضای او خلاف و با قضای او جدل^۸

گر چه هستیم^۹ از جهالت و زضالت روز و شب

گه خریدار^{۱۰} غرور و گه گرفتار عمل

عاقبت چون دیگران خواهیم گشتن يك يک

بسته بند^{۱۱} فنا^{۱۲} و خسته زخم^{۱۳} اجل

حادثات گنبد دوار نتوان کرد دفع^{۱۴}

مشکلات عالم غدار نتوان کرد حل

تنگ باشد با قضا پیوسته میدان حکم

کند باشد با قدر^{۱۵} همواره شمشیر امل^{۱۶}

۱- لا: ناله کردن در؛ د: نوحه کردن بر؛ ب: ناله گر کرد ۲- لا: حیل

۳- د: از ۴- م: هر کس ۵- درد و نسخه م و بر ازدویت اخیریک بیت ترتیب

یافته است ۶- غیر از لا، ب: کریمی و لطیفی ۷- این بیت در «م» نیست - ب: ذلل

۸- لا: خلل ۹- بر: بودم ۱۰- م: گرفتار ۱۱- مل: دام ۱۲- م:

بلا ۱۳- بر: تیغ ۱۴- م، مل: دفع کرد ۱۵- م: امل - بر: اجل

۱۶- لا، ب، مل، بر: اجل

گر اجل را دفع کردی در همه عالم ز کس
 حشمت و جاه و قبول و نعمت و مال و خول
 واجب آن کردی که چون خضر پیمبر در جهان
 تا بنفخ صور ماندی زنده آن صدر اجل^۱
 پیش ازین در نظم کردن طبع من بودی سوار
 بر غرل‌های لطیف و مدح‌های مستحل^۲
 از وفات او چنان گشتم که در بیتی کنون
 هر زمان عاجز فرو مانم چو اشتر در وحل
 گر چه یکباره ز تأثیر وفات او برفت
 از تن و جان و دل ما هوش و آرام و جَل^۳
 شکر یزدان را کزو ماندست فرزندی که هست
 فرخ آثار و خجسته طلعت و نیکو عمل
 صدر عالم بوالعالمی بدر عالم میر شاه
 آسمان جاه و بحر علم و خورشید امل
 آن خداوندی که بر گردون سجود آرد همی
 رای او را آفتاب و همت او راز حل
 و آن^۴ خردمندی که اندر هیچ وقتی نگردد
 بر ضمیر او خطا و بر زبان او خطل^۵

۱- دو بیت اخیر از نسخه‌های م، ب، مل است و در سایر نسخ دیده نشد ۲- لا: شعرهای مستجل

۳- م: حلل؛ ب: خدل؛ باقی نسخ: جدل ۴- ب: طالع ۵- مل، بر: آن

۶- م: خلل؛ لا: زلل؛ بر: ذلل؛ ب: بر زبان او خطا و در ضمیر او خطل

در هنر دارد فزونی بر همه اقران خویش

چون محمد بر خلاق چون شریعت بر ملل

از خلافتش لعل گردد دشمنان را چون شبه^۱

وز وفاقتش زهر گردد دوستان را چون عسل

از جلال او فلک پیوسته باشد با^۲ حسد

وز جمال^۳ او ملک همواره باشد با خجل

تا شد^۴ از جور ستاره دشمن او ممتحن

تا شد^۵ از دور زمانه حاسد^۵ او مبتذل

این بود همواره چون سیماب لرزان از فزع^۶

و آن بود پیوسته چون سیمرغ پنهان از و جل^۷

فخر دارد بر همه سادات گیتی از^۸ شرف

فضل دارد بر همه اشراف عالم در محل

همچو آتش بردخان و همچو گوهر بر سفال

همچو گردون بر زمین و همچو دریا بروشل^۹

ای شده نام تو در عالم بی‌پروزی سمر

وی شده رای تو در گیتی بی‌پروزی مثل

گر نصیرالدین^{۱۰} ز دنیا رفت بیرون ناگهان

تو جزع مفزای و راضی باش بر^{۱۱} حکم ازل

۱- ب: دشمنان را لعل گردد چون شبه ۲- م: در ۳- لا: کمال ۴- م: :

باشد ۵- مل: بر: دشمن ۶- بر: فروغ ۷- بر: جبل ۸- د: در

۹- لا: وسل؛ بر: سبل ۱۰- ب: نصیردین ۱۱- لا، بر: در

او بعقبی رفت و تو بنشین^۱ بجای او کنون^۲

در مقام مهتری چون آفتاب اندر حَمَل

زنده باشد نام آن^۳ کزوی چو تو^۴ ماند خلف

تازه باشد جان او^۵ کزوی چو تو^۴ ماند بدل

تا نگردد مور مار و نال سرو و کاه کوه^۶

تا نگردد سیم سنگ و عود بید و شهد خلّ

باد طبع شاد و کارت خوب و جاهت مستقیم^۷

باد بخت^۸ رام و خصمت خوار و امرت ممثل^۹

۵ = در رثاء محمد الملك نجم الدین بن اثیر الدین

بحر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعلن فاعلاتن مفاعلن فاعلان

(*) اگر بیارم خونابه و بر آرم آه برین مصیبت^{۱۰} ناکام و وقعت ناگاه
و گر کنم زدل^{۱۱} و دیدگان در^{۱۲} آتش و آب خلیل و ارمقام و کلیم و ارشناه

- ۱- بر: ار بعقبی رفت تو بنشین ۲- ب: برجای او بنشین کنون ۳- د، م: او ۴- لا: چتو؛ ب: چون توازو ... ۵- د: آن ۶- بر: کوه کاه
۷- م: باد طبع شادمان و کار و جاهت مستقیم ۸- م: تخت ۹- بر: فرمانت
مثل: هفت بیت اخیر از نسخه «مل» افتاده است (* -) نسخ: د، لا، م، ب، بر.
۱۰- م: قضیت ۱۱- لا: بدل ۱۲- لا: بر

عجب مدار که نتوان گزارد^۱ جز بچنین
 دریغ مانده تن او بزیر خاره و خاک
 چو اختر اندر میغ و چو گوهر^۲ اندر کان
 بماند در جسیادت بری ز گوهر فضل
 زمانه بی سپه و بی مصاف کرد کمین
 مدیحهاش^۳ پراکنده بود در آفاق
 گهی فرو برم از داغ این مصیبت سر
 ز درد با رخ زردم ز اشک دیده سپید
 بدم شکفته چنان^۴ کردم نسیم درخت
 چو لعل بود در خم، شد ز رنج او چون زر
 زده^۵ آخته چنگ و جهان ساخته چنگ
 از آن گهی که دیار هراة خالی گشت
 گهی چو شمع شوم سوخته باخر شب
 ز قدر بود چو خورشید سالومه در قصر^۶
 چو اندر آمد حکم خدای عز و جل
 ز دام و بند قضا و قدر نخواهد جست

حقوق تعزیت^۲ سعد ملک شاهنشاه
 ز جور صرف زمان و نفاذ^۳ حکم اله
 چو شعله اندر دور و چو دانه اندر کاه
 بماند برج سعادت تهی ز اختر و ماه^۴
 بر آنک بود هز بر^۵ مصاف و ببر^۶ سپاه
 کنون مرانی او اوفتاد در افواه^۷
 گهی بر آورم از درد این قطیعت آه
 ز سوگ جامه کبود و ز رنج نامه سیاه
 شدم کشفته چنان^۸ کز تف^۹ سموم گیاه
 چو کوه بود تنم، شد ز درد او چون کاه
 شدم خروشان چون چنگ و زردوزار و دوتاه^{۱۰}
 از آن فروخته شمع و از آن چهارده ماه
 گهی چو ماه شوم کاسته باو^{۱۱} ماه
 ز جاه بود چو جمشید روز و شب بر گاه
 ز قصر شد سوی قبر و ز گاه شد سوی چاه
 نه پادشاه^{۱۲} نه رعیت نه پیر و نه برناه^{۱۳}

- ۱- د، بر؛ بگنارد ۲- لا؛ حقوق و تعزیت ۳- م؛ زمانه نفاذ ۴- م؛
 جوهر ۵- لا، د؛ اختر ماه؛ م؛ اختر شاه ۶- بر؛ هزبری ۷- بر؛ شیر
 ۸- د، م، ب؛ مدیحها ۹- لا؛ افتاده در افتاده ۱۰- لا؛ بر؛ چنین ۱۱- د؛
 چنین ۱۲- د؛ د؛ م؛ م؛ سم ۱۳- م؛ درد ۱۴- بر؛ درد ماه دو ماه
 ۱۵- لا؛ قمر؛ م و ب؛ قمر؛ بر؛ بر نور ۱۶- م؛ لا؛ پادشاه ۱۷- این بیت
 در «ب و بر» چنین است:
 ز دام و بند قضا و قدر نخواهد جست
 نه پادشاه و رعیت نه پیر و نه برناه

اگر شوی چو پلنگ ژیان تو گردنکش
 قضا در افگندت آخر از فراز جبال
 اگر شوی بدھا حسیله گر تر از دراج
 قضا بحیله نگرdd هبا چو آمد وقت
 بسا که ریخته شد زیر خاک و خواهد شد
 اگر ز عقد کرم گوهری بشد دارد
 باصل از ° آفت عین الکمال بد مرصاد
 اگر ز دنیا تحویل کرد نجم الدین
 ایا کفایت تو بر بقای ملک دلیل
 اگر بدار بقا رفت نور دیده تو
 توسال و ماه ز^۷ اقبال تازه باش چو ورد^۸
 ولیت را ز امل ملک بار^۹ پاداشن^{۱۰}
 فلک بطاعت تو سر نهاده بسی تکلیف
 سعادت ازلی^{۱۲} با موافقت همراز^{۱۳}
 غریق رحمت جبار بار سعد الملک

و گر شوی چو نهنگ دمان تو دشمن کاه
 قدر بر آوردت آخر از نشیب میاه
 و گر شوی بدکا چاره دان^۱ تر از روباه
 قدر بچاره نگرdd هدر چو آمد گاه
 چو مشک سوده زوایب^۲ چو سیم ساده^۳ جباه
 خدای واسطه عقد را همیشه نگاه^۴
 اگر شد از نکبات زمانه فرع تباه
 ائیر دین را یزدان^۵ همیشه بار پناه
 ایا سخاوت تو بر فنای مال گواه
 جگر ز درد متاب و روان ز رنج مکاه
 اگر چو عهد سمن بود عمر او کوتاه
 عدوت راز اجل هلك بار^{۱۱} باد افراه
 ملک بمدحت تو لب گشاده بی اکراه
 شقاوت ابدی^{۱۴} بسا مخالفت همراه
 بروز محشر بادش^{۱۵} نبی شفاعت خواه^{۱۶}

شده جریده احوال^{۱۷} او بری ز خطا

شده صحیفه اعمال^{۱۸} او تهی^{۱۹} ز گناه

- ۱- م، ب: چاره گر ۲- بر: دهانت ۳- بر: چو ساده سیم ۴- دو بیت اخیر در «م» نیست ۵- بر: باصل آفت ۶- بر: داور ۷- بر: به ۸- لا: گل؛ ب: توسال وز اقبال .. ۹- م: باد ملک ۱۰- ب: باداشش ۱۱- م: باد هلك ۱۲- م: ابدی ۱۳- ب: همراه؛ بر: هم زاد ۱۴- م: ازلی ۱۵- د: ویرا ۱۶- این بیت در «لا» نیست و در نسخه بر نیز مغشوش است ۱۷- د: اقوال؛ لا: اعمال ۱۸- بر: آمال ۱۹- لا، م، ب، بر: بری

۶ - مرثیه^۱

بحر خفیف مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعِلن فعَلنْ

جامهٔ دولت تو چاك شده	(*) ای بشیخ قضا هلاك شده
ساكن جای سَهْمَناك شده	بضرورت گذاشته مسكن
و آنکهی زودزیر خاك شده	زده در دیدهٔ جهانی خاك
نالهُ خلق بر سَماك شده	از سَمَك در غم مصیبت تو
ببَهشت خدای پاك شده	پاك بوده ز عیبها و کنون

۷ - تسلیت^۱

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

که گشت از مرگ او طبعت کشفته	(*) شها آن قُرّة العین عزیزت
نمودی ^۲ تیره چون ماه گرفته	هلالی بود کز دیدار او شمس

(*) - نسخ: د، لا، م، ب، بر، ج ۱ - چون اصل بر جمع کردن مرثی در يك قسمت

بود این دو قطعه را نیز که شاعر در رثاء و تسلیت گفته است در اینجا نقل کردیم.

(*) - نسخ: د، م، ب ۲ - م: نموده

فلک دانست کانچم را نباشد محلی گر برون آید^۱ دو هفته
گرامی شخص او را کرد ناگاه ز رشک آن بخاک اندر نهفته
چو گل شد ناگهان در خاک پنهان
گلی^۲ ویرا ز دولت ناشکفته

۸ = در رثاء نجیب الدین

بجر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

(۴۶) ایا شادی^۳ ندیده از جوانی
که تو^۴ درسوگ خود مارا ببینی
دریغا ای نجیب^۵ دین که بس زود
دریغا مردنِ تو در غریبی^۶
بدست^۷ دوستگانی داد ناگاه
هم از خوی خوش بود اینک خوردی
ز لفظت^۸ زنده گشتی گاه بذلت
ندانم تا خود آنکس چون بمیرد
بر آی از خاک تیره گر توانی
رخ از خونابه کرده ارغوانی
جدا گشتی ز چندان^۹ کامرانی
دریغا رفتن تو در جوانی
جهان از باده^{۱۰} نامهربانی
بطبع از دست دشمن دوستگانی^{۱۱}
چو ز آب زندگانی شخص فانی
که لفظش^{۱۲} باشد آب زندگانی

۱- ب: ناید ۲- ب: گل (۴۶) نسخ: مل، لا، س، بر، م، د، ب ۳- بر: کاهی
۴- م: تا ۵- م، بر: نجیب الدین ۶- م: چندین ۷- مل، س: عروسی
۸- ب: بدست ۹- این بیت در نسخه لا، بر نیست ۱۰- لا، بر: لطف
۱۱- لا، بر، لطفی

در آن ساعت که تو از رادمردی^۱ بجان کردی اجل را میزبانی
 سیه شد اختر بُرج معالی تبه شد گوهر دُرَج معانی
 نبود در همه آفاق همتا نبود از همه احرار ثنایی
 بنیکو عهدی و آزاده طبعی^۲ بخرم رویی و شیرین زبانی
 ندانی تا عزیزان تو چونند ز تیمار وفات ناگهانی^۳
 همی گریند چون ابر بهاری همی نالند چون بار خزانسی
 مکانست صدر میران بود ازین پیش کنون باشنده^۴ سنگین مکانی
 میان خاک تیره چنبد^۵ باشی بزیر سنگ خاره^۶ چند مانی
 مگر آگه نه‌ای ز اندازۀ خویش که تو نی درخور جایی چنانی^۷
 دوروز اندر سرار^۸ افزون نماند همی هر ماه ماه آسمانی
 اگر بودی تو ماه آسمان چون بماندی^۹ در سرار جاودانی
 بهر چیزی گمانی برده بودیم^{۱۰} ز انواع بلای این جهانی
 بجز مرگ تو کآن نگذاشت مارا درین ایام هر گز بر گمانی
 دهاد ایزد جزا دار الجنانت^{۱۱} که تو شایسته دار الجنانسی
 شده^{۱۲} پیش تو امروز آشکارا هر آنچیزی که دی کردی نهانی

[۴۷۰۰]

- ۱- بر: ز آزاد مردی ۲- م، س، مل: بنیکو طبعی و آزاد مردی ۳- مل، م، ب: ب:
 ز تیمار وفات توندانی؛ بر: وفات ناگهانی ۴- بر: باشد ترا ۵- م، بر، لا، ب: خیره
 ۶- م، س، لا، مل: خار؛ ب: سنک خار؛ ۷- بر: که تو در خورد جانی و جهانی
 ۸- م، بر: سرای؛ لا، مل، س، ب: سرا افزون نماندی ۹- بر: بدندی
 ۱۰- ب، بر، مل: بودم ۱۱- بر: جاودانی ۱۲- بر: جزایت را بجنات

شهاب الدین جز اسباب تهانی
بطبعش باد مایل شادمانی
ملک کرده به پیشش مدح خوانی

پس^۱ این تعزیت هرگز میناد
ز نفسش باد زایل دردمندی
فلک جسته ز قدرش سرفرازی



۲

ترکیب بند

مدح نجیب الملك یوسف بن محمد وزیر

بحر مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلن

(*) ای ترک هر زمان بجفاخیره تر مشو
 از من مکن^۱ کناره و بامن دگر مشو
 بشناس حق صحبت دیرینه مرا
 جافی^۲ تر از زمانه بیداد گر مشو
 چون برگرفته ای ز جهانم بدوستی
 در کار من نظر کن و بامن بتر مشو^۳
 در مهر تو گذاشته ام^۴ روز گارها
 بر من چو روزگار کنون کینه ور مشو
 آرام جان و شمع دل و نور دیده ای^۵
 آشوب دین و رنج تن و درد سر مشو
 ای بال لب چو شکر و با عارض^۶ چو سیم
 با پاسخ^۷ چو زهر و دل^۸ چون حجر مشو
 گر نیست قصد سوختن عالمی ترا
 هر روز بامداد ز خانه بدر مشو
 و در سرم^۹ ز رنج نخواستی همی خمار
 هر ساعتی بـخـانـه خـمار در مشو
 و در جان من ز عشق نخواستی همی خراب
 هر نیم شب بکوی خرابات بر^{۱۰} مشو

(*) - نسخ: د، لا، م، س، بر، ب، مل، ج. ۱- م: معجو ۲- بر: خونی

۳- این بیت از نسخه ج است ۴- م، ج: در مهر من گذاشته ۵- لا، ت: کینور

۶- بر: نور دل و شمع دیده ای ۷- بر: عارضی ۸- ب، بر: پاسخی

۹- ب: دلی... این بیت در نسخه ج نیست ۱۰- بر: درد سرم ۱۱- د، لا، م،

بر: در... این دو بیت در نسخه «ب» نیست.

ورچه تراست ریختن خون من مباح^۱ در قصد خون^۲ ماح فخر بشر^۳ مشو

آزاده یوسف بن محمد که بخت او

بر آسمان کشید^۴ ز اقبال تخت او^۵

زیباتر از تو در همه عالم نگار نیست چابکتر از تودر همه لشکر^۶ سوار نیست

تا زلف بی قرار تو بر گوش^۷ تکیه زد یکساعت از غم تو دلم را قرار نیست

تو شمع نیکوانی و هر شب مرا چو شمع جز سوختن صنعت و جز گریه کار نیست

نشکفت اگر مرا بود از عشق ناله زار^۸ تا چون شکفته عارض تو لاله زار نیست

چشم بود چو ابر بهاری ز عشق تو تا چون رخ بدیع تو نقش بهار نیست

گر با زمانه یار شدی^۹ در جفا رواست زیرا که در زمانه بشوخت یار نیست^{۱۰}

گشتم در انتظار وصال^{۱۱} تو سوخته خرم کسی که سوخته انتظار نیست

ز آن شد نهفته از زره زلف تو دلم کور از تیر غمزۀ تو زینهار نیست^{۱۲}

در رنج و محنت تو مرا مونس و ندیم جز جان مستمند و دل سوگوار نیست

در دل بجز محبت تو نیست روز و شب در جان بجز ستایش فخر تبار نیست^{۱۳}

حرّی که جود او بکف رادمایه گشت

احسان او سپاه امل را طلایه گشت^{۱۴}

گر من ز درد عشق تو بخروشم ای پسر بر تو جهان ز مشغله بفروشم ای پسر

۱- مل: حلال ۲- م، س، مل، جان ۳- لاوس؛ فخر البشر؛ مل: خیر البشر

۴- بر: نهاده ۵- این بیت در نسخه دنیست و نیز چهار بیت اخیر از نسخه ج افتاده است.

۶- م: سوار ۷- ج، م: بردوش؛ لا، ب: بر گوشه؛ بر: دردوش ۸- لا: عشق

تو مراد ۹- بر: شوی ۱۰- سه بیت اخیر در نسخه ج نیست ۱۱- لا،

بر: وفای؛ ب: خیال ۱۲- این بیت در نسخه ج نیست ۱۳- م: صدر کبار نیست؛

از این بیت تا آخر ترکیب بند در نسخه ج نیست ۱۴- این بیت در «د» نیست

از جور تو چو مار همی پیچم ای صنم^۱ باعشق تو چو مور همی گوشم ای پسر
 من دیدگان ز خون جگر تر^۲ ندارم سی گر نیستی تهی ز تو آغوشم^۳ ای پسر
 در هیچ مجلسی نشود بی جمال تو دل شاد و طبع تازه و می نوشم ای پسر
 بر من جهان چو حلقه خاتم مکن که نیست جز حلقه وفای^۴ تو در گوشم ای پسر
 از شربت هوای تو مخمورم^۵ ای نگار^۶ وز ضربت^۷ جفای تو مدهوشم ای پسر
 دوش از غمان فرقت روی تو رفته بود خواب و صبوری و طرب و هوشم ای پسر
 گرچه همیشه از تو دل آزرده ام ، مباد هر گز شب تو بر صفت دوشم ای پسر^۸
 من جز بیاد تو نخورم باده یک زمان گر چند بر دل تو فراموشم ای پسر
 جور تو بردلم بسر آید هر آینه گر پیش مجددین ز تو بخروشم ای پسر^۹

آن مهتری که خلق جهان را پناه شد

ویرا^{۱۰} قضا مطیع و قدر نیکخواه شد^{۱۱}

ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها^{۱۲} بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
 یاقوت تو ز معجزه سازد^{۱۳} دلیلها هاروت تو ز شعبده دارد مثالها
 باشد دلم چو حلقه میم از غمان^{۱۴} تو تا حلقهای زلف تو ماند بدالها^{۱۵}
 ای داده بر بهانه عشق تو روزگار از صد هزار گونه مرا گوشمالها
 هر روز بامداد بر غم^{۱۶} مرا زنی از مشک سوده بر سمن ساده^{۱۷} خالها

- ۱- لا، بر: نگار ۲- ب، مل، بر: بر ۳- د: آگوشم ۴- بر: جفای
 ۵- م: محروم ۶- لا، بر: صنم ۷- بر: شربت ۸- این بیت
 در نسخه ب نیست ۹- در نظم ابیات این بند بنسخه د، س، ب، مل، ب اعتماد
 شد؛ در مورد بند اخیر بنسخه لا کاملاً مغشوش است و یک بیت کم دارد، در نسخه م هم اندک اغتشاشی
 دیده شده است ۱۰- م: اورا ۱۱- این بیت در «د» نیست ۱۲- ب: تقابها
 ۱۳- مل، بر، س، لا، م، ب: دارد ۱۴- د: دهان ۱۵- بر: چودالها ۱۶- د،
 م: بلای ۱۷- بر، مل، لا: تازه

نارد بهاشقی و بخوبی چو مادوتن^۱ گردون بعرها و زمانه بسالها
ای کاج^۲ من ز خواسته مفلس نبودمی تا کردمی فدای تو بسیار مالها
دستم تهیست، از قبل آن همی کشم چندین ز عشق^۳ تو بضرورت محالها^۴
لیکن بدان^۵ امید گذارم^۶ همی جهان کآخر کند خدای دگر گونه حالها
گر نیست از زمانه منالی^۷ مرا کنون بینم ز مدح مجلس عالی منالها^۸

فرزانگی قرینه رای رفیع^۹ اوست

آزادگی نتیجه رسم^{۱۰} بدیع اوست^{۱۱}

جانا بداغ هجر^{۱۲} دلم مبتلا^{۱۳} مکن یکباره راه دوستی من رها^{۱۴} مکن
تا پای من گشاده نگردد زدام^{۱۵} عشق دست مرا زدامن^{۱۶} صحبت جدا مکن
بیگانه وارروی^{۱۷} مگردان ز مهر من با آنده^{۱۸} فراق مرا آشنا مکن
گیرم که شادمان نکنی يك نفس^{۱۹} مرا هر ساعت برنج دگر مبتلا مکن^{۲۰}
هر دم زدن پیوش بعدا قبای راه پیراهنم ز درد جدایی قبا مکن
هر ساعتی کمان خصومت مکن بزه^{۲۱} جان مرا نشانه تیر عنا مکن

- ۱- مل؛ بر: چو ماه و تو ۲- س، م، مل، بر: کاش ۳- ب: بعشق
۴- س، مل: ملالها ۵- مل: بدین ۶- ب: گزارم ۷- بر:
مثالی ۸- ب: بینم همی زمجلس عالی منالها؛ بر: مثالها ۹- مل: منبع
۱۰- بر: یم ۱۱- این بیت در نسخه د نیست ۱۲- ب، س، مل: بهیجر
خویش؛ بر: بدرد هجر ۱۳- مل: مبتلی ۱۴- بر: هبا ۱۵- لا:
بدام؛ ب: ز دام تن ۱۶- م: عشرت ۱۷- بر: مهر؛ در متن نسخه مل «روی»
و در بالای آن «چهره» ۱۸- ب: آنده و فراق ۱۹- مل، س: هر نفس
۲۰- لا، بر: گیرم که یکنفس نکنی شادمان مرا ۲۱- د: بزه مکن؛ م: بزه میار

ای فخر دلبران زمانه ز نیکوی^۱ همچون زمانه بامن مسکین جفا مکن
 بختم چو چشم خویش ز محنت دژم مدار پشتم چو زلف خویش ز حسرت دو تا مکن
 گر بایدت که قبله آزادگان شوی بانا کسان همیشه چو گردون و فام مکن^۲
 و ر بایدت که خلق ثنا گوی تو شوند جز بر نجیب ملک خراسان ثنا مکن

اقبال روزگار بصدروی اندرست

تأیید^۳ آفتاب بقدر وی اندرست^۴

صدری که در^۵ طبیعتش ایزد کرم نهاد بر تارک ستاره بهمت قدم نهاد
 بر فرق دوستان و دل دشمنان او تقدیر تاج عزت و داغ ستم نهاد
 از جود او بسیرت^۶ قارون نیاز خلق بعد الوجود روی بسوی^۷ عدم نهاد
 ز آن قبله ملوک جهان گشت در گهش کآنها خدای حرمت بیت الحرم نهاد
 زد دست در عنان سعادت هر آنک پای بر آستان در که آن محتشم نهاد
 دریا و کوه را فلک از بهر^۸ جود او لؤلؤ و لعل در دهن و در شکم نهاد
 گردون چو دید همت او را معاینه خورشید را بقدر زیك زره کم نهاد
 جان و دل مخالف او را کبابوار دست قضا بر آتش تیمار و غم نهاد^۹
 گسر آیتی ز معجزه آفریدگار اندر عصا و خاتم موسی و جم نهاد
 او را هزار معجزه و آیت چنان اندر بیان لفظ^{۱۰} و مسیر قلم نهاد

از فضل او زمانه حکایت کند همی

وز بذل او خزانه شکایت کندهمی^{۱۱}

۱- م، لا؛ بنیکوی؛ مل: زنیکومی؛ بر: بنیکومی ۲- بیت اخیر در نسخه بر نیست

۳- م: تابنده ۴- این بیت در «د» نیست ۵- لا، س، ب، مل، بر: بر ۶- لا، س،

ب، مل، بر: بصورت ۷- بر: بصوب ۸- از این دو بیت در نسخه لا یک بیت ساخته

شده است؛ بر: بر آتش بر تاب غم نهاد ۹- مل: بیان و لفظ ۱۰- این بیت در نسخه د

نیست؛ بر: وز بذل او زمانه حکایت کندهمی

نی ملک را ثبات بود بی^۱ کفایتش
بخشنده بی که خواسته گرداردی زبان^۲
شد پخته کار دولت و شد تازه باغ^۳ دین
ناموس جود حاتم طائی شکسته شد^۴
در مملکت رسید بدانجا محل او
با قدر^۵ پیل و مرتبت ازدها شوند
چونانک ملت عرب از سیرت عمر^۶
ز آفات و حادثات خلائق مسلم اند
ماند بر آسمان^۷ برین قدر او که کس
تاعمدۀ سپاه^۸ ملک رای او بود

نی خلق را نجات بود بی^۱ عنایتش
با خلق گویدی همه ساله شکایتش
از آتش سیاست و آب هدایتش
تا در جهان بچود سمر شد حکایتش
کاندیشه را جواز نباشد ز غایتش^۹
پشه ز استمالت و مور از رعایتش^{۱۰}
ملک عجم گرفت نظام از کفایتش^{۱۱}
اندر حریم دولت و کشف حمایتش
جز آفریدگار نداند نهایتش
هر گز ظفر گسسته نکردد ز رایتش

ای روزگار بسته فرمان^{۱۲} توشده

وی آفتاب قبله^{۱۳} ایوان تو شده^{۱۴}

تا ابر بوستان سخاوت یمین تست
ایام را سکینت و اسلام^{۱۵} را بقا
هر روز عز و جاه زیادت بود ترا
نصرت طلایه حشم^{۱۶} بارگاه تو

خورشید آسمان سعادت^{۱۷} جبین تست
اندر مسیر خامه و نقش نگین تست
تا بخت همنشان^{۱۸} و خرد همنشین تست
دولت کتابه علم^{۱۹} آستین تست

۱- بر: نه ۲- بر: گردد درین زمان ۳- م: کار ۴- م: برگشت

۵- مل: رعایتش؛ بر: بغایتش ۶- بر: قصد ۷- این بیت در «م» نیست؛ بر: از عنایتش

۸- لا: علی ۹- این بیت در نسخه بر نیست ۱۰- ب، مل، بر: بآسمان

۱۱- د: عمده و مشیر ۱۲- م: پیمان ۱۳- لا: قبله ۱۴- این بیت

در «د» نیست ۱۵- مل: جلالت ۱۶- م: اقبال ۱۷- بر: لا: همنان؛

ب: تا بخت هم نشان خود و هم نشین تست ۱۸- مل، س: حشم و...

۱۹- مل: علم و...

آسایش^۱ خلاق و آرایش^۲ جهان
 نفع و مضرت و اجل و رزق و سعد و نحس
 گردون جاه و اختر فضلی و سال و ماه^۵
 ز آن حاسد و عدوی^۶ تو منحوس و مدبرند
 ز آنسان که بر زبان ملک حمد کرد گار
 تهنید^۸ ملک عالم و ترتیب دین حق
 در طلعت مبارک و رای متین^۳ تست
 در صلح و جنگ و تیغ و نی و مهر و کین تست^۴
 اختر متابع تو و گردون رهن تست
 کاقبال رهنمای و سعادت قرین تست
 پیوسته بر زبان ملوک^۷ آفرین تست
 از سیرت خجسته و رسم گزین^۹ تست

در درج^{۱۰} روزگار گرانمایه گوهری

در 'برج اختیار'^{۱۱} فروزنده اختری^{۱۲}

ای خاطر از مدایح تو پر طرف^{۱۳} مرا
 چون تشنه^{۱۴} را آب و چو پروانه را بشمع
 خورشید بخت من همه ساله بود بلند
 باشد فلک چو خامه کمر بسته پیش من
 شد خاطر و ضمیر پر از گوهر و درر
 تارفت^{۱۸} بر زبان شریف تو یاد^{۱۹} من
 همواره چون خزانه^{۲۰} نوشین روان^{۲۱} بود
 بفزود در بصیرت و نطق و ضمیر^{۲۲} و طبع
 وی دفتر از فضایل تو پر تنف^{۲۳} مرا
 دایم بمهر و مدح^{۲۴} تو میل و شغف مرا
 تا سایه قبول تو باشد کشف^{۲۵} مرا
 تا خامه مدیح تو باشد بکف مرا
 از وصف و مدحت تو چو کان و صدف مرا
 بفزود در میان خلاق شرف مرا
 از شکر تو صحیفه دل پر طرف^{۲۶} مرا
 مدحت ذکا و حسن و صفا^{۲۷} و لطف مرا

[۴۸۰۰]

۱- بر: آرایش ۲- بر: آرامش ۳- بر: مبین ۴- بر:

تیغ نصرت اجل و نفع سعد و نحس در صلح و جنگ تیغ و مهر و کین تست

۵- س، ب، مل: سال و ماه ۶- د: حاسد و حسود ۷- بر: ملک ۸- بر:

تهدید ۹- د: رای مبین ۱۰- ب: چرخ ۱۱- م: افتخار ۱۲- این بیت

در «د» نیست ۱۳- مل: ظرف ۱۴- مل: تنف؛ بر: لطف ۱۵- ب: پشه

۱۶- م: مدح و مهر ۱۷- م: مایه قبول تو باشد کشف ۱۸- م: رفته

۱۹- م: بر: نام ۲۰- د: خزاین ۲۱- بر: لا، م، د، ب: نوشین روان

۲۲- ب: طبع و ضمیر و نطق ۲۳- م: صفا و حسن ذکا

گرچند^۱ کرده بود شب و روز پیش ازین گردون پیش تیر حوادث هدف مرا
 آسوده شد بدولت و اقبال و بغت تو جان و تن و دل از غم و درد و آسف مرا
 هر کو چو من بخدمت تو اختصاص یافت
 از گردش زمانه جانی^۲ خلاص یافت^۳

جاء ترا ملک بز یادت ^۴ بشیر باد	عمر ترا فلک بسعادت مشیر ^۵ باد
هر کو برون نهد ز خطر و سستیت پای	دردست روز گار همیشه اسیر باد
سیاره جلال ^۶ و کمال ترا مقیم ^۷	بر آسمان دولت و حشمت ^۸ مسیر باد
از حسرت زمانه غدار سال و ماه ^۹	چشم مخالفان تو همچون غدیر باد
در بزمگاه خرم و دیوان ^{۱۰} فرخت	خورشید می گسار و عطارد دیبر باد
تا لعل چون زریر نگردد، مخالفت	با دیده چو لعل و رخ چون زریر باد
صدر تواز جلالت و قدر تواز شرف	همچون سپهر عالی و بدیر ^{۱۱} منیر باد ^{۱۲}
پیوسته نیکخواه ترا چشم و دست و گوش	با روی یار ^{۱۳} و جام می و صوت زیر باد
تا دستگیر خلق جهان جود تو بود	از دولت تو دست حوادث قصیر باد
تا میل تو بنصرت در ماندگان بود	همواره کرد گار جهانانت نصیر باد



-
- | | | | |
|--|-----------------|------------------------|-------------|
| ۱- بر: هرچند | ۲- بر: خونی | ۳- این بیت در «د» نیست | ۴- ب: زیادت |
| ۵- بر: پذیر | ۶- مل: جمال | ۷- در حاشیه مل: مدام | ۸- ب: حشمت |
| دولت | ۹- مل: سال و مه | ۱۰- مل: ایوان | ۱۱- م: مهر |
| ۱۲- ب: همچون سپند عالی و بدیر و منیر باد | ۱۳- بر: زرد | | |

٤

ملعها

(*) آیَا قُرَّةَ الْعَيْنِ هَاتِ الْمُدَامَ
 شرابی که از غایت صَفْوَتش
 إِنْذَا فَاحَ طَيْباً أَرَاكَ الْحَشَى
 کند شخص بیچاره را زورمند
 إِنْذَا مَا عَلَاهُ الْحِجَابُ النَّقَى
 منه بر زمان و جهان دل که نیست
 فَمَا أَبْتُ بَرَقَ سَرَى فِي الدُّجَى
 مخور تا توانی غم روزگار
 وَ قُمْ نَسْتَطِبْ عَيْشَنَا سَاعَةً
 بخاصه که دمساز و همراز ماست
 جَمِيلُ الْمُحَيِّ طَرِيُّ الصَّبِي
 دو جَرَّاره دارد چو مشک سیاه
 وَ خَضِرُ كَتَلْبِي يُقَاسِي الصَّدَى
 برخ ماه تابان بلب لعل ناب

فَمَا الْعَيْشُ إِلَّا السُّرُورُ الْمُدَامَ
 نبینی چو بر کف نهی جز که جام
 وَإِنْ لَاحَ لَيْلاً أَزَاحَ الظَّلَامَ
 کند طبع غمخواره را شاد کام
 عَقِيقُ مُذَابٌ وَ دُرٌّ ثَوَامٌ
 زمان را قرار و جهان را مقام
 وَمَا مَكَتُ طَيْفٌ يُرَى فِي الْمَنَامِ
 همی خور بشادی می لعل فام
 لِقُرْبِ الْعَوَانِي وَ شَرِبِ الْمُدَامَ
 بتمی خوش زبان و مهی خوش خرام
 مَلِيحُ السَّيِّ رَقِيقُ الْقَوَامِ
 دو رخساره دارد چو ماه تمام
 وَ طَرَفٌ كَجِسْمِي يُعَانِي السَّقَامَ
 بقمد سرو نازان بیر سیم خام

وَ الْفَاطِطَةُ دَاعِيَاتُ الْهَوَى
 گه از خال دانه، گه از زلف دام
 عَلَى رَغَمِ أَنْفِ الْعَالِي، إِلَامٌ^٢
 گهی نفس آزاد^٤ کرده غلام
 بِجُوبِ الْفَيَافَى وَ قَطْعِ الْإِكَامِ
 بتسک چون شمال و بتن چون شهام
 سَبَقَ النَّعَامَى وَ قُتِنَ النَّعَامِ
 چواختر بتیزی چو صرصر بگام
 بِبَابِ الْأَمِيرِ الْأَجَلِّ الْهُمَامِ

فَالْحَاطِطَةُ دَاعِيَاتُ الْهَوَى
 کند صید دلهای ما را همی
 إِلَامٌ الْفُتَاوَى لِحُكْمِ الْهَوَى
 گهی حال آباد کرده^٣ خراب
 أَلَمْ يَأْنِ أَنْ أَسْتَفِيدَ الْمُنَى^٥
 نهم رَحَلِ بر بُخْتِیَانِ عَرِيقِ
 نَوَاجِ إِذَا أَرَقَلْتَ أَوْسَرْتَ^٦
 چو آذر بتندی چو تُنند رَیْبَانِکِ
 فَأَلْقَى لَدَى الصُّبْحِ أَنْقَالَهَا

٢

وَ زَرَّتْ عَلَيْهِ قَمِيصَ الْجَمَالِ
 هوا را صبا داده عنبر مثال
 مَحْيَاهُ أَبَدَى الْهَنَاءِ بِالثَّلَالِ
 برو چشم عشاق شوریده حال
 وَ لَاحَتْ أَجِيحًا مُتَوْنُ الرِّمَالِ

لَقَدْ رَاحَتْ الرُّوْضَ رِيحُ الشَّمَالِ
 چمن را سمن کرده گوهر نگار
 كَانَ الْعَقِيقَ الَّذِي^٧ وَ شَمْتُ
 رخ دلستا نیست^٨، بارنده اشک
 فَفَاحَتْ أَرِيحًا بُطُونُ الرُّبَى

٢٥١- = إلی م ٣- دراصل : آباد کرده ٤- دراصل : آزاده کرده

٥- دراصل : الغنى . ظاهرأ المنى ٦- دراصل : سدت ٧- دراصل : التي

٨- دراصل : الحیا ٩- دراصل : دلستان نیست

زلاله زمین پر ز لعلِ ثَمین
 یحاکِی حباباً عَلٰی قَهْوَةٍ
 بخوبی ز انواعِ گلہ-ای نو
 وَ اَکْنافُهَا اَشْرَفَتْ بِالسَّنَا
 کنون خواست باید می از ساقی
 فَمَا زَالَ تُسَبِّی قُلُوبُ الْوَرَى
 بجمعد چو جیم و دھان چو میم
 لَئِنْ جَا زَ فِی الْحُسْنِ اَقْصٰی الْمَدٰی
 نباشد ز جانِ شخص آن را خراب
 تَفِیضُ^۳ اَشْتِیاقاً^۴ اِلٰی قُرْبِهِ

ز ژاله هوا پر ز سیمِ حلال
 عَلٰی صَفْحَةِ الْوَرْدِ قَطُرُ الطَّلَالِ
 زمین با بهشت برین شد همال
 وَ اطْرَافُهَا اَشْرَقَتْ بِاللَّالِ
 سمن ساق و شکراب و مشک خال
 وَ مَا زَالَ تُسَبِّی قُلُوبُ الرِّجَالِ
 بابر وی چون نون و زلف چودال
 لَقَدْ حَازَ^۲ فِی الظُّلَمِ حَدَّ الْکَمَالِ
 که با وی بود یکدم اورا وصال
 دُمُوعِی کَجَدْوٰی مَلِیْکِ الْجِبَالِ

[۴۸۵۰]

۱- دراصل : بالشنا
 ۴- دراصل : اشتیاق

۲- دراصل : جاز

۳- دراصل : یفیض

۵

غزلها

حرف «الف»

۱

(*) من کیم کاندیشه^۱ تو هم نفس باشد مرا
 گر بود شایسته غم خوردن تو جان من
 هر نفس کآنرا بیاد روزگار تو زنم^۲
 گر نه عشقت سایه^۳ من شد چرا هر گه که من
 هر زمان دل را بامید وصال خوش کنم
 باز گویم نی چه جای این هوس باشد مرا

چون خیال خاک پای تو نبیند چشم من
 بروصال تو چگونه دسترس باشد مرا

۲

(**) کاشکی اکنون که از تو^۱ نیست آگاهی مرا
 از تو آوردی خبر بباد سحر گاهی مرا

ای بخوبی گشته چون پیغمبر چاهی مثل
 در بلا میسند چون پیغمبر چاهی مرا

(*) نسخ: د، لا، م، ب ۱- ب: تا ۲- م: زیر (***) نسخ: د،

لا، ۲، بر ۳- م: کاشکی کز تو که اکنون

تسا سوی تو مایلم چون کاه نزد کهر با^۱

همچو کاه اندر غم هجران همی کاهی مرا

گر چه من با تو بهر نیک و بدی خو کرده‌ام

زین نکوتر هم توانی داشت گر خواهی مرا

هر زمان گویی که بر من دیگری بگزیده‌ای

حاشِ الله گر بود زین گونه گمراهی مرا

دل بتو کی دادمی آسان ازینسان گر بُدی

از جفای تو نخستین روز آگاهی مرا

از سرت بیزارم از ایزد بخاک پای تو

از ثریا تا ثری وز ماه تا ماهی مرا

نیستم نومید از ایزد کآورد آخر فرج

از بلای تو باقبال شهنشاهی مرا

۳

آن سرو بلند و ماه^۳ دلکش را

وز دود نقاب بسته آتش را

رخساره آن نگار مهوش را

زلفین بریده و لب خوش را

(*) ازدور بدیدم آن بُتِ کش^۲ را

از مشک حجاب کرده سوسن را

بفزود می شبانه نیکویی

داده عمل ربودن دلها

(*) نسخ : د، لا، م، ب : ۲- م :

۱- م : باسوی تو مایلم چون کاه سوی کهر با

دلکش ۳- م : و آینه ؛ ب : بلند ماه

آشوب دل مرا عَلم کرده از مشك سیه گل منقش را
 خلقی تن وجان و دین و دل داده^۱
 آن شوخ شگرف چابك گش را

۴

(☆) ای مسلمانان فریاد مرا ز آنك او كشت بیداد مرا
 كرد چون دجله بغداد دو چشم عشق آن طرفه بغداد مرا
 من خورم باده بیادش همه شب گر چه هر گز نکند یاد مرا
 نیست خالی نفسی در غم او دیده از آب و لب از باد مرا^۲
 گر چه هستم ز جهان بنده او^۳ از غمش^۴ نیست دل آزاد مرا
 نبود هیچ کسی را طاقت با چنین حال که افتاد مرا

گرم آسوده زرنج دو جهان
 گر بیک بوسه کند شاد مرا

۵

(☆☆) الا ای باد شبگیری بگو آن ماه خلخ^۵ را
 دلارام شکر لب را نگار زهر پاسخ را
 که در عشق^۶ تو بیریدست خواب از دیدگان من
 از آن گاهی که بیریدی تو زلف آرایش رخ را

۱- لا : دیده و دل داده ؛ د : دل و دین داده (☆) نسخ : د، لا، م، ب ۲- این بیت در «لا» نیست ۳- م : تو ۴- م : غمت (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب ۵- م : گلرخ ۶- پ : که از هجر

بتو فخرست پیوسته دل افروزان عالم را

ز تو رشکست همواره نکو رویان خلّج^۱ را

چو بینم روی تو گویم که باز آمد کنون^۲ یوسف^۳

اگر چه^۴ مُنکرم دایم بدل اهل تناسخ را

نباشد بی جمال تو حلاوت عیش خرم را

نباشد بی وصال تو طراوت عمر فرّخ را

۶

(☆) برگشتم از آن بت که چو جان داشتم او را زیرا که نه آن بود که پنداشتم او را

چون کردم را خوار و بشناخت^۵ حق من ببریدم ازو صحبت و بگذاشتم او را

آنکه که مرادوست همی داشت شب و روز چون جان و دل و دیده همی داشتم^۶ او را

امروز که^۷ شد دوستیم در دل او گم بررغم دل خویش گم انگاشتم او را

چون عاقبت کار جفا داد^۸ مرا بر^۹

بیهوده چرا تخم وفا کاشتم او را

۷

(☆☆) می ده^{۱۰} آزادگان مونس^{۱۱} را خاصه دلدادگان مفلس^{۱۲} را

ز آن نیند مغانه کو سببست صحبت دوستان مونس^{۱۳} را

۱- م: گلرخ ۲- ب: دگر ۳- م: عنذرا ۴- د: وگرچه (☆) نسخ: د، لا، م،

ب، بر، ج ۵- م: نه بشناخت ۶- بر: کم انگاشتم ۷- م، د، بر، ج: چو

۸- م: داشت ۹- بر: بس (☆☆) نسخ: د، لا، م، ب ۱۰- د، ب: به

۱۱- م: مفلس ۱۲- م: مونس ۱۳- در «م» این بیت نیست

نبود جز شراب تلخ جواب سخن مردم مَهْوَس را
 باده‌یی کز لطافت اندر جام ماند اندیشه مهندس را
 از کف ساقیی که چهره او زینت باغ داد^۱ مجلس را
 لب و رخسار و چشم او ماند
 [۴۹۰۰] سنبل و ارغوان و نرگس را

۸

(*) دلبری سرمایه گشت آن دلبر^۲ نقاش را
 ساحری پیرایه گشت آن نرگس جمّاش را
 صورت تو تیره دارد طلعت خورشید را
 طلعت تو خیره دارد دیده^۳ نقاش را
 نیست قلّاشی چوتو^۴ و نیست نا باکی چو من
 عاشق نا باک باید دلبر قلّاش را
 تو بسان دولتی، ورنیستی هرگز چرا*
 از وصال تو نباشد بهره جز آوباش را
 چون ز و صلت وعده‌یی خواهم مرا گویی که باش
 منتظر تا کی توانم بود آخر باش را
 من بوصف تو همه ساله زبان بگشاده‌ام
 گرچه تو با من میان در بسته‌ای^۶ پرخاش را

۱- م، لا؛ دادو (*) نسخ؛ د، لا، م، ب ۲- لا، م، ب؛ سنبل ۳- م، لا، ب؛

صورت ۴- د؛ چتو؛ ب؛ چو او ۵- ب؛ تو بسان دولتی و نیستی هرگز حرام

۶- م؛ بر بسته‌ای

۹

(*) ای هوای تو در آورده^۱ بطاعت مارا
 و رنداری تو سر صحبت ما با کی نیست
 ما چو معز ولان در زاویه بی بنشستیم^۲
 گر چه مقبول نباشد بر تو طاعت کس
 ز آن قبل نیست ببازار تو مارا رونق
 کز همه چیز نیازست بضاعت مارا
 هرزمانی غم هجران تو مارا بکشد
 یسار تو زنده کند باز بساعت مارا

۱۰

(*) چند نمایی جفا ای پسر خوش مرا
 عشق تو دیوانه وار کرد مرا بیقرار
 موی چون سرین شدست ز آن لب میگون^۱ مرا
 آنک مرا در ازل بسته^۲ تو کرد داد^۳
 مهر تو تا نقش گشت بر دل مسکین من
 هست بخون جگر چهره منقش مرا
 در هوست مایه نیست جز غزل تر مرا
 در طلبت توشه نیست جز سخن خوش مرا

(*) نسخ : د ، لا ، م ، ب ۱ - د : در آورد ۲ - لا ، ب : چپود ۳ - م ، ب : بنشینیم
 (**) نسخ : د ، لا ، م ، ب ۴ - د ، م ، ب : گلگون ۵ - م : قتنه
 ۶ - ب : داد کرد

۱۱

(*) ای بعمدا سر بریده زلف شورا نگیز را
وی ز شوخی مایه داده چشم رنگ آمیز را^۱

چهره خوب تو ماند نوبهار تازه را
غمزه شوخ تو ماند ذوالفقار تیز را
کر نمایی خال مشکین و لب شیرین خویش^۲
زاهد صد ساله را یا عابد شب خیز را

هر دو در ساعت کنند از عشق و مهر^۳ تو بدل
با فساد و معصیت مر^۴ توبه و پرهیز را
هر شبی کآنها گذارم بی جمال روی تو
از درازی مانند آن شب روز رستاخیز را

دلبری شد پیشه آن یاقوت روح افزای را
ساحری شد مایه آن هاروت شورا نگیز را
تا بید سازی و طنّازی اجازت داده ای
آن لب مرجان نما و زلف جان آویز را^۵

من بغمخواری و بیداری وصیت کرده ام
این دل آذر پرست و چشم گوهر بیز را

(*) نسخ: لا، د، م، ب، بر ۱- م: شورا نگیز را ۲- ب: مشکین و رخ رنگین خوش
۳- بر: مهر و عشق ۴- لا: با ۵- ب: آمیز را؛ دو بیت اخیر در نسخه بر نیست

از تکبر پیش چشم تو نباشد ^۱ قیمتی
دولت ^۲ افراسیاب و مملکت پرویز را

پس ^۳ کجا هرگز بود در راه عشق تو محل
چهره مهتاب رنگ و دیده خونریز را

۱۲

(*) ای چو حسن ^۴ تو فزون عشق تو هر روز مرا
چون مرا محنت عشق تو در آورد ز پای
گه کنی بسته بدان طره دلبنده مرا
کرد ^۵ نالنده تر از فاخته گاه ^۶ نوروز
نیست اندر هوس عشق تو خالی نفسی
در رساند ببرم گنبد پیروزه ترا
گردد از شادی وصل تو بجان و سرتو
خار خرما و شبه گوهر و شب روز مرا

۱۳

(**) گرنخواهد بود روزی وصل او یکشب مرا
ور نخواهد داد ^۸ توشه بوسه‌یی ز آن لب مرا

۱- م: پیش من هرگز نباشد؛ بر: پیش چشم ما ندارد
۲- د: شوکت ۳- بر: لا:
این؛ م: ب: ای (*) نسخ: د: لا، م: ب، بر
کرده ۶- م: روز ۷- بر: فاخته گاه نورد
۸- م: بود
۴- ب: عشق ۵- لا:
(**) نسخ: د: لا، م: ب، بر

چون همی دانی که بی او کار من آمد بجان
 در غم هجران او فریاد رس یارب مرا
 گرشبی تا روز باشم در کنار او بود^۱
 چون شب قدر و چو روز عید روز و شب مرا
 گسر بعقرب وار زلف او رسیدی دست من
 نیستی بر سر دودست از عشق^۲ چون عقرب مرا
 از فراق او مرا پشیتست چون گردون بخم
 وز سرشک دیدگان رویست پر کو کب مرا
 نیست اندر صحبت او نیست اندر عشق من^۳
 جز جفا اندیشه او را جز وفا مذهب مرا
 تا نینم باز روی او نباشد يك نفس
 دیدگان بی اشک و دل بی درد و تن بی تب مرا

۱۴

(*) ای ز خوبی سجده کرده مهر بر^۴ گردون ترا
 چند خواهد بودن آخر مهر بر هر دون ترا
 در مراعات خسان و در^۵ وفای ناکسان
 هست طبع روزگار و عادت گردون^۶ ترا

۱- د : گرشبی تا روز گیرم در کنار او را شود ۲- لا : از نیش ۳- م، لا، ب : او

(*) نسخ : د، لا، بر، ج ۴- لا، م، بر : بخوبی ۵- م : از ۶- ج :

خسپسان در ۷- ج : هر دون

از لطافت چون هوای نوبهاری زین قبل^۱
 هر زمان اندر هوا طبعیست^۲ دیگرگون ترا
 بس کسا کوشد چو قارون در غم تو^۳ زیر خاک
 تا خدای عرش کرد از نیکوی قارون ترا
 گر تو زیبایی کنی با عاشقان زبید ترا^۴
 ز آنک زیبا آفرید ایزد زحد بیرون ترا
 و ر^۵ تو با دلدادگان خوبی کنی واجب کند
 چون ز خوبی هر چه باید حاصلست اکنون ترا
 عاشقی چون فضل یزدانست بی پایان مرا
 نیکوی چون فر^۶ سلطانست روز افزون ترا

۱۵

[۴۹۵۰] (☆) ماهرویا در فراق صبر کردم سالها
 کاشکی دانستمی کز تو نخواهد شد بسر
 عاقبت چون روی تو دیدم دگر شد حالها
 ناز تو نخریدمی^۲ بیهوده چندین سالها
 وی فشانده کیسه داران بر جمالت مالها
 ای دریده خرّقه پوشان بر سماعت جامها
 گر ز حسن تو خبر یابند نقاشان چین
 بکشند از شرم و آزرمت همه تمثالها
 و رمن از عشق تو در روی فلک آهی کشم
 از تف آن نسر طایر را بسوزد بالها
 گه چو جیمم سرفکنده گه چو لامم گوژ پشت
 تافکنندی جیمها بر گل زمشک و، دالها
 تازدی از سوده عنبر خالها بر ساده سیم
 حالهای عاشقان شوریده شد ز آن خالها

۱- ج، لا، م : ز آن قبل ؛ بر : لاجرم
 ۲- م : اندر هوا یا بیم ؛ لا : اندر هوا و طبع ؛
 ۳- ج : ز تو ۵- بر : گر ۶- م ،
 ۷- دراصل : نبریدمی
 ۴- بر : بخت (☆) نسخ : د ، ب ، م
 ۵- بر : اندر هوای طبع ۳- لا : او

(*) خدای عزّ وجلّ بس بود گواه مرا
 ز آب دیده شود^۱ پرستار گان هر شب
 اگر مراد تو بیچاره گشتن من بود
 جزین گناه ندارم که دوستت دارم
 مَلَك تعالی داند که بی تو خالی نیست
 ز آرزوی رخت گر کنم بماء نگاه
 امید نیست که هرگز براه آیم باز^۲
 که در فراق تو حالیست بس تباه مرا
 چو راه کاهکشان چهره چو کاه مرا
 از ینک هستم بیچاره تر مخواه ترا
 روا مدار بکشتن بدین گناه مرا
 مژه زاشک و دل از رشک و لب ز آه مرا
 گمان مبر که تسلی بود بماء مرا
 بدین نهاد که تو برده ای ز راه مرا

ز سوز عشق تو دیوانه^۳ گشتمی بی شک

اگر نبودی حرز از مدیح^۴ شاه مرا



(*) نسخ: د، م، ب ۱- م: شده ۲- ب: باز آیم ۳- د: بیگانه

۴- م، ب: حرز مدیح

حرف «ب»

۱۷

(*) هرگز بود این^۱ یارب کآید^۲ بر من یک شب
وز عجب^۳ اگر ناید نزد من چه عجب باشد
سروست^۴ بقدر، سروی کوراست چمن مرقد^۵
از^۶ زلف پریشانش رخساره رخشان^۷
گر^۸ نور مه اندر شب افزون بود اودارد^۹
رخساره همچون مه جراره همچون شب^{۱۰}
آمد بکران عمرم در رنج فراق او
از رنج فراق او ما را برهان یارب^{۱۱}

۱۸

(**) ای روی تو چراغ و جبین تو آفتاب
در عشق تو بسو ختم از مهر^{۱۲} تو چنانک
چون دیده منست دهان تو از قیاس
جمع تو پر ز حلقه و زلف تو پر ز تاب
پروانه از چراغ و عطارد ز آفتاب
چون چهره منست میان تو از حساب^{۱۳}

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- د : آن ۲- م : آید ۳- بر : در محنت
۴- ب، لا، م، بر : سروست ۵- ب : روید ۶- لا، م، ب، بر : ماهیست
۷- بر، لا، ب : آن ۸- ب : رخسارش ۹- م : ار ۱۰- بر : اورا شد
۱۱- ترتیب دو بیت اخیر در نسخه بر مفشوش است ۱۲- لا : از لب (**) نسخ :
م، لا، ب، بر ۱۳- بر، لا : عشق ؛ م : جور ۱۴- این بیت در نسخه بر نیست

ز آنست در دهان تو تابنده در پاك
 ز آنست بر میان تو رخشنده زرّ ناب
 زلف دوتاه و چشم سیاهت بود مُقیم
 آن بی قرار و طاقت و این^۲ پر خمار و خواب
 گویی که آن^۳ کشد چودل من همی ستم
 گویی که این^۴ چشد چولب تو همی شراب
 زنجیر و قفل داری از عنبر و شکر
 بر لاله شکفته و بر لؤلوی^۶ خوشاب

من در هوای عنبر و سودای^۷ شکر

چون عنبرم بر آتش^۸ و چون شکر^۹م در آب^{۱۰}



۱- ب، بر: این ۲- ب، بر: آن ۳- م: چون؛ ب، بر: این ۴- ب: آن
 ۵- بر، لا، م، ب: من ۶- م: پر لاله شکفته و پر لاله ... ۷- ب: عنبر سودا
 ۸- م، ب، بر: در آتش؛ لا: بآتش ۹- لا: بآب

حرف «ت»

۱۹

(*) ای بسا دلها که دام زلف تو آنرا ببست^۱

وی بسا جانها که تیرچشم تو آنرا بخست^۲

گشت مستغنی چو خضر از جستن^۳ آب حیوة

هرک بر خاک سر کوی تو يك ساعت نشست

در همه عالم چو تو^۴ يك دلبر چالاک نیست

بر سر کویت چو من صد مفلس غمناک هست

ای ز سودای تو کرده خرقة پوشان راه گم

وی ز دیدار تو گشته روزه داران می پرست

جزع^۵ دلبنده تو تا کی پردها خواهد درید

لعل پر قند تو تا کی تو بهسا خواهد شکست

نر گست^۶ آن چشم شوخ و لاله آن لبهای لعل

سوسن آن رخسار خوب و سنبل آن زلفین^۷ پست

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- م : نیست ۲- م : نخست ۳- بر :

چشمه ۴- لا : چتو ۵- م : مرغ ۶- بر : نر گس

۷- بر : سنبل زلفین

سوسن تو آبدار و سنبل تو مشك سار^۱
لاله تو نوش بار و نرگس تو نیم مست

ای نهاده در پس گوش آن سر زلف^۲ چو شب^۳
وی فکنده بر سر دوش آن خم جعد چو شست

بادِ کویت تو شه دلدادگان خاک پای
خاکِ کویت قبله آزادگان باد دست

۲۰

(۴۶) ای جان جهان^۴ ناز تو هر روز فزونست
نشگفت اگر ناز تو هرگز نشود کم
در زلف تو تاب و گره و بند و شکنجست
در چشم تو سحر و حیل و مکر و فسونست
تا من رخ چون چشمه خورشید تو دیدم
چشم زغم عشق تو چون چشمه خونست
ای ساخته تدبیر جدایی خبرت نیست
کز عشق تو حال من دل^۵ سوخته چو نوست^۸

از مهر تو چون نقطه نونست^۶ دل من

بر ماه تو تا دایره غالیه نونست^{۱۰}

۱- بر، لا، ب : مشك سار ؛ م : مشکبار
بر : ... گوش تو آن زلف سیاه (۴۶) نسخ : لا، د، م، ب
جان و جهان ۵- لا، ب : چتوان ۶- م : که خود وقت جنونست ۷- لا :
خال دل من ۸- این بیت در «م» نیست ۹- لا، ب : خونست ۱۰- لا :
غالیه دایره گونست ؛

م : از سحر تو چون چشمه خونست دل من
ب : بر ماه ترا دایره غالیه گونست

۲۱

(*) فصل بهار وصل بتان اصل خرمیست هر کس کزین^۱ دوشاد نباشد نه آدمیست
 ما را نژند ورنجه نباید بدن کنون کایام شاد کامی و هنگام خرمیست
 عشرت کنیم گرچه دل و جان ما کنون از عاشقی شکسته و از مفلسی غمیست
 گر کمترست خواسته در دست مارواست منت خدایرا که نه در عقل ما کمیست

باده خوریم جمله بدیدار خسروی
 کاسایش^۲ زمانه و آرایش زمیست

۲۲

☆☆ بحر رمل مسدس محذوف (و مقصور)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (یا فاعلن)

(☆☆☆) در همه عالم چو تو چالاک نیست در همه گیتی چو تو ناباک^۳ نیست
 نیست چون من عاشق شیدا کنون ز آنک^۴ چون تو دلبر^۵ چالاک نیست

[۵۰۰۰]

(☆) نسخ: د، لا، م، ب ۱- م، ا، زین ۲- لا: کآرایش

☆☆ توضیح: این غزل در نسخه د، ب، م ب بحر رمل مسدس محذوف و مقصور آمده (مگر در دو بیت آخر از نسخه ب) و حال آنکه در نسخه لا تماماً بحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلاتن) ضبط شده است (غزل شماره ۲۳) و همین امر موجب شد که اختلاف نسخ در مآخذ مذکور زیاد باشد. باین سبب ناگزیر غزل مزبور در هر یک از دو وزن جدا نوشته شده است و اذین کارگیری نبود (☆☆☆) نسخ: د، ب، م ۳- ب: بی باک؛ م: ناباک

۴- ب: دلبری

در کفم از عشق تو جز باد نی^۱ بر سرم از مهر^۲ تو جز خاک نیست
 نیست از عشاق عالم هیچکس کز غم تو دامن او چاک نیست
 بی^۳ تو^۴ یار و قرین در روز و شب جز دم^۵ سرد و دل غمناک نیست
 بر سخنهاي چو زهرت گاه خشم^۶ جز لب شیرین تو تریاک نیست

هست از مهرت مرا خود شسته دل^۶

گرچه از کینم^۷ دل تو پاک نیست

۲۳

بهر سریع : مفتعلن مفتعلن فاعلات (یا فاعلن)

(*) در همه عالم چتو چالاک نیست در همه گیتی چتو نا باک نیست
 نیست چو من عاشق شیدا کنون ز آنک^۱ چتو دلبر چالاک نیست
 در کفم از عشق تو جز باد نی بر سرم از مهر تو جز خاک نیست
 نیست ز عشاق جهان هیچکس کز غم تو دامن او چاک نیست
 بی تو مرا یار و قرین روز و شب جز دم^۲ سرد و دل غمناک نیست
 زهر سخنهاي ترا گاه خشم جز لب شیرین تو تریاک نیست

۱- ب، م : نیست ۲- د : عشق ۳- ب : بی توام ۴- م : بی

توای یارم ۵- م : بر سخنهاي توان در گاه خشم ؛ ب : زهر سخنهاي تو در گاه خشم

۶- م : هست جز از مهر تو بسته دلم ؛ ب : هست ز مهر تو مرا شسته دل ۷- ب : گر

چه ز کینم (*) غزل مذکور بهر سریع تنها در نسخه «لا» آمده است و

عیناً نقل میشود

هست ز مهر تو مرا شسته دل
گرچه ز کینم دل تو پاك نیست

۲۴

(*) آن صنم دلفروز یار نو آیین ماست
دلبری و سرکشی پیشه و کردار اوست
لاله و نسرين اگر تازه و خندان بود
زهره و پروین اگر روشن و تابان بود^۲
دردل و درجان ما دوستی و مهر اوست
بردل کس در جهان صديق اين غم^۴ مباد
شمع همه عالمست لعبت شیرین ماست
عاشقی و مفلسی مذهب و آیین ماست
عارض و رخسار اولاله و نسرين ماست^۱
چهره و دندان اوزهره و پروین ماست^۳
درسر و در طبع او دشمنی و کین ماست
کز هوس عشق او بر^۵ دل مسکین ماست^۶
وحشت و جور و جفا کار و فن^۷ و خوی اوست
طاعت و مهر و وفا رسم و ره و دین ماست

۲۵

(**) درهمه آفاق يك آزاده نیست
و آنك درین راه نهادست^۱ گام
کوچومن افتاده^۸ و دل داده نیست
چاره او جز قدح باده نیست
قبله ما دلشدگان روز و شب
جز رخ آن ترك پری زاده نیست

(*) نسخ: د، لا، م، ب ۱- م: چهره و دیدار او زهره و پروین ماست ۲- ب:
تازه و خندان بود ۳- این بیت در «م» نیست ۴- م: صديق از آن ۵- ب: در
۶- این بیت در «لا» نیست ۷- م: کارمن و ۸- نسخ: لا، د، م، ب
۸- م، آزرده؛ ب: آزاده ۹- م: ره نهادست

بنده هر کس نتوانیم بود خاصه چو يك محرم آزاده^۱ نیست
از همه عالم بکف ما کنون جزمی رنگین چو بیجاده نیست
خوش بگذاریم جهان ساده وار
گرچه زدانش دل ماساره نیست

۲۶

(*) گرتو پنداری که عیشم^۲ بی تو ناخوش نیست هست
یادلم مشتاق آن رخسار مهوش نیست هست
ور چنان دانی که بی آن صورت چون نقش چین
روی من دایم بخون دل منقش نیست هست
ور تو اندیشی که لشکرگاه دلهای عزیز
حلقه آن زلف جان آشوب دلکش نیست هست
وربری تهمت که جانم در مصاف عاشقی
تیرمژگان ترا همواره ترکش نیست هست
ور ترا در دل چنان آید که با این رنجهای
در همه حالی^۳ مرا با^۴ عشق تو خوش نیست هست
ور کسی گوید که فرق و دست و چشم^۵ و جان من
جایگاه خاک و باد و آب و آتش^۶ نیست هست

۱- ب، محرم و آزاده (*): نسخ: لا، د، م، ب ۲- د، م: عمرم؛ ب:
عزمم ۳- ب: عالم ۴- لا: در ۵- لا، م: جسم ۶- ب:
خاک و آب و باد و آتش

۲۷

(*) ای کرده سماع تو مرا مست
صوت تو هزار پرده بدرید
گر عاشق روی تو شدم من
تن در غم عشق تو توان داد
زلفیست ترا چو شست مشکین^۳
گیرد همه کس بشست^۴ ماهی
صد راه^۵ مرا بطعنه گفتی
پیدا است در آب دیدگانم
ای زلف تو ناکشیده غم گوز

چون بخت من این^۸ بخواب^۹ هموار

چون پشت من آن^{۱۰} بتاب^{۱۱} پیوست

۲۸

(**) در عشق تو جان و دل و دین را خطری نیست
وین هر سه ز من بردی وز آنت خبری نیست
گر چند رسید از تو بلاها بسر من
المنة لله که ترا درد سری نیست

(*) نسخ : د، لا، م، ب ۱- د : رفت ۲- ب : بس ۳- م : مشکین؛
ب : شصت مشکین ۴- ب : شصت ۵- م، لا، ب : بار ۶- م :
شست ۷- لا : ما ۸- لا، م، ب : چون بخت منی ۹- م، د، ب :
ز خواب ۱۰- لا، م، ب : چون پشت منی ۱۱- د، لا، م، ب : ز تاب
(**) نسخ : لا، د، م

خصم تو بید گفتن من لب چه ^۱ گشاید
 من بنده مُقَرَّم که خود از من بتری نیست
 کردم دو جهان در سر کار تو ولیکن
 يك ذره بنزدك تو آنرا اثری نیست ^۲
 بیداد کُشی نیست چو من در صف عشاق
 و اندر صف خوبان چو تو ^۳ بیداد گری نیست
 هر چند که آب حیوان سخت عزیزست
 باخاك كف پای تو آنرا خطری ^۴ نیست

از تیر جفاهای تو همواره دلم را

جز دوستی مجلس عالی سپری نیست

۲۹

(۲۹) گر چند مرا تو به شکستن نه صلاحست
 در عشق تو هشیار نشستن نه مباحست ^۶
 با روی تو نوشیدن باده نه محالست ^۷
 در کوی تو پوشیدن خرقه نه صلاحست
 بر خیز بمن ده قدحی چند ^۸ فزونی
 کآسایش روح من از افزایش راحتست
 این عشرت ما از طَرَب گرم مُغْنِیست ^۹
 در عالم جافی بجز از باده صافی
 هر چیز که جوینده آنیم ^{۱۰} مزاحست ^{۱۱}

از جنگ ^{۱۲} فلك باك ندارد بحقیقت

آنرا که بدست از قدح باده صلاحست

۱- م: چو ۲- این بیت در «لا» نیست ۳- لا: چو ۴- م: اثری

۵- م: چون (۲۹) نسخ: لا، م، ب، بر، د ۶- بر: صلاحست ۷- بر:

نه حلالست ۸- لا: باده ۹- م، لا: بر: معینست ۱۰- د، که ما

بسته آنیم؛ م: که مانده این نیست؛ ب: که ما بنده آنیم ۱۱- از دو بیت اخیر در

نسخه بر يك بیت ترتیب یافته است. ۱۲- م، بر: جنگ

۳۰

(☆) گرچو من بلبل ز درد عاشقی مدهوش نیست
پس چرا از^۱ ناله کردن يك زمان خاموش نیست

نیست جز آواز بلبل غمگسار من^۲ کنون^۳
چون مرا آواز چنگ آن صنم در گوش نیست

در فراق آن بت دیبا رخ زیبا سخن
مونسم جز^۴ باغ زیبا^۵ رنگ دیبا^۶ پوش نیست

گر ز من در دامن گل چنگ روز و شب سَزَد
چون مرا آن ماه گل رخسار در آغوش نیست

تا جهان گشتست پر جوش از خروش عندلیب
نیست يك شب کز فراق اودلم پر جوش نیست

من همی نوشم کنون بریاد او پیوسته می
گرچه بی دیدار روی او مرا می نوش نیست

لیکن اکنون هر که او هشیار باشد یکزمان
ز دهشیاران حقیقت^۷ دان که او را هوش نیست

۳۱

(☆☆) صنما هجر تو عمرم بکران آوردست انتظار تو دلم را بفغان آوردست

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- م : در ۲- بر : ما ۳- م : ولی

۴- لا، بر : در ۵- ب : دیبا ۶- ب : زیبا ۷- ب : هشیار حقیقت

(☆☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر

نیست چون باد مرا در طلب تو آرام
تسا مرا باد ز بوی تو نشان آوردست
ای چو جان وقت صفا و چو جهان گاه^۱ جفا
یک جهان را غم عشق تو بجان آوردست
بسر تو که در آفاق سر و کاری نیست
که نه آنرا سر زلفت بزیان^۲ آوردست
کس نداند که مرا روز نخستین لطف^۳
در صف شیفتگان^۴ بچه سان آوردست
تا توانی^۵ لطف خویش ز من باز مگیر
که دلم راهمه در دام تو آن آوردست^۶
آنک هست از عدم آورده ترا او^۷ بوجود
از پی رنج و غم پیر و جوان آوردست
بس کسا کو بتظلم چو من از جور^۸ غمت^۹
رخ بدر گاه خداوند جهان آوردست

۳۲

(*) جان نادلی چه سوزی کان^۱ هست جایگاهت
ماها تنی چه گاهی کان^{۱۰} هست در پناهت
با دیده^۲ پر آبم با سینه^۳ پر آتش
ز آن سینه سپیدت ز آن دیده^{۱۱} سیاهت
هر روز بامدادان کآیی برون ز خانه
باشند صد هزاران بی دل گرفته راحت
در محنت درازم ز آن گیسوی درازت
باقامت دوتا هم ز آن ابروی دو تاهت
ز آن پس که باتو بودم بیگانه و گاه گشتم
راضی بدانچ^{۱۲} بینم در خواب گاه گاهت^{۱۳}
چون سرو خشک خوادم چون ماه نو زارم
ز آن قد همچو سروت ز آن روی همچو ماهت

- ۱- لا، ب : وقت ۲- م : بفرغان ؛ بر : بزبان ۳- د : زلفت ۴- م : بر
سوختگان تو ؛ لا، ب : سوختگانم ۵- م : بتوانی ۶- این بیت در «لا، ب» نیست
۷- ب : آن ؛ بر : بر ۸- د : رنج و ؛ بر : دست ۹- م : بس کسا کو چو
من از جور تظلم ز غمت (*) نسخ : د، لا، م، بر ۱۰- م : کو ۱۱- این
بیت در «لا، م، بر» نیست ۱۲- بر : بر آنچه ۱۳- د : گه بگاهت

رنجیست عاقلان را ^۱ هاروت حزم کاهت ^۲ گنجیست عاشقان را ^۳ یاقوت عذرخواهت
 ناهید خیره گردد وقت سماع و لهوت خورشید سجده آرد پیش جمال و جاهت
 پوشی سلاح کینم سازی سپاه جنگم هر ساعتی و اینست اندیشه سال و ماهت
 آگه نه ای که باشد در کین و جنگ من بس چشم دژم سلاح ^۴ زلف بجم سپاهت
 بر من شود ز عشقت غم پادشه هر آنکه ^۵

کآراسته ببینم در بزمگاه شاهت ^۶

۳۳

(*) عاشقی راه نیک نامی نیست دوستی کوی شاد کامی نیست
 کمترین درد ^۷ عشق سوختنست که درین راه رسم خامی نیست
 چو ^۸ شدی عاشق از چه آزادی شرط کار تو جز غلامی نیست
 هر که جانان ^۹ بچشم اوست عزیز جان بنزدیک او گرامی نیست
 عشق و جان ^{۱۰} با محبت جانان
 جز ره مردمان عامی نیست

۱- لا، بر: عاشقان را ۲- لا، بر: جرم ۳- لا، بر: بی دلان را ۴- بر
 سپاهت ۵- بر: ناپدید آنکه ۶- م: در بزم پادشاهت (*) نسخ:
 د، م، ب ۷- ب: درس ۸- م، ب: چون ۹- ب: جانا
 ۱۰- م: عشق جان

حرف «د»

۳۴

آن چه طرب بود ^۱ مرادوش بود	(*) دوش مرا یار در آغوش بود
ماه مرا خفته در آغوش بود ^۳	تا نشد از ^۲ کوه پدید آفتاب
رنج جهان جمله فراموش بود	بر دلم از شادی دیدار او
بخت مرا غاشیه بر دوش بود	اسب طرب بود مرا دوش رام
ز آنک بتم زهره بنا گوش بود	بود چو زهره دل من با نشاط ^۴

شد دلم آسوده و خرم بدو

گر چه سراسیمه و مدهوش بود^۵

۳۵

عشاق ترا غاشیه بر دوش نهادند	(*) تا تا فته ^۱ زلفین تو بر گوش نهادند
تا حلقه زلفین تو بر گوش ^۸ نهادند	من حلقه فرمان تو در گوش کشیدم

(*) نسخ : د ، لا ، م ، ب ، ج ۱- همه نسخ : بد که ۲- ج : تا که شد از

۳- این بیت فقط در «ج، د» است. د : ماه مرا حلقه در آن گوش بود ۴- م : پر نشاط

۵- این بیت در «ج، لا، نیست» ۶- م : بافته ۷- ب : دوش

۸- م ، ب : دوش

از جور تو پیراهن عشاق قبا شد تا نام ترا سروقا پوش نهادند
تا بر سمن از غالیه زنجیر نهادی زنجیر برین^۱ عاشق مدهوش نهادند
دروقت مزاحت^۲ زپی فتنه و آشوب
در لعل لب تو شکر و نوش نهادند^۳

۳۶

(*) آن ماه که پیشه دلبری دارد همواره مرا ز دل بری دارد
من رای همه بعاشقی دارم او میل همه بدلبری دارد
رخسار و جبین و عارض آن دلبر چون زهره و ماه و مشتری دارد
من اشک چو ژاله روان دارم او روی چو لاله طری دارد^۴
پیوسته ز چشم او بغریادم ز آنک او همه قصد ساحری دارد

گشتست سمر بسحر چشم اوی
گویی که نسب ز سامری دارد^۵

۳۷

(**) آنکس که سر زلف تو ببرد خطا کرد زیرا که همه قصد بلای دل ما کرد

- ۱- ج: بدین ۲- ب: مزاجت
۳- م: در وقت جراحت زفته و آشوب در زلف و لب تو شکر و نوش نهادند
ج: ب: در زلف و لب تو شکر و نوش نهادند (*) نسخ: د، لا، م، ب
۴- این بیت در «لا» نیست ۵- م: گویی نسبت ز ساحری دارد؛ ب: گویی که نسبت...
(**) نسخ: د، لا، م، ب، ج

زلفین پر از تاب و خم و بند تو ببرید تا شهر پر از فتنه و آشوب و بلا کرد
 چون بود^۱ ز حال^۲ دل مسکین من آگاه یکباره چنین با من^۳ بیچاره چرا کرد
 ای^۴ شمس آفاق بریده سر زلفت بازارِ ترا در صف عشاق روا کرد
 عشق تو و چشم و دهن و زلف تو از غم بخت و دل و پشتم دژم و تنگ و دوتا کرد^۵
 ایزد دل من کرد^۶ بعشق تو گرفتار من هیچ ندانم که دل من چه خطا کرد
 با عشق تو حیلست نتوان کرد که عشقت حکمیت که بر ماملك العرش قضا^۷ کرد

۳۸

(☆) جانا در انتظار تو کارم بجان رسید فریاد من ز جور تو بر آسمان رسید
 از دوستی و صحبت و مهرت نصیب من^۸ رنج تن و بلای دل و بیم جان رسید
 بر من ز آرزوی وصال تو مدتی اندوه بی شمار و غم بی کران رسید
 آخر چو گشت ساخته در وصل^۹ کارما چشم بد زمانه جافی بدان^{۱۰} رسید
 با این همه خوشست مرا ز آنک^{۱۱} آگهم کآسان بصحبت چو تو بی^{۱۱} کم توان رسید
 من شادمانه ام همه ساله^{۱۲} ز حسن تو گرچه مرا ز عشق تو بهره غمان رسید^{۱۳}
 از حسن تو حکایت و از عشق من خبر
 پیش علاء^{۱۴} دولت شاه جهان رسید

- ۱- لا : هست ۲- م : جان و ۳- م : بر من ۴- د : از
 ۵- دوبیت اخیر در نسخه ج نیست ۶- م : کرده ۷- لا : روا (☆) نسخ :
 د، لا، م، ب، ج ۸- م : بجان من ۹- م : عشق ۱۰- ج : دران
 ۱۱- لا : چتوی ؛ ب : چو تو ی ۱۲- لا : سال ۱۳- این بیت در نسخه
 ج نیست ۱۴- م : عطاء

۳۹

(*) اندر همه عالم چو تو^۱ ناباک^۲ نباشد
 اندیشه و تیمار تو ز هر یست^۳ که آنرا
 هر چند که خشم^۴ تو مرا رنج نماید
 آنکس که بود شیفته در دوستی تو^۵
 تا دامن عمرم نکند چاک زمانه
 جز در غم تو دامن من چاک نباشد
 ورنیز دلم روز قیامت بشکافند
 حقاً که ز مهر تو دلم پاک نباشد

۴۰

(**) تادلم عاشق آن نرگس خونخواره بود
 تابود چشم ستمکاره و^۱ خونخواره ترا
 یک دل از فتنه عشق تو نباشد ایمن
 گرم از عشق تو بیچاره شدم طعنه مزین
 تا بود فتنه دلم بر رخ چون لاله^۲ تو
 در غم آن رخ چون ماه فروزنده^۳ تو
 دلم از وسوسه عشق تو باشد پر خار
 تا ز سختی دل تو بر صفت خار بود

(*) نسخ : د، لا، م، ب ۱- لا، چتو ۲- م، یک پاک ۳- د، درد یست
 ۴- لا، د، م، ب : خصم ۵- م : او (**) نسخ : د، لا، م، ب ۶- م : ستمکاره
 ۷- م : تا که بر یاسین ۸- م، ب : عشق تو صد

۴۱

(*) تاجای دلم چاه ز نخدان تو باشد
 من بسته پیمان تو دارم دل مسکین
 خالت ببر آن لب خندان تو^۱ با من
 ور بر سخت نیست نگهبان ز چه معنی
 بیچاره دلم در خم آن زلف چو چوگان
 چون گوی همه ساله بفرمان بود آن دل
 گه خسته^۲ هجران تو باشد جگر من

تا کی بود آزرده دستان تو جانم
 تا کی جگرم خسته هجران تو باشد

۴۲

(*) نه زمانی بیرخویش^۴ مرا بار دهد
 از هر آن گونه که باشد^۵ بکشم^۶ محنت او
 ورم را گلبن وصلش بیر آید روزی
 هر شبی بر سر کویش بنشینم تا روز

(*) نسخ : د، لا، ب، م ۱- د، م، ب : چو تو ۲- د، لا، ب : سخن ۳- لا :
 بسته (*) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۴- لا، بر : زمانه بیریار ؛ ب، م :
 زمانه بیرخویش ۵- د : باشم ۶- م : نکشد

گر جواب سخنم باز دهد یکباری^۱ در همه عمر یقین دان^۲ که بازار دهد
 بحقیقت که سزاوار ملامت باشد
 هر که بیپرده چو من دل بچنین یار دهد

۴۳

(*) باز در سر هوس عشق فزون خواهم کرد
 چشم را بر صفت^۳ چشمه^۴ خون خواهم کرد
 ز آرزوی سر زلفین چو نونت صنما
 قامت اندر غم عشق تو چونون^۵ خواهم کرد
 چشم مخمور ترا پیشه فسون^۶ ساختنست
 من دل خویش گرفتار فسون خواهم کرد
 گر چه از درد^۷ جفاهای^۸ تو آزرده^۹ دلم
 از دل آزار تو یکباره برون خواهم کرد
 هر زمانی پس ازین تا بزیم، خدمت تو
 بتن و جان و دل و دیده فزون خواهم کرد
 ورچه شد عشرتم از هجر تبه یکچندی^{۱۰}
 عشرت آنست که من با تو کنون خواهم کرد

۱- م: یک روزی ۲- لا، بر: یقینم (*) نسخ: د، لا، م، ب ۳- لا:
 ابرصفت ۴- م: نگون ۵- م: فزون؛ ب: فنون ۶- د: داغ
 ۷- م: فسونهای ۸- لا، ب: آزرده ۹- د: ورشد از هجر تبه عشرت من
 یکچندی؛ م: ورچه بد عشرتم از هجر یکچندی بد

۴۴

(*) باز آتش بدل شیفته^۱ در خواهم زد نفسی زین جگر سوخته بر خواهم زد [۵۱۵۰]
 چاك خواهم زدن از تنگدلی جامه^۲ خویش دست در دامن آن طرفه پسر خواهم زد
 همچو لعل و شکرست آن دولاب او بصفت من همه^۳ بوسه بر آن لعل و شکر خواهم زد
 آتشی از هوس عشق دگر باره کنون در تن و دین و دل و جان^۴ و جگر خواهم زد
 گر گشاده نکند پای من از دام^۵ بلا ای بسا دست که بر تارك سر خواهم زد
 چنگ در حضرت اعلی^۶ بتظلم زغمش
 در عنان ملك خوب سیر خواهم زد

۴۵

(**) آن شد که مرا باتو بشادی نفسی بود یا در سرم از دوستی تو هوسی بود
 بگذاشتم خوارتر از خس بره باد چون میل^۲ تو دیدم که سوی مهر خسی بود
 گرچه ز تو آزرده ام آسوده بدانم^۸ کآن صحبت بی اصل تو بامن نه بسی بود^۹
 نیک و بد و شادی و غم و وصل^{۱۰} و فراق بر من بسر آمد همه گویی نفسی بود
 هر چند که بودند ترا بنده^{۱۱} جهانی
 در راه تو آخر جبلی نیز کسی بود

(*) نسخ : د، لا، م، ب ۱- د : سوخته ۲- لا، ب : دامن ۳- م :

همان ۴- د : در تن و جان و دل و دین ۵- د : بند ۶- لا : اعلا

(**) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۷- م : مهر ؛ ج : چون میل دل تو بسوی مهر خسی بود

۸- م : ز تو آسوده ام آزرده بدانم ۹- این بیت در نسخه ج نیست ۱۰- د : غم و

رنج ؛ م : غم و وصل ؛ ب : وصل فراق ۱۱- لا : فتنه

۴۶

(☆) ایزد آن ماه را ثواب دهد
 هر شبی چشم پر خمارش را
 با غم او مرا نماند تاب
 کرد گارش ز چشمهای بهشت
 گر بجام وفا ز چشمه وصل
 جبلی را دو قطره آب دهد

۴۷

(☆☆) آن بت که ز مشک خال دارد
 چندانک بکار باید اورا
 رویش اثر غزاله دارد
 زلفین چو^۳ دال عنبرینش
 بر طرف لبش خدای داند
 خون همه خلق نرگس او^۴
 بی مال هر آنک خواهد اورا
 بر ماه زشب مثال دارد^۲
 حسن و لطف و جمال دارد
 چشمش صفت غزال دارد
 پشتش بصفه چو دال دارد
 کآن خال چه لطف و حال دارد
 چون غمزه کند حلال^۵ دارد
 در سر هوس محال دارد
 بی مال بوی رسید نتوان
 خرم دل آنک مال دارد

(☆) نسخ: د، لا، م، ب ۱- اذین بیت بعد در نسخه ب نیست (☆☆) نسخ: د، لا، م، ۲- م: چشمش صفت غزال دارد؛ و دو بیت بعد اذین را حذف کرده است ۳- م: او ۴- د: خون همه کس چون نرگس او ۵- د، م: جلال

۴۸

(*) جز عشق تو مرا بسر اندر هوس مباد
 بسته لب و شکسته دل و خسته باطنم
 ای خاک کویت آب صفا در دل و سرم
 گر قصد باز داشتن^۲ این دلم کنی
 ای از نسیم باد بهاری لطیف تر
 طبع تسرا چو باد تو لا بغس مباد
 بی یاد تو مرا بلب اندر نفس مباد
 یارب بدین صفت که منم هیچکس مباد
 بی توجز آتش غم و باد هوس مباد^۱
 آنرا بجز چه زنج تو حرس مباد^۳
 گر نیست قبله لب من خاک پای تو
 هر گز بصحبت تو مرادست رس مباد

۴۹

(**) هر زمان اسب جنگ^۴ زین^۵ نکنند
 چون کسی را بمهر بگزینند
 هر که با دلبران^۷ قرین گردد
 نیکوان با ستم رسیده خویش
 آن ستم کرده ای بجای من آنک
 خیل کافر باهل دین نکنند
 دل آزادگان حزین نکنند
 هر کسی را برو^۶ گزین نکنند
 دل وی^۸ با عنا قرین نکنند
 مهر ورزند^۹ قصد کین نکنند
 آن کسانی که قدر دل دانند
 با چو من بیدلی چنین^{۱۰} نکنند

(*) نسخ: د، لا، م ۱- این دوبیت در «م» نیست ۲- لا: بازگشتن ۳- لا، م: آنرا بجز زرنج تورنج چرس مباد (**) نسخ: د، لا، م، ب، بر ۴- بر، ج: مهر ۵- م: هر دم اسب جفا بزمین نکنند ۶- لا، م، بر: بدو ۷- م: دلبری ۸- ج: او ۹- لا، پ: مهر ورزیده ۱۰- ج: با چو من بی دل این چنین

۵۰

(☆) بیتی کز شرم او خورشید تابان نور بگذارد
اگر رضوان رخسار بیند وصال^۱ حور بگذارد

خمار آلوده چشم او نپندارم که در عالم
کسی را از^۲ شراب عشق نا مغمور بگذارد
شگفتی نیست گر پرده دریده گشتم از عشقش
چنان رویی که او دارد کرا مستور بگذارد^۳

بعشرت با حریفان هر شبی تا روز بنشیند
تن آسان^۴ و مرا در گوشه یی مهجور بگذارد
چو حال من همی داند چگونه دل دهد ویرا^۵
که در کنجی مرا هر شب چنین^۶ مقهور بگذارد

ز بسیاری کزو خواری همی بینم بر آن عزمم
که بگذارم مرو^۷ را گر دل رنجور بگذارد
کندم بر من هر آن خواری که بتواند اگرویرا^۸
علای دین حسین صاعِد منصور بگذارد

☆☆☆

(☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر
۱- ج، لا، بر: جمال
۲- لا، د، ج: کز
۳- این بیت در نسخه ج نیست
۴- ب: تن آسا
۵- ج، د، بر: اورا
۶- م: چنان
۷- د: من او
۸- ج: اورا

۵۱

(*) زمانه گر مرا یکشب بخلوت با تو بنشانند

بسا گوهر که در پایت زشادی چشمم^۱ افشانند

نه جز عشقت هوس دارم نه بی یادت نفس دارم

نه مونس جز تو کس دارم خدا از من چنین داند^۲

زجان سیر آمدم از بس که خواری دیدم^۳ از هر کس

نپندارم کزین سان کس برنج عشق درماند

چو پند عقل نشیو شد^۴ دلم خواهد که بر جوشد^۵

ولیکن گر کسی کوشد یقین دانم که نتواند^۶

کسی کز دیده خون باشدوز^۷ انده روی بخراشد

نه درزاری چو من باشد نه در خواری بمن ماند^۸

زخصمت^۹ گرچه هر باری که بد گوید^{۱۰} کشم باری

بدان شادم که او باری ز من پیشست سخن راند

کنون از نزد تو دورم بنزدت هم نه معذورم

چو من خود بی تو رنجورم مرا خصمت چهر نجانند

(*) نسخ : لا، م، بر ۱- بر : جانم ۲- م : خبردارد ۳- بر :

بینم ۴- بر : حدیث عقل می نوشد ۵- م : بخروشد ۶- م :

نه درزاری چو من باشد نه در خواری بمن ماند ۷- بر : در ۸- این بیت

در «م» نیست ۹- بر : بخصمت ۱۰- بر : گویم

۵۲

[۵۲۰۰]

(*) زلف پر تابش همی بازار عنبر بشکند

چشم پر خوابش همی ناموس^۱ عبهر^۲ بشکند

گر جمال روی او يك ره ببیند بت پرست

همچو ابراهیم^۳ صورتهای آزر^۴ بشکند

بی سروسامان شوند از عشق او خلقی چومن

چون زچالا کی^۵ بعد ازلف را سر بشکند

ز آن ستمهایی که من از عشق او بردل نهم^۶

گر نهی يك ذره بر سد سکندر بشکند

گه بچشم آوازه هاروت بابل کم کند

گه بلب اندازه یاقوت احمر بشکند

زلف او هر ساعتی پرهیز نو^۷ باطل کند

خال او هر لحظتی^۸ سو گند دیگر بشکند

هر زمان بار غم هجران او^۹ پشت مرا

چون دل اعدای سلطان مظفر بشکند

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- د، ب : بازار ۲- م : بازار عنبر

۳- د، لا : ابراهیم ۴- ب، بر : آزر ۵- م : بچالا کی ۶- بر :

از عشق تو آمد بردل ۷- بر، لا، م، ب : من ۸- بر، لا، پ : هر لحظه؛

م : هر ساعتی ۹- بر، لا : تو

۵۳

(*) صبر کن ایدل که آخر رنج تو هم بگنرد
 دل چه بندی در بد و نیک جهانی کاندرو
 هر چه هست از کام و ناکامی بیکدم بگنرد
 هر چه آید بر سر فرزند آدم بگنرد
 گر چه بسیاری بماند عاقبت هم بگنرد^۱
 محنت دنیا نماند ملک عالم بگنرد^۲
 یک زمان اندیشه آن روی خرم بگنرد
 ای صنم با این همه طاقت ندارم کز دلم

قصه عشق من و آوازه دیدار تو

هر زمان بر سمع سلطان معظم بگنرد

۵۴

(**) هر شبی بلبل چرا چندین همی زاری کند
 گر نه باوی دوست چون با من همی خواری کند^۳
 گرمی از هجران آن گلرخ کنم زاری سزد^۴
 او چرا در وصل گل باری همی زاری کند
 لیکن آزارش چنان دامن که از بهر منست
 ز آنک او عشاق را همواره غمخواری کند

(*) نسخ: م، د؛ ب ۱- این بیت در «م» نیست

۲- م: ملک عالم گر تر او محنت عالم مرا محنت عالم نماند ملک عالم بگنرد

(**) نسخ: م، د؛ ب ۳- م: گر نه باوی دوست او چون من همی خواری کند

۴- ب، م: رواست

چون همی داند^۱ که من یاری ندارم در فراق

با من اندر ناله کردن هر شبی^۲ یاری کند

قدر دل جز بلبل بی دل نداند هیچ کس

ز آن همی با بی دلان از دل نکوکاری کند

ای صنم آخر جفا تا کی کنی در دوستی

با کسی کورا همی مرغی وفاداری^۳ کند

شرم باید^۴ داشتن آخر ز آزار کسی

کوهمه در راه تو قصد کم آزاری کند^۵



۳- م، ب: هواداری

۲- م: هر دمی

۱- م: همی بینم؛ ب: همی بیند

۴- ب: بادت ۵- این بیت در «د» نیست

حرف «ر»

۵۵

(*) هر زمان چنگ در کنار مگیر
يك زمان در کنار گیر مرا
گر نخواهی که بی قرار شوم
جز که مهر تو یار نیست مرا^۱
بهمه عمر گر^۲ کنم گنهی
يك گناه مرا هزار مگیر
دل مسکین من شکار مگیر
ورنه باری ز من کنار مگیر
جز بنزد يك من قرار مگیر
جز مرا در زمانه یار مگیر^۳
يك گناه مرا هزار مگیر

بر من از روزگار بیدارست
تو کنون طبع روزگار مگیر

۵۶

(**) عید^۴ و صبح و سبزه و عشق^۵ و می و بهار
چون طبع روزگار دگر شد بخرمی^۶
در باغ و بوستان بستانیم دادِ خویش
ما را خوشست خاصه بدیدار روی یار
ما جز بخرمی نگذاریم روزگار
از بادهای لعل و ز گلهای کامکار^۷

(*) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- م : نیست یار مرا ۲- این بیت در نسخه لا
نیست ۳- ج : اگر (**) نسخ : د، لا، م، ب ۴- م : عشق
۵- م : عید ۶- لا، ب : ز خر می ۷- م : در متن آبدار ، نسخه
بدل کامکار

در خانه ما قرار نداریم يك زمان
 بایكد گر خورند كنون بادروز و شب
 اندر میان گلشن و بر طرف جویبار
 دندادگان بروی ظریفان دلگشای^۱
 عشاق را چه عذر بود پیش دلبران
 گر توبه بشکنند بهنگام نوبهار

اکنون سزااست توبه شکستن که عالمیست

آراسته چو بزمگه شاه نامدار

۵۷

(*) ماتوبه^۱ دیرینه شکستیم دگر بار
 درمیکنده رفتیم و دل و خرقة و سو گند
 اندر صف او باش^۲ بر آسوده ز پر خاش
 هر چند ز^۳ تیر مژه تو دل و جان را
 ای بسته زره وار سر زلف بعمدا^۴
 وز بند بد و نيك بجستیم^۵ دگر بار
 دادیم و نهادیم و شکستیم دگر بار
 با دلبر قلاش نشستیم دگر بار
 در معرکه^۶ عشق بخستیم^۷ دگر بار
 دل در هوس عشق تو بستیم دگر بار^۸

المنة لله که پیمانۀ^۹ عشقت

از خواجگی خویش برستیم دگر بار

- ۱- م : روزگار (☆) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۲- م : برستیم ۳- بر :
 عشاق ۴- بر، لا، ب : پیکار ؛ م : دگر بار ۵- بر، لا، د، م، ب : که
 ۶- لا : توجستیم ۷- لا : ای بسته سر زلف و ان بعمدا ؛ بر، م : ای بسته سر زلف
 زره وار بعمدا ؛ ب : ای بسته سر زلف زره دار بعمدا ۸- م، د، ب : بجستیم دگر بار
 ۹- بر : زیمانه

۵۸

(*) تا کی از ناموس هیهات ای پسر
 ساغری پر کن ز خون رز مرا
 خوش بزی بادوستان یکدم زدن
 بر^۳ نشاط و خرّمی از^۴ میکده
 هر کجا آزاده دل داده یی
 چند بر طاعات مارا حثّ کنی^۶
 عاشقان مست را وقت صبح
 هر زمان خوانی خرابانی مرا
 بامدادان جام می هات^۲ ای پسر
 کین دلم خون شد ز غمهاات ای پسر
 دل پرداز از مهمّات ای پسر
 وقف کن ایام و ساعات^۵ ای پسر
 بینی اورا کن مراعات ای پسر
 نیست مارا برگ طاعات ای پسر^۷
 سودگی دارد مقالات^۸ ای پسر
 چند باشد زین محالات ای پسر

کاشکی یکدم گذارندی مرا

در صف اهل خرابات ای پسر^۹

۵۹

(**) ای حلقه گشته زلف سیاهت بدوش^{۱۰} بر وی تکیه کرده جعد^{۱۱} دو تاهت بگوش بر [۵۲۵۰]

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج ۱- بر : این ۲- لا : می هیهات

۳- ب : با ؛ ج : از ۴- ج : در ۵- بر، لا : ساعات و اوقات ۶- م :

چند بر طاعت مارا راحت کنی ؛ لا : چند بر طاعت مارا رغبت کنی ؛ بر : چند بر طاعت مارا رغبت

کنی . در «د» روی «ح» نقطه نیست ۷- این بیت در نسخه ج نیست ۸- ب :

ملاقات ۹- این بیت در نسخه م نیست (**) نسخ : د، لا، م، ب، بر

۱۰- بر : بگوش ۱۱- م، د، ب : زلف

خوبان نهند غاشیه بر دوش پیش تو چون زلف تو زناز نهد سر بدوش بر
 نوشین لبی و مشکین خالی و سال و ماه داری ز مشک مهر نهاده بنوش^۱ بر
 ز آن چهره چو آتش و زلف چو مشک تو دارم دلی چو مشک ز آتش بجوش بر
 کردست وقف جان و دل و دیده مرا هجران تو بگریه و رنج و خروش بر
 چون شگرم در آب گدازان ز عشق تو
 تا^۲ عاشقم بر آن لب شگر فروش بر

۶۰

(*) جمع تو شد حلقه بر گوش ای پسر زلف تو زد تکیه بر دوش ای پسر^۳
 عالمی را حلقه زلف تو کرد حلقه عشق تو در^۴ گوش ای پسر
 هجر تو برد از دلم صبرای نگار عشق تو برد از سرم هوش ای پسر
 داری از شمشاد و نسرين^۵ و سمن زلف و رخسار و بنا گوش ای پسر
 سال و ماه از بیم تیر چشم تو عارضت باشد زره پوش ای پسر
 کوه با هجرت شود کاه ای صنم زهر با وصلت شود نوش ای پسر
 دوش دادی وعده کآیم نزد^۶ تو کردی آن وعده^۷ فراموش ای پسر^۸
 آه اگر بامن کنی امشب چنانک^۹
 کردی از نامردمی دوش ای پسر^{۱۰}

۱- لا : بروش ؛ م، بر : بدوش. این بیت در «ب» نیست ۲- بر : یا (*) نسخ :
 د، لا، م، ب، بر ۳- نظم این بیت در هیچیک از نسخه ها چنین نیست و بضرورت اصلاح شد
 ۴- م، لا : بر ۵- لا : نسرين و شمشاد ۶- لا : سوی ۷- د : وعده را کردی
 ۸- دو بیت اخیر در «م» نیست ۹- بر : چنان ۱۰- این بیت در نسخه ب نیست

۶۱

(☆) ای زده چون شبه بدیبا^۱ بر
 کردی آشوب خلق عالم را
 داری آمیخته^۲ ز عارض و زلف
 عشق من بر جمال تست چنانک
 هر زمان داغِ نونهد عشقت
 وعده کردی که لب نهم فردا
 خال مشکین بروی زیبا بر
 علم^۳ از غالیه بدیبا بر
 گل سوری بمشک سارا بر^۴
 مهر و امق بچهر عنرا بر
 بدل عاشقان شیدا بر
 بلب آن غریب تنها بر^۵

چون مرا نیست تکیه بر امروز

دل چگونه نهم بفردا بر

۶۲

(☆☆) ای راحت روح چنگ بردار
 اکنون که دو تا شدم چو چنگت
 ای در دل من زده ز عشقت
 در راه تو خویشتن پرستان
 یاقوت^۸ تراست لطف بی حد^۷
 هنگام صبح جنگ بگذار^۶
 بنواز مرا چو چنگ یک بار^۵
 دور از تو همیشه چنگ تیمار
 گشتند ز نام و ننگ بیزار
 هاروت^۹ تراست رنگ بسیار

(☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر ۱- م: بدریا ۲- بر: رقم ۳- لا،

م، ب: آموخته ۴- ب: زیبا بر ۵- ب: فردا بر (☆☆) نسخ: د،

لا، م، ب، بر ۶- م، ب: بردار ۷- این بیت در نسخه د نیست ۸- لا:

هاروت ۹- لا: یاقوت

در عشق تو من زخون دیده دارم چو تن^۱ پلنگ رخسار
 گر چه بر تست سیم سیمما در^۲ وی دل تست سنگ کردار
 شکر لی و بگاه پاسخ داری بتر از شرنگ گفتار
 گر نیست^۳ بکشتنم شتابت در هجر مکن درنگ بسیار^۴
 وز غم چودهان خود^۵ دلم را
 بیهوده مدار تنگ چون تار^۶

۶۳

(*) نیست در عالم ز تو خون خواره و ناباک^۷ تر
 نیست در گیتی ز من^۸ بیچاره و غمناک تر
 از فلک در مالش آزادگان ظالم تری
 وز جهان در کشتن دلدادگان ناباک^۹ تر
 گرچه از^{۱۰} عشقت مرا بر^{۱۱} آتش تیزست جان^{۱۲}
 هست در مهرت دلم از آب باران^{۱۳} پاک تر
 تا کیم گویی که اندر زیر پایم خاک باش
 چون توانم بود آخر زینک هستم خاک تر

-
- ۱- ب: دم ۲- بر: بر ۳- د: هست ۴- ب: زنهار؛ این
 بیت در نسخه بر نیست ۵- بر: تو ۶- د: قار؛ بر: نار
 (۶) نسخ: د، لا، م، بر ۷- م: چالاک؛ بر: بی باک ۸- د: چومن
 ۹- م، بر: بی باک ۱۰- م، بر: در ۱۱- م، بر: در ۱۲- م، پ:
 جای ۱۳- ب: آب و باران

تا بدرّ باشد مرصّع چاك پيراهن ترا
هر زمان باشد ز عشق تو دل من چاك تر
در جهان هر گز ندیدست و نخواهد دید کس
از تو در مستی و هشیاری بتی چالاک تر



حرف «س»

٦٤

(*) گریه عمر خویش^۱ با تو ز نیم یک نفس
تا بزم^۲ آن نفس جان مرا توشه^۳ بس
تا بشد آن بت که بد گلرخ و بلبل سماع
زار تر از بلبلم وقت گل اندر قفس
بانگ جرس چون بگوش آمدم از مرحله
گاه و داعت شدم بانگ کنان^۴ چون جرس
هست ز دلدادگان کوی تو^۵ پر^۶ چپ و راست
هست^۷ پر^۸ افتادگان راه^۹ تو از پیش و پس
شد چو عتاب^{۱۰} مرا گرم ز عشقت جگر
شد چو ز عشقت کنم ناله چو رود و رباب
گاه ز هجرت کنم دیده چو رود ارس

نر گس جمّاش تست عاقله جان جان

لعل شکر پاش تست مایه انس انس

٦٥

(**) یاری ز تو زیبا تر از خلق ندارد کس
سروی ز تور عناتر^۱ در باغ نکارد^۲ کس

(*) نسخ : د، لا، م، بر ۱- د : گریه عمر من ؛ ب : گریه عمر با تو ...

۲- م : نزیم ؛ بر : نزیم ۳- بر : بوسه ۴- بر، لا، م، ب : ناله کنان

۵- د، بر : از ۶- بر : از ۷- م : رای ۸- لا، م، ب : ز

۹- بر : شد چو عتاب مرا (**) نسخ : د، م، لا، ب، بر ۱۰- م، لا،

ب، بر : چو تو چابک تر ۱۱- بر، م، د، ب : ندارد

ای طره تو^۱ پرچین بر گل ز شبه پرچین هرگز چو تواندر چین صورت ننکارد کس
 ناخواسته هر ساعت چون خواسته از طاعت جزم دل و جان^۳ هر دو پیش تو نیارد کس
 بی آن رخ چون لاله چون ابر همه ساله^۴ مانده من ژاله از دیده نبارد کس
 در شهر ز مهر و یان درد هر زدل جویان هستند بسی لیکن لطف تو ندارد کس
 گر نزد توانس و جان آرند بخدمت جای حقّا که اگر زیشان حق تو گزارد^۵ کس

گویند حریفانم بگذار زدست او را
 [۵۳۰۰] معشوق مساعد را از دست گذارد کس^۶؛

۶۶

(۶۶) نیست چو تو در جمال نیست چو من در هوس در همه آفاق یار و ز همه عشاق کس
 غمزه هاروت تست واسطه هر بلا خنده یاقوت تست داعیه هر هوس
 شد دل ما را حرس چاه ز نخدان تو بر لب آن روز و شب خال تو صاحب حرس
 در شب زلفت دلم نزد لب آمدی گرنبدی چشم تو در ره او چون عس
 ای تو بخونخوار گی^۲ صاحب ایام دون وی بستمکار گی نایب گردون خس
 سوختگان را پپای مسپر^۸ و آزاد کن دل شدگان را ز دست مفکن و فریاد رس

بردل سختت مرا ناز تو حجت تمام

بردل تنگم ترا گریه گوا هست و بس^۹

۱- بر: از ۲- بر: آن ۳- م: دل هر بیدل ۴- بر: کندهاله ۵- ب: ندارد
 ۶- دوییت اخیر در نسخه م نیست (۶۶) نسخ: د، م، ب ۷- م: ای که
 ز خونخوار گی؛ ب: ای که خونخوار گی ۸- ت: بسپر ۹- د: بردل تنگ مرا
 گریه من گواه بس؛ م: بردل تنگم ترا گریه من گواه بس؛ ب: بردل تنگ ترا گریه من گواه بس

حرف «ش»

۶۷

(*) فصل بهار خرم و وصل نگار کش
 زیبا بود بخاصه کسی را که روز و شب
 چون شد جهان شکفته ز بوی بهار نو
 بسته بباغ ابرو گشاده براغ باد
 بلبل کنون^۶ بنالد بر شاخ گل همی
 چشم هوا چودیده^۸ من شد سرشک بار
 جام شراب روشن و صوت رباب خوش
 غمگین بود ز محنت^۱ گردون کینه کش
 جز بر کران^۲ سبزه نبید کهن^۳ مچش^۴
 این کله های رومی و آن حله های و ش^۵
 هر شب چو من ز فرقت آن دلر بای کش^۷
 روی زمین چو چهره او شد بهشت و ش

خواهند نیکوان که ببوسند پای او
 روزی که پیش شاه کنند دست زیر کش

۶۸

(*) ای بت^۱ سپاه مورچه بر مشتری مکش
 وی مه طراز غالیه بر ششتری مکش

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- د، کینه ۲- د، کنار؛ ب : آن
 ۳- م، گهی ۴- غیر از ب : محش ۵- این بیت در نسخه ب نیست ۶- ب :
 همی ۷- لا، خوش؛ دو بیت اخیر در نسخه ب نیست ۸- بر : زدیده
 (***) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۹- لا، گل

گر بر جهان ز عشق نخواهی که خط کشم
گیرم ز^۱ مشک^۲ سلسله بر پریان نهی^۳
چشم ستمگر تو همی^۴ دل برد ز خلق
وا کنون که آمدی ز حد کافری^۵ برون
ای دل چو نیست فایده از عاشقی ترا
ور بایدت که رنج کشی روز و شب همی
جز در مدیج مفخر آل سری مکش

۶۹

(*) چو^۶ نهی زلف تافته بر گوش^۷
از دل من رمیده گردد صبر
نه عجب گر خروش من بفزود
چون مه آسمان سیاه شود
تا بوقت سپیده دم یکدم
گاه بودم بره^۸ فکنده دو چشم
گر برغم دل حسود شبی
چو^۹ نهی جعد^{۱۰} بافته بردوش^{۱۱}
وز تن من بریده گردد هوش
تا شد آن عارض تو غالیه پوش
خلق عالم بر آورند خروش
نغنودم در^{۱۲} انتظار تو دوش
گاه بودم بدر^{۱۳} نهاده دو گوش^{۱۴}
گیرمت تا بروز در آغوش

- ۱- ب: که ۲- ج: عشق ۳- لا، م؛ ب: همه ۴- ب؛ ج: ...
کافران ۵- م: زین بیش رنج و غم زلب شکری؛ ج: زین بیش رنج آن صنم ...
(*) نسخ: د؛ لا، م؛ ب؛ ج ۶- لا، ج: چون ۷- د؛ ب: دوش ۸- لا؛
موی؛ م: زلف ۹- د: گوش ۱۰- م: ز ۱۱- ج: برو
۱۲- ب: بره ۱۳- این بیت در نسخه لا نیست

خارِ من گردد از وصال تو گل
 زهرِ من گردد از جمال تو نوش

۷۰

(*) ای زلف تو تکیه کرده بر گوش^۱ وی جعد^۲ تو حلقه کرده بر دوش^۳
 این کرده دلم بعشق مفتون و آن^۴ کرده تنم زرنج مدهوش
 چون رزم کنی و بزم سازی ای لاله رخ سمن بُنا گوش
 گویند ترا مه قدح گیر خوانند ترا بُت^۵ زره پوش
 گیرم که مرا شبی بخلوت تا روز نگیری^۶ اندر آغوش
 نیکو نبود که بی گناهی يك باره کنی مرا فراموش^۷
 هر گه که کنم عتاب با تو عمدا ببری ز خویشتن هوش
 گیرم بدهی جواب من خوش باری سخنم بطبع بنیوش
 بی روی تو دوش بود^۸ تا صبح از ناله من جهان پر از جوش

هر گز شب کس مباد یارب

ز آن^۹ گونه که من گذاشتم دوش^{۱۰}

(*) نسخ: د، لا، م، ب، ج ۱- لا، د، م، ب: دوش ۲- م: زلف
 ۳- م، لا: گوش ۴- م: وی ۵- لا: یل؛ م، ب: مه ۶- م، ب:
 بگیری ۷- دو بیت اخیر در نسخه ج نیست ۸- م، ت: بود دوش ۹- لا: زین
 ۱۰- دو بیت اخیر در نسخه ج نیست

۷۱

(*) فصل خزان و باره تلخ و سماع خوش
 زیبا بود بخاصه چو ما توبه بشکنیم
 ماهی که عاجزند درو^۴ بت گران چین
 ای بر خط زمانه جافی نهاده سر
 زهرش چشیده ای و فسونش شنیده ای
 چون با^۷ توساز گار نخواهد شدن جهان^۸
 خرگاه گرم^۱ و مجلس خوب^۲ و نگار کش
 بر روی آن شکسته زبان عیار و ش^۳
 سروی که عاشقند برو دلبران کش
 بنشین بشاد کامی و خط بر^۵ زمانه کش
 جز صوت زیر مشنو و جز جام می میچش^۶
 پیش آرساز عشرت و بگذار عمر خوش

دادِ خود از جهان جفا جو بمی ستان

کینِ دل از زمانه جافی بیاده کش^۹

۷۲

(**) ای تکیه زده زلف زره و ارتو بر گوش^{۱۰}
 این برده بجور ازل خونخواره من صبر
 در نر گس توشوخی و در سنبل تو پیچ^{۱۳}
 از لاله واز نر گس واز سوسن و سنبل
 وی حلقه شده جعد گره^{۱۱} گیر تو بردوش^{۱۲}
 و آن کرده جدا از تن بیچاره من هوش
 در سوسن^{۱۴} تو حلقه و در لاله تو نوش
 داری توب و دیده و زلفین و بنا گوش^{۱۵} [۵۳۵۰]

(*) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- ب : خوب ۲- ب : گرم ۳- این بیت

در نسخه م نیست ۴- ج : دران ۵- ج : در ۶- م، ب : مکش

۷- د : بر ۸- م : زمان ۹- این بیت در نسخه م، لا، ب، ج نیست

(**) نسخ : د، لا، ب ۱۰- د، ب : دوش ۱۱- لا : زره ۱۲- د : گوش

۱۳- لا، ب : شرم ۱۴- لا، ب : سنبل ۱۵- دو بیت اخیر در نسخه ب مغشوش است

گر چند مرا دوش چو شبهای گذشته آن شخص لطیف تو نبودست در آغوش
 از آرزوی عارض و دندان تو تا روز با ماه و ستاره نفسی داشته‌ام دوش
 بگذاشتیم بی سبب ای ماه^۱ قدح گیر بفروختیم بی گنه ای سرو قبا پوش
 آنرا که بود شیفته^۲ چهر^۳ تو مگذار
 و آنرا که بود سوخته^۴ مهر تو مفروش

۷۳

(*) الا ای دلربای کش ییا کآمد بهار خوش^۳
 شراب تلخ ده مارا که هست این روز گار خوش
 گهی ازدست تو گیریم چون آتش می صافی^۴
 گهی در وصف تو گوئیم شعر آبدار خوش
 سزد گر ما بیدارت بیاراییم مجلس را
 چو گشت آراسته گیتی زبوی نو بهار خوش
 همی بوییم هر ساعت همی نوشیم هر لحظت^۵
 گل اندر بوستان نو^۶ مل اندر مرغزار خوش
 کنون در^۷ انتظار گل سراید هر شبی بلبل
 غزلهای لطیف تر بنغمتهای زار خوش
 شود صحرا همه گلشن شود عالم همه روشن^۸
 چو بزم مجلس عالی ز باد^۹ مشکبار خوش

۱- لا، ب، یار ۲- لا: زلف (*): نسخ: د، لا، م، ب ۳- م، م، الا ای دلبر
 سرکش ییا آمد بهار خوش ۴- د: می چون آتش صافی ۵- ب: لحظه ۶- د: از
 ۷- ب: شود دلها همه روشن شود صحرا همه گلشن ۸- لا: بوی

حرف «ف»

۷۴

کرده بر گل نثار عنبر زلف	(☆) ای بعدا گره زده سر زلف
تا تو بر هم شکسته ای سر زلف	توبه عالمی شکسته شدست
زیر زنجیر و دام و چنبر زلف	ماه و خورشید و مشتری داری
چشم مخمورتست رهبر زلف	روز و شب در ربودن دلها
خال عاشق فریب تو بر زلف	همه تدبیر کشتنم سازد

من ز سودای تو بجان نرهم
تا بود خال^۱ تو مجاور زلف

☆☆☆

حرف «ل»

۷۵

(*) گیتی بهشت وار شد از روز گارِ گل
 شد ز اغ چون عطارد در باغ سوخته^۲
 گل جامه چاک زد چو بشد نر گس از چمن
 ماند بچنگ ساخته اکنون نوای باغ
 گر خواستار باده بود طبع ما رواست
 وز خانه گر کنیم کناره کنون سزااست
 در بوستان کنیم بیدار دوستان
 اکنون که روز گار جوانی بکام ماست
 نتوان گذاشت جز بطرب روز گار گل

۷۶

(**) دست صبا گشاد ز چهره نقاب گل چشم هوا درید بگریه^۷ حجاب گل

(*) نسخ : د، لا، م، ب ۱- م : بشکفیده ۲- لا : شدراغ چون عطارد و
 در باغ ساخته ؛ م، ب : ... ساخته ۳- لا : چشمه ۴- این بیت در «د» نیست؛
 ب: بهار گل ۵- «م» از دو بیت اخیر يك بیت ساخته است؛ در «ب» این بیت نیامده است
 ۶- م، لا، ب : دلها (**) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۷- م : ز چهره

بالاله رفت گل بعتاب^۱ اندرون و گشت^۲ .
 باشد کنون بتوبه شکستن شتابِ خلق
 در جان لاله سوخته خون از عتاب گل
 شد سرفکنده نر گس مشکین زرنج^۳ آنک
 باشد کنون بتوبه شکستن شتابِ خلق
 بر کف نهیم باده روشن چو آب گل
 چون آب جوی تیره شد آن به که^۵ ما کنون
 آورد پیک وار بموده کتساب گل
 گویی که نوبهار بنزدیک عندلیب

وا کنون چنار دست بعمدا دراز کرد
 تا از زبان او بنویسد جواب گل

۷۷

(†) ای وصل تو راحت و شفای دل
 تو مردم دیده ای مرو از چشم^۷
 وی هجر تو آفت^۶ و بلای دل
 خاک سرکوی تست جای من
 وز پای نشین دمی برای دل^۸
 از دست شدم ز پای^۹ بیفتادم
 بند سرزلف تست جای دل
 هر چند همی کشم بروز و شب
 تا دست غمت گرفت پای دل
 دلرا نکنم بید مکافاتنی
 رنج و غم و محنت و عنای دل
 در عشق^{۱۰} تو بکرد خودسزای دل
 در عشق^{۱۱} تو از پی رضای دل
 آزار همه جهان طلب کردم

- ۱- م : برقاب ۲- در هر پنج نسخه : گفت ۳- لا : شرم ۴- بر :
 بعزمش ۵- بر : تا (†) نسخ : د ، لا ، ب ۶- د : آتش
 ۷- در اصل : نظر ۸- این بیت در « د ، ب » نیست ۹- لا ، ب : پای
 ۱۰- ب : پیش ۱۱- ب : پیش

یگانه شدند دوستان من تا عشق تو گشت آشنای دل
 ز آن خدمت تو کنم که روز و شب
 جز مدحت^۱ شاه نیست رای دل^۲

☆☆☆

حرف «م»

۷۸

(*) ماجز بت قلّاش بصحبت نگزینیم
 آنرا که چو جان پاك نباشد نپسندیم
 از راه مقالات^۲ و مقامات نفوریم
 می راحت و راحت و صبح اصل فتوحست
 وز بهر مراد دل يك ساعته دوست
 در صحبت او پاك تر از آب سمايیم
 جز در صف او باش بعشرت^۱ ننشینیم
 و آنرا که چو تن خاك نباشد نگزینیم
 با اهل خرافات و خرابات^۳ قرینیم
 که بنده آنیم و گهی بسته^۴ اینیم
 بگذاشته دنی^۵ و کم انگاشته دینیم
 در طاعت او رام تر از خاك زمینیم
 بی صحبت او دولت جمشید نخواهیم
 با صورت او طلعت^۶ خورشید نبینیم

۷۹

(**) خیز تا يك دو قدح باره بهم نوش کنیم
 نه همانا که برین حال که ماییم کنون
 همه نيك و بد ایام فراموش کنیم
 سخن هیچ کسی را ز جهان گوش کنیم

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج
 ۱ - لا : بصحبت
 ۲ - م، ملاقات
 ۳ - ج، د، ب، خرابات و خرافات
 ۴ - بر، لا، م، ب، بنده
 ۵ - ج، ب، بر،
 ۶ - بر، قبه
 (***) نسخ : د، لا، م، ب

[۵۴۰۰] مردمان گر بنصیحت سوی ما قصد کنند ما بیک نکته زبان همه خاموش کنیم
 و برین^۱ گونه بمانیم که هستیم امروز بحقیقت که طرب بیشتر از دوش کنیم
 اگر^۲ از پای در آیم ز مستی همگان هریکی با صنمی دست در آغوش کنیم
 گر بتلخی^۳ قدح می بمثل زهر شود
 ما بدیدار خداوند جهان نوش کنیم^۴

۸۰

(*) یارب چه عیش بود که من دوش داشتم کآفاق راز مشغله^۵ پر جوش داشتم
 تا ماه بر نیامد و پروین فرو نشد^۶ پروین بدست و ماه در آغوش داشتم
 دل آسان ماه قدح گیر ساختم جان بوستان سرو قبا پوش داشتم^۷
 هر چند کو باوّل شب مست گشته بود من بر نشاط او همه شب هوش داشتم
 هرگز کسی نداشت چنان خلوتی که من^۸ با آن نگار زهره بنا گوش داشتم
 هر چند خرّمست همه ساله طبع من^۹
 طبع مدیح شاه جهان دوش داشتم

۸۱

(**) من دوش ملک و دولت جمشید داشتم گفتی^{۱۰} که ناز و نعمت جاوید داشتم

- ۱- م: بدین ۲- ب: و گر ۳- م، ب: ز تلخی ۴- این بیت در «د» نیست
 (*) نسخ: د، لا، م، ب ۵- م، لا، ب: مشغله ۶- م: فرو و گرفت؛ ب:
 نهان نشد ۷- این بیت در «لا، ب» نیست ۸- ب: ما ۹- ب: ما
 (**) نسخ: د، لا، م، ب، ج ۱۰- لا: گویی

طبع من از نشاط چو ناهید بود از آنک
رامشگری لطیف چو ناهید داشتم
پیشم ستاده بود پری زاده بی^۱ بیای
گوی بدست خاتم جمشید داشتم
در مجلس از پیاله و ساقی و شمع و می^۲
پروین و ماه و زهره و خورشید داشتم
نومید شد حسود^۳ چو من یافتم ظفر
بر هر مراد کز فلک امید داشتم

۸۲

(*) صنما تا بزم عاشق دیدار تو^م
تو مه و سال کمر بسته بازار منی
گرچه از جور تو سیر آمده ام، تا بزم
ز آن نگردي تو همی ساخته بامن که ترا
گرچه آرایش خوبان جهانی بجمال
نه عجب گر بچشم^۴ تلخی گفتار ترا
بتن و جان و دل و دیده خریدار تو^م
من شب و روز جگر خسته آزار تو^م
بکشم جور تو زیرا که گرفتارم تو^م
آگهی نیست که من سوخته زار تو^م
بسر تو که من آرایش بازار تو^م
ز آنکه من شیفته خوبی دیدار تو^م
گرچه عشاق دل آسوده ز گفتار منند
من همه ساله دل آزرده^۵ گفتار تو^م

۸۳

(**) یکچند بدل عاشق دیدار تو بودم
وز مهر تو پیوسته خریدار تو بودم

۱- بریچهره بی ۲- م، ج: جام می ۳- ج: چسود (*) نسخ:
د، لا، م، ب ۴- م: کرد آن جور تو نیز ۵- م: بکشم ۶- د:
آزرده ز (*) نسخ: د، لا، م، ب، ج

امروز سر از صحبت تو باز کشیدم زیرا که بصحبت نه سزاوار تو بودم
هر چند که بودم ز تو آزرده شب و روز از دوستیت بنده آزار تو بودم
هر چند که بازار تو همواره روا بود دانی که من آرایش بازار تو بودم^۱
گیرم که نکردم^۲ بزبان مهر تو پیدا
آخر نه همه ساله بدل یار تو بودم

۸۴

(۴) از عتاب شبانه^۳ رنجورم وز شراب مغانه مخمورم
چون بود حال من^۴ بدین دو صفت گر نباشم بطبع معذورم
بسته^۵ عشق^۶ و خسته دهرم بادل تنگ و جان رنجورم
دور از آنست شادی از بر^۷ من کز بر یار خویشتن دورم
چون شدم سوخته بآتش^۸ عشق نیست درمان جز آب انگورم
بادب در زمانه معروfum بنسب چون ستاره مشهورم

لیکن این دو مرا ندارد سود^۹

ز آنک در دست عشق مقهورم

۱- ازدو بیت اخیر در نسخه ب یک بیت ساخته شده است:

هر چند که بودم ز تو آزرده شب و روز دانی که من آرایش بازار تو بودم

۲- م: هر چند نبودم (۴) نسخ: د، لا، م، بر ۳- م: زمانه ۴- لا:

ما: ۵- م: فتنه ۶- لا: دهر ۷- لا: دل ۸- م: بر آتش

۹- بر: دوست

۸۵

(*) هر چند که از عشق تو بادست بدستم
 در عشق تو از راه سلامت برمیدم^۳
 کردم حذر از فتنه عشق تو^۵ فراوان
 دادم بتو ناکام دل و گر نپذیری^۶
 در عشق تو خون جگر از دیده گشادم
 چون ماهی بر^۸ خاک طپانست دل من
 در صومعه از جور تو جامه^۹ بدریدم
 خوبست^۱ مرا با تو بهر^۲ گونه که هستم
 وز مهر تو در^۴ کوی ملامت بنشستم
 با این همه از عشوه عشق تو نرستم
 جان پیش تو آرم^۷ که جز آن نیست بدستم
 ز آنکه که دل اندر خم زلفین تو بستم
 تا شیفته آن سر زلفین چو شستم
 در میکده از مهر^{۱۰} تو توبه بشکستم

از^{۱۱} عشق تو آسیمه چو پروانه شمعم

وز مهر تو سر گشته چو دیوانه مستم

۸۶

(**) الا ای ساقی دلبر مدار از می تهی دستم
 که من دلرا دگر باره بدام عشق در بستم
 مرا فصل بهار نو بروی آورد کار نو
 دلم بر بود یار تو بشد کار من از دستم

- (*) نسخ : د، لا، م، ب ۱- لا : خوش هست ؛ م : خوشست ۲- لا : زهر
 ۳- م : برهیدم ۴- لا : بر ۵- لا : عشاق ۶- ب : به پذیرى
 ۷- ب : بازم ۸- لا، م : در ۹- د، ب : پرده ۱۰- م، ب : بهر
 ۱۱- لا، ب : در (**) نسخ : د، لا، م، ب

اگر چه دل بنادانی^۱ بدو دادم بآسانی
ندارم ز آن پشیمانی که با او مهر پیوستم

چو روی خوب او دیدم ز خوبان مهر بیریدم
ز جورش پرده بدریدم ز عشقش توبه بشکستم
توباری زین هوس دوزی چومن دانم نه رنجوری^۲
بمن ده باده سوری^۳ مگر یک ره کنی مستم

کنون از باده پیمودن نخواهم یکدم آسودن
که نتوان جز چنین بودن درین سودا که من هستم

۸۷

(*) تا کی غم زمانه نامهربان خوریم
در گلستان نهیم بوقت صبح پای
از مهر ارغوان و نشاط سمن شراب [۵۴۵۰]
چون ز آتش هوا بلب آمد روان^۴ ما
ریزیم در قدح بصبوحی نبیند^۵ تلخ
آن به که بامداد شراب گران خوریم
باده زدست آن صنم دلستان خوریم
بابوی و گونه سمن و ارغوان خوریم
زبید که باده بر لب آب روان خوریم
شادی روی آن بت^۶ شیرین زبان خوریم

از خوردن شراب شود تازه طبع ما
خاصه چو یاد^۷ صاحب شاه جهان خوریم

۱- م: بنادانی
۲- لا، م: برنجوری ؛ ب: تودایم زین هوس دوزی چومن دایم
۳- م: سوری
۴- م: زبان
۵- م: شراب
۶- م: شه
۷- لا، م: ب: بیاد
(*) نسخ: د، لا، م: ب

۸۸

(*) باز تدبیر^۱ وصال یار^۲ دیگر ساختم
مدتی بگذاشتم بی یار و بی کار و کنون
او چراغ نیکوان لشکرست و من کنون
گوش اورا از تن زرد و نزار و گوژخویش^۳
وز سرشك دیده گوهر فشان خویشتن
از بلای^۴ عاشقی زین پس نیندیشم دگر
وز نشاط^۵ مهر او کاری^۶ دگر در ساختم
یار دیگر یافتم تا کار دیگر ساختم
از برای صحبت او ساز^۷ لشکر ساختم
چون بنزدیک من آمد حلقه زر ساختم^۸
گردن ویرا هزاران عقد گوهر ساختم
ز آن قبل^۹ کاسباب عشق این بار بهتر ساختم
خاصه چون من حرز خویش اندر بلای عشق او
از مدیح شاه شرق و غرب سنجر ساختم

۸۹

(**) من تا^{۱۰} بزم جز تو دگر یار نگیرم
و ر نیز کنی قصد بآزار دل من
هر بار اگر بر^{۱۱} توهمی خشم گرفتم
تا روز مرا ناید از اندیشه تو خواب
وز خلق بجز با تو سرو کار نگیرم
یک زره من از تو بدل آزار نگیرم
چون خوی تو بشناختم این بار نگیرم
هر شب که ره خانه خمار نگیرم

(*) نسخ : د، لا، م، ب ۱- ب : تا ز تدبیر ۲- م : اوست ۳- لا،

م، ب : نشاط و ۴- لا : کار ؛ م : کار دیگر ۵- م : کار ۶- لا

نزار خویشتن ۷- مصرع اول این بیت از نسخه ب افتاده است ۸- م : برای

۹- لا، د : زین ... ؛ ب : زان سبب (**) نسخ : د، لا، م، ب ۱۰- د : تامن

۱۱- م، د : با

تو یار وفاداری و من تا که توانم معشوقه بجز یار وفادار نگیرم
 بی دولب میگون تو آرام نیابم^۱
 تا جام می لعل چو گلنار نگیرم

۹۰

(*) خیز تا جامه اندیشه^۲ و غم چاک ز نیم خیمه عیش و طرب بر سر افلاک ز نیم
 سخن اهل نصیحت همه بر باد دهیم صحبت خلق^۳ زمانه همه بر خاک ز نیم
 پای در دایره اهل خرابات نهیم دست در دامن آن لعبت چالاک ز نیم
 گاه در میکده باده بطرب نوش کنیم گاه در مصطبه جامه زهوس چاک ز نیم
 هر کجا مفلس ناباک^۴ پدیدار شود چنگ در صحبت^۵ آن مفلس ناباک^۶ ز نیم
 در خرابات بشاری بنشینیم همه
 بصبوحی ره عشاق طربناک ز نیم

۹۱

(*) ماز سر سودای تو بگذاشتیم^۷ دل ز تو یکبارگی برداشتیم
 جامه بی از صابری بردوختیم رایتی از شاطری بفراشتیم
 تو جفا کار آمدی در دوستی ما وفادارت همی پنداشتیم
 چون ندیدیم از توشادی عاقبت رنج تو بردل^۸ چرا بگماشتیم

۱- م: نیابد (**) نسخ: د، لا، م، ب، ج ۲- لا: ز ۳- م، لا، ب،
 اهل ۴- لا: مجلس ناپاک؛ م: مفلس و ناپاک ۵- لا: مجلس؛ ب: دامن
 ۶- ج: بی باک (**) نسخ: د، لا، م، ب ۷- م: نگذاشتیم ۸- د: رنج دل بر خود

بر امید آنکه زین^۱ بهتر شوی روز گاری در هوس بگذاشتیم

چون نیامد شاخ مهر تو^۲ بیار

لاجرم تخم صبوری کاشتیم

۹۲

(*) تا ما بسر کوی تو آرام گرفتیم
بر آتش تیمار تو تا سوخته^۳ گشتیم
از مدرسه و صومعه^۴ کردیم کناره
خال و کله^۵ تو صنما دانه و دامند
یکچند در آسایش وصل تو بهر وقت
اندر صف دل سوختگان نام گرفتیم
در کنج خرابات می خام گرفتیم
در مصطبه و میکده^۶ آرام گرفتیم
ما در طلب دانه ره^۷ دام گرفتیم
از باده آسوده همی جام^۸ گرفتیم

امروز چو آن صحبت ما گشت بریده

این^۹ نیز هم از محنت ایام گرفتیم

۹۳

(**) می باده که می پرستانیم
دوست داریم می پرستان را
نه گرفتار رنگ و ناموسیم^۱
وز شراب شبانه مستانیم
دشمن خویشان پرستانیم
نه خریدار زرق و دستانیم

۱- د، ب: آن کزین ۲- لا، ما (*) نسخ: د، لا، م، ب ۳- م: ساخته

۴- د: از صومعه و مدرسه ۵- لا: در میکده و مصطبه ۶- لا: دانه تو

۷- لا: از باده آسوده می خام ۸- لا، ب: آن (***) نسخ: د، لا، م، ب

بر، ج ۹- لا، م، ب: رنج ... ب: رنج ناموسیم

در بهار محبت معشوق با نوای هزار دستانیم
گرچه دردست عشق و پایِ فراق همه بیچارگان و پستانیم
نگریزم از آب و آتش از آنک
خاک پایان و باد دستانیم^۱

۹۴

(*) شب دراز چو من بر فلک نظاره کنم ز اشك دیده فلک وار پرستاره^۱ کنم
نظاره گاه جهانی شوم هر آنگاهی که سر بر آرم و بر آسمان نظاره کنم
گهی چو گل^۲ زغم عشق جامه پاره کنم
باختیار ز خلق جهان کناره کنم
غریب وار نشینم بگوشه یی تنها همه نهان دل خویش آشکاره کنم^۳
ز روی زرد و دمِ سرد و سینه پر درد

چو طاقتم برسد^۴ گویم از عنا یارب
چه حیل سازم و با عاشقی چه چاره کنم

۹۵

(**) جانا بهیچ بدز تو دل بر نداشتیم زیرا که در جهان چو تو^۱ دلبر نداشتیم
وز بعد طاعت ملك العرش روز و شب جز خدمت تو پیشه دیگر نداشتیم^۲

۱- دوییت اخیر در نسخه ج نیست (**) نسخ: د، لا، م ۲- م: ز اشك دیده
فلک را پر از ستاره ۳- لا: دل ۴- دوییت اخیر در «م» بصورت يك بيت در
آمده است ۵- م: نرسد (***) نسخ: د، لا، م، ب ۶- لا: چتو؛
ب: ز تو ۷- این بیت در «لا، م، ب» نیست

از پای تا بسر همه بودیم عشق تو ^۱ و آنجا که بود پای تو جز ^۲ سر نداشتیم

ای وای و حسرتا و دروغا که مدتی کشتیم تخم صحبت و بر ^۳ بر نداشتیم [۵۵۰۰]

گفتی نداشتی تو مرا در هوا وفا ^۴ در مازساد کرده ما گر نداشتیم

تنها نیند ^۵ این همه ، آن بود جرم من

کاندر خور جمال تو ما زر نداشتیم

۹۶

(*) عاشق و خوار و غریب و تنگدستم چون کنم

عاجزو ^۶ سر گشته و مهجور ^۷ و مستم چون کنم

بودمی در صدر قرایان ^۸ نشسته پیش ازین

آه چون در صف قلاشان نشستم چون کنم

این همه عیبست ، لیکن چون ندانم من همی

چاره آن تاجزین ^۹ باشم که هستم چون کنم

کاج ^{۱۰} بودی صحبتیم با عاشقان دین پرست

چون حریف عارفان ^{۱۱} می پرستم چون کنم

تا کیم ^{۱۲} گویی که کار خویش را تدبیر کن

چون بشد تدبیر کار خود ز دستم چون کنم ^{۱۳}

۱- م : همه عشق تو بوده ایم ۲- ب : پای جز ۳- د : صحبت تو ۴- د ، م : —

گفتی نداشتید مراد هوا وفا ؛ ب : گفتی نداشتند مراد هوا وفا ۵- ب : نداند

(*) نسخ : د ، لا ، م ؛ ب ۶- د : وامق ۷- ب : مخمور ۸- پ :

صدق قرآنان ۹- م : چاره آن جز باین ۱۰- م : کاش ۱۱- لا ، م ؛ ب :

عاشقان ۱۲- م : تابکی ۱۳- این بیت در «لا» نیست

چند فرمایی مرا کز می‌کنده پرهیز کن^۱
چون زن‌دانی کنون توبه شکستم چون کنم^۲

۹۷

(*) نگار اچون خبرداری که من در عشق تو چونم
مکن یکباره مه‌جورم مشو بی‌پوده در خونم

تو چون خورشید گردونی بقدر و غدر و من بی تو
بدل تفته چو خورشیدم^۳ بقدر چفته چو گردونم

از آن چون ماه نو دارم^۴ تن از عشق تو فرسوده
که عشق تست هر ساعت چو ماه نو بر^۵ افزونم

دهان باز و رخان پراشک و قد گوژم تو پنداری
که عین‌وشین و قافم تا بدین سه حرف مقرونم^۶

بغم‌خواری چو یعقوبم بیداری چو ایوبم
بشیدایی چو داوادم بتنهایی چو ذوالنونم^۷

نشستم در یکی گوشه زیادت ساخته^۸ توشه
بجز داننده بیچون نداند کس که من چونم

مرا گرچه بود پیشه همیشه تنگدل بودن
نبودستم ز دل تنگی چنان^۹ هرگز که اکنونم

۱- ب: کز می پرستی توبه کن ۲- «کنم» از آخر بعضی از ابیات نسخه ب افتاده است

(*) نسخ: د، لا، م؛ ۳- بر: چو خورشید و ۴- بر: هستم ۵- بر: در

۶- این بیت در «لا، م؛ بر» نیست ۷- م: ذوالنون؛ بر: هارونم ۸- د: ساختم؛

م: زباده ساختم؛ بر: ترادرساختم ۹- بر: چنین

۹۸

(*) تا من رخ زیبای ترا باز نبینم
 خالی نشود دیده گریان من از خون
 هرگز تو چو من عاشق دلسوز نیایی^۱
 جز^۲ چهره زرد و دم سرد و دل پردرد
 در عشق تو زین روی همی ای بت مه روی
 من روی^۳ نگه داشتنِ راز نبینم
 بر دل در شادی نفسی باز نبینم
 تا چهره خندان ترا باز نبینم
 من نیز چو تو دلبر دمساز نبینم
 خود را بر خصمان تو غماز نبینم
 بی روی دلفروز تو درمان دل خویش
 جز خدمت دستور سرافراز نبینم^۴

۹۹

(*) اگر پوشیده بک راهی بکوی تو گذر کردم
 و گر دزدیده ناگاهی بروی تو نظر کردم
 برین ناکردنی بر^۱ من غرامت بیش ازین ناید
 که در پیش تو جان و دل همه زیر و زبر کردم
 گراز دل گفتمت دلبر^۲ و راز جان خواندمت جانان^۳
 بر غبت دل ترا دادم بحسبت^۴ جان خطر کردم

(*) نسخ: د، لا، ب، بر ۱- لا: نبینی ۲- بر: چون ۳- ب: رای
 ۴- این بیت در نسخه بر نیست (**) نسخ: د، لا، م، بر
 ۵- م: با ۶- لا: گویمت دانی؛ بر، م: گویمت دلبر ۷- لا، م: خوانمت
 ۸- بر: بحیلت جانان؛ بر: خانمت خاقان

بنام عشق ما^۱ باشد بلوح اندر قلم رانده

ز حرمت چون قلم بیشت همه خدمت^۲ بسر کردم

اگر تقدیر ایزد را حذر کردن بگرداند

من از سودای تو چندان که ممکن بود^۳ حذر کردم

اگر در صومعه وقتی بقرائی^۴ مثل بودم

کنون در میکده خود را بقلاشی سمر کردم

گهی در صف^۵ قرایان گهی در صدر^۶ قلاشان

میان این و آن عمر گرامی را هدر کردم

نه گاه^۷ باده نوشیدن ز پیمانت برون رفتم

نه وقت خرقه پوشیدن ز فرمانت^۸ گذر کردم

۱۰۰

(*) ساقیا پر کن قدح تا طبعها خرم کنیم

از حریقان گر کسی کردست توبه مر حبا

تا کی اندر جستن پیشی و بیشی بیهده

هیچ رنجی در جهان مارا نیاید^۹ پیش بيش

وز دو عالم خویشتن رایک زمان بی غم کنیم

ما^{۱۰} بهر حالی^{۱۱} چو وقت توبه آید هم کنیم

در جگر آتش ز نیم و دیدگان^{۱۲} پر نم کنیم

گر ز دل اندیشه بیشی و بیشی^{۱۳} کم کنیم

ساقیا پر کن قدح تا طبعها خرم کنیم

از حریقان گر کسی کردست توبه مر حبا

تا کی اندر جستن پیشی و بیشی بیهده

- ۱- م: تو ۲- بر: حرف ۳- لا، م: بر: که بتوانم ۴- م: بر: ۵- بر: صدر ۶- بر: صف ۷- بر: به گاه ۸- د: پیمانت (*) نسخ: د، لا، م: بر: ۹- م: تا ۱۰- بر: جای ۱۱- م: دیدها ۱۲- م: بامانبايد؛ د: مارا نیامد ۱۳- ب: پیشی و بیشی؛ بر: پیشی بیشی

گاه آن آمد که عالم را پس پشت افکنیم
تا مگر خود را نکوروی^۱ همه عالم کنیم
بر سماع زیر و بم نوشیم یک ساعت^۲ شراب
وزوفا بایکد گر^۳ صحبت چو زیر و بم کنیم
گر^۴ معاذ الله بجنبد در دل ما دیو خشم
جام را در قهر او همچون نگین جم کنیم^۵
وز وصال و صحبت جانان و دلبر جان و دل
همچو روی و عارض او تازه و خرم کنیم
گر چه مجروحست روح ما ز تیر هجر او^۶
آن جراحت را بدست وصل او^۷ مرهم کنیم
ور چه محرومیم از و از راه حرمت داشتن
خویشتن را در حریم فضل او محرم کنیم^۸
ورزند^۹ با ما مساعدوار یک دم در هوا
صدهزاران جان فدای راحت آن دم^{۱۰} کنیم

۱۰۱

(☆) باز این چه بلا بود که من باتو نشستم
تا باز شکسته سر زلف تو بدیدم^{۱۱}
گفتم که دلم رست ز سودای تو یک چند
من نیز بکنجی بفراغت بنشستم
چون چنگ تو در چنگ تو فریاد کنان شد
فریاد بر آورد دل من که نرستم
ای خوبتر از ماهی شیم از هوس تو
من زارتر از ماهی درمانده بشستم
مستم مکن امشب بقدحهای دُمادُم
زیرا که من از خوشی آواز تو مستم

- ۱- د، م، ب : تا بدان خود را مگر زوی
۲- م : در ساعت
۳- م : وزوفا بایکد گر
۴- م : ور
۵- این بیت در نسخه بر نیست
۶- م : ... تو ؛ ب : زهر تیر او
۷- م : وصل تو ؛ لا : فضل او
۸- دو بیت اخیر در نسخه بر بصورت بیتهی معشوش
در آمده است
۹- م : وززید
۱۰- م : یکدم (☆) نسخ : د، م، ب
۱۱- م : سر زلفین ... ؛ ب : سر زلفین تو دیدم

حرف «ن»

۱۰۲

(*) صنمایش ازین بهانه مکن
خیز در جام ریز می بصبوح
سخن دشمنان فسانه ^۱ بود
برگذر ز آن عتاب پیشینه ^۲
ای رخ تو بگونه گلنار
چون نشاطم بروی تست همه
گر نخواهی کساد مشک همی
بی گناهی زمن کرا نه مکن
بیش ازین پیش من بهانه مکن
تو همه تکیه برفسانه مکن
جز حدیث می مغانه ^۳ مکن
اشکم از غم چو نار دانه مکن
بامدادان نشاط خانه مکن
هر زمان زلف را بشانه مکن

[۵۵۵۰]

ورهمی مشک از آن ^۴ نثار کنی
جز بیزم شه زمانه مکن

۱۰۳

(**) تادر کف عشق توز بونست دل من
در بادیه رنج اسیرست تن من
قصه نتوان کرد ^۵ که چونست دل من
وز دایره صبر برونست دل من ^۶

(*) نسخ : د، لا، م، ب ۱- لا : بهانه ۲- د، ب : دوشینه ؛ م : دیرینه

۳- ب : می و مغانه ۴- م : مشک را (**) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۵- ب :

کفت ۶- این دوبیت در نسخه م مغشوش است

تا چشم ترا پیشه فسونست همیشه
هستم زغم عشق^۱ همه ساله چوهاروت
همواره گرفتار فسونست دل من
تا بسته آن زلف چو نو نوست دل من^۲
از چشم^۳ همی خون دل من نشود کم
گویی که مگر چشمه^۴ خونست دل من

۱۰۴

(*) خانه طامات عمارت مکن
نامه تلخیص نهفته مخوان
کعبه آفات زیارت مکن
جامه ناموس قصارت مکن
گر ز مقام تو بپرسد کسی
قاعده کار زمانه بدان
سر بخرابات و خرابی بر آر^۵
عمر بشادی و سعادت گذار
چون همه سرمایه تو مفلسی است
بر در^۶ افلاس تجارت مکن

۱۰۵

(**) مشک را سایبان^۸ ماه مکن
حال دین^۱ و دلم تباه مکن

- ۱- ج : زانديشه عشق تو ۲- اين بيت در «لا» نيست ۳- لا، م، ج : ديده
۴- د : همی (**) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۵- ج، م، ب : در آر ۶- اين
بيت در «لا» نيست ۷- د : برره ؛ ج : درره (**) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج
۸- م، ج : سايه بان ۹- بر، لا، م، ب، ج : جان و دين

عارض تست چون مه روشن
آن رخ را که چون دو هفته مه است
ای لب تو بگونه^۱ یاقوت
بر دل من بغزمه^۲ تیر مزین
گر بخوبی چو یوسفی دل من
چون من از عشق تو کنم آهی
پرده او شب سیاه مکن
بصفت چون گرفته ماه مکن
چهره^۳ من برنگ^۱ کاه مکن
پشت من چون کمان دوتاه مکن^۳
همچو یوسف اسیر چاه مکن
بسیاست بمن نگاه مکن

آنچه از عشق تست بر دل من

کس نگوید مرا که آه مکن^۴

۱۰۶

ای بت شیرین من یار نو آیین من
گرچه ترا جور خوست جور^۵ تو نزد من نکوست
دلبری است و جفا پیشه و آیین ترا^۶
دست فراق توداد خر من صبرم^۷ بیتاد
ای بت چالاک من ماه طربناک من
هجر تو تا آخت تیغ بر دل من ای دریغ
در سر کار تو شد جان و دل و دین من
دردل من مهر تست در سر تو کین من
عاشقی است و وفا سیرت و آیین من
ایزد رحمت کناد بر دل مسکین من
دلبر ناباک^۸ من لعبت شیرین من
هست چو بارنده میغ چشم جهان بین من

در غم هجرت کنون زین مژه^۹ پرز خون

شد چو رخت^{۱۰} لاله گون چهره^{۱۱} بر چین^{۱۱} من

- ۱- م: چورنگ ۲- لا، م: زغمزه ۳- دویت اخیر در نسخه ج نیست
۴- دویت اخیر در نسخه بر نیست (☆) نسخ: د، لا، م، ب، بر، ج ۵- م: خوی
۶- بر، لا، م، ب: آیین تو ۷- ج: عمرم ۸- ج: بی باک ۹- د، م،
ب: لب؛ بر: زرخت ۱۰- ب: خون ۱۱- این بیت در نسخه ج نیست

۱۰۷

(☆) شدم عاشق دگر باره چه تدبیرای مسلمانان

نشاط از من شد آواره چه تدبیرای مسلمانان

اگر کارم برفت از دست معنورم که درماندم^۱

بدست یار خون خواره چه تدبیرای مسلمانان

ز بهر فتنه عالم بعمدا هر سپیده دم

بیاراید دو رخساره چه تدبیر ای مسلمانان^۲

رخ او همچو گل برگست و من هر ساعت از عشقش^۳

چو گل جامه کنم پاره چه تدبیر ای مسلمانان

اگر بر من ببخشایند یارانم سزا^۴ باشد

که گشتم سخت بیچاره چه تدبیر ای مسلمانان

شب و روزم چو جرّاره نهاده دستها بر سر

از آن مشکین دو جرّاره چه تدبیر ای مسلمانان

۱۰۸

(☆☆) ای جفا کرده بسی بامن زیادت زین مکن^۵

هر زمانی بی سبب اسب جدایی^۶ زین مکن

(☆) نسخ : د، لا، م، ب ۱- م، د، ب : درمانم ۲- این بیت در «لا» نیست

۳- م : از غیرت ۴- م : روا (☆☆) نسخ : د، لا، م، ب ۵- لا : چونکنم

۶- بر، م : اسب جفارا؛ لا : از من جدایی

گر^۱ ندارم بر توحق چندانك يك ساعت کنی

در هوا داری وفا باری جفا چندین مکن

هرچه خوبان کرده اند از بد خوئی با عاشقان

در همه عمری تو هر دم با من مسکین مکن

بادم سرد و رخ زرد و تن فردم مدار^۲

شادیم رنج و وصالم هجر و مهرم کین مکن^۳

گرچه خرم روی و خوشبویی^۴ و خندان لب چو گل^۵

بامن اندر عشق بد عهدی چو گل آیین مکن

باد و چشم پرز پروین و تنی چون ماه نو

قصه جان دوستداران^۶ ضیاء الدین مکن

۱۰۹

(*) گرچه تو عشاق را نیکو ندانی داشتن

چون ترا باید مرا زین به توانی داشتن

تو چو گردون دون پرستی پس نباشد بس عجب

گر تو با آزادگان صحبت ندانی داشتن

هر زمان گویی که گر نازی^۷ کنم هستم جوان

هم نشاید تکیه چندین بر جوانی داشتن

۱- بر : ور ۲- بر، م : مدام ۳- بر : شادی و مهر و وصالم هجر و قهر و کین

مکن ۴- بر : خوش گوئی ۵- بر : خندان همچو گل ۶- پ : دوستاران

(*) نسخ : د، م، پ ۷- م : بازی

گرچه بردارم دل از مهرت خطا باشد ز^۱ من
 از چو تو معشوق^۲ چشم مهربانی داشتن
 از تو چشم مهربانی داشتن باشد چنان
 چون ز گرگ گرسنه چشم شبانی داشتن^۳
 تا کیم بدعهد خوانی چون همی دانی که نیست
 عادت من سیرت ایام فانی داشتن
 بعد از آن کاندر سر کار تو کردم هردو کون
 بد بود بر من بید عهدی گمانی داشتن
 شرط باشد آن کسی را کورود در راه عشق
 آتش سوزان چو آب زندگانی داشتن
 بر من از عشق تو چون در راه ناکامیست عیش^۴
 بیهوده باشد امید کامرانی داشتن

۱۱۰

(☆) ای وصل تو راحت و شفای دل من
 هر چند همی کشم بروز و شب^۵
 وی هجر تو آفت و بلای دل من
 رنج و غم و محنت و عنای دل من

۱- د : که
 ۲- د : معشوقه
 ۳- این بیت در «م» نیست و در «د، ب» چنین است :

از تو طبع مهربانی داشتن باشد محال
 چون ز گرگ گرسنه طبع شبانی داشتن
 ۴- م : پیش ؛ ب : آزمون از عشق تو چون راه ناکامیست عیش (☆) این غزل فقط
 در نسخه «م» و مغلوط و از حیث وزن مغشوش است . ۵- در اصل : هر چند همی کشم
 بروز و هم شب .

دل را نکنم^۱ بید مکافات^۲ عشق^۳ تو بکرد خودسزای دل من
 آزرده همه جهان طلب میکردم در پیش تو از پی رضای دل من
 بیگانه شدند دوستان با من تا عشق تو گشت آشنای دل من
 زان خلقت تو کنم شب و روز (؟)
 جز خلعت شاه نیست رای دل من

حرف «و»

۱۱۱

(*) ای همه عالم پراز آوازه آواز تو
 گوش من شد دشمن چشم از پی دیدار تو
 ای فلک در مالش آزادگان شاگرد^۳ تو
 چون کمانم چفته قد و چون نشانه^۴ سفته دل
 گرچه از ناز و عتابت کار من آمد بجان
 تابش رخسار و بوی زلف و بانگ^۵ زیورت
 وی جهان پر داستان دست^۱ داستان ساز تو
 چشم من شد حاسد گوش از پی آواز تو^۲
 وی جهان در کشتن دلدادگان انباز تو
 از بلای^۶ غمزه آن چشم تیرانداز تو
 صدهزاران جان فدای آن عتاب و ناز تو
 هر سه باشند آن شبی کآیی برم، غماز تو

تاسه غماز^۷ چنین باشند با تور و زو شب

ظن مبرکز دشمنان پوشیده ماندراز تو^۸

۱۱۲

(**) بسیار بی گناه شنیدم عتاب تو
 عمرم بشد ز بس که کشیدم جفای تو
 هرگز ز شرم باز ندادم جواب تو
 صبرم بشد ز بس که شنیدم عتاب تو

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر، ج ۱- د : ازدست ۲- این بیت در «ب، بر»

نیست ۳- ب : شاد ۴- ب : نشانم ۵- بر : برای ۶- بر :

رنگ ۷- م، غمازی ۸- دو بیت اخیر در نسخه ج نیست (***) نسخ :

اکنون^۱ که دل بهر تو تسلیم کرده‌ام
لیکن بکن هر آنچه توانی ز نیک و بد
تا کی بود ببردن جانم شتاب تو
چون نزد من یکیست خطا و صواب تو^۲
در تاب شد روانم و چون حلقه شد تنم
ز آن جعد پر ز حلقه و زلف بتاب تو^۳
گشتست چون ستاره ز عشق تو اشک من
تا عاشقم بر آن رخ چون آفتاب تو

۱۱۳

(*) شد روز من سیاه ز^۴ زلف سیاه او
بشکست توبه را بحقیقت هر آن کسی
شد پشت من دوتاه ز جعد دوتاه او^۵
کامروز دید باز شکسته کلاه او^۶
بر عارض چو زهره و روی چو ماه او
زلفیست تاب داده^۷ و خالی^۸ سیاه رنگ
پر فتنه گشت دهر ز زلف بتاب او
چون شد اسیر چاه ز نخدان او دلم
خالش فرو گرفت بصد حيله راه او^۹
تا خال او همیشه رقیب دلم بود
هر گز دلم خلاص نیابد ز چاه او^{۱۰}

۱- م: اول

۲- د: لیکن مکن هر آنچه توانی ز بهر آنک

۳- ب: زان زلف همچو حلقه و جعد بتاب تو (*) نسخ: د، لا، م، ب، ج ۴- ب:

چو ۵- در نسخه م تا آخر غزل ردیف بجای «او» «تو» هست ۶- این بیت

در نسخه ج نیست ۷- ب: تابدارو ۸- ب، ج: خال ۹- این بیت

در دو نسخه لا، ج نیست ۱۰- این بیت در نسخه ج نیست

۱۱۴

(*) المنة لله که برستم زغم او
 شد بردلم آسان همه امروز بیکبار
 داد از می آسوده ازین پس بستانم
 بودم من ازین پیش ز باد آهوس خویش
 گریای من امروز ببوسد بشفاعت
 در دست نگیرم سر زلف بخم او
 بر من بسر آمد همه رنج وستم او
 دادوستم^۱ و نیک و بد و بیش و کم او
 زیرا که بر آسود دل من^۲ زغم او
 خرسند ببوسیدن خاک قدم او
 در دست نگیرم سر زلف بخم او

در دوستی آن چه برم رنج که باشد

بادشمن من^۴ ساخته همواره دم او

۱۱۵

(**) شد دل من شیفته بر روی تو
 صحبت خوبان همه بگذاشتم
 سوخته دل کرد چو لاله مرا
 کرد روان بر رخ من^۸ جوی خون
 کرد مرا تافته چون موی تو^۵
 تا بگذشتم بسر کوی تو^۶
 عشق رخ چون گل خود روی تو^۷
 غمزه آن چشم بلا جوی تو^۹

- (*) نسخ، د، لا، م، ب ۱- لا، ب: سست ۲- از نسخه د است، باقی نسخ و بر آسود
 مرادل ۳- م: یاد ۴- م: او (**) نسخ: د، لا، م، ب، ج ۵- م: کرد
 مرا بافته گیسوی تو ۶- لا، ب: تا گذشتم یکدمی بر کوی تو؛ م: تا بگذشتم
 دمی در کوی تو ۷- م، ب: عشق روی چون گل خود روی تو
 سوخته دل کرد چون لاله مرا ۸- د: بردل من
 ۹- م: کرد از چشم روانه جوی خون غمزه آن چشم فتنه جوی تو

بندۀ آن تافته زلف توّم فتنۀ آن بافته گیسوی تو^۱
 درغم آن قامت چون سروست
 قامت من گوژ چو^۲ ابروی تو

۱۱۶

(*) گر هست آفتاب برخ پایمال تو
 غره مشو بخوبی دیدارِ خویشتن
 گر چند هست دیده من روز و شب کنون
 روزی چنان شوی^۴ که کنم چشمافراز
 امروز گر چه نیستی آگه ز حال من
 آگه شوی ز حال من آخر تو آن گهی
 ناز و جدال تو دل من ز آن کشده می^۶
 و رعاجزند خلق جهان در^۳ کمال تو
 از بهر آنک تنگ در آمد زوال تو
 در آرزوی آنک بیند جمال تو
 گریک شبی بنزد من آید خیال^۵ تو
 هر شب همی چگونه بوم بی وصال تو
 کز خطّ تو شود همه شوریده حال تو
 کامروز هست شیفته برخد^۷ و خال تو^۸

فردا چو خدّ و خال تو در زیر خطّ شود
 کمتر شود هر آینه نـاز و جدال^۹ تو

۱۱۷

(**) ای قبلۀ من درِ سرای تو يك شهر چو من غزل سرای تو

- ۱- م: فتنۀ آن تافته زلف توام
 ب: بندۀ آن تافته موی توام
 ۲- م: ب: چون (*) نسخ: د: لا، م: ب، بر ۳- لا، ب: بر: از ۴- لا: شوم
 ۵- غیر از نسخه بر: جمال ۶- ب: همی کشد ۷- ب: خط ۸- این بیت در «لا، بر»
 نیست ۹- م: جلال؛ بر: دلال (*) نسخ: د: لا، م: ب

چون بادِ مسیح آبِ دست تو چون نارِ خلیل خاکِ پای تو
 جان و دل و دیده دین و دنیا را^۱ از دست بداده ام برای تو
 با این همه آگهم که یک ذره نشناخته ام حقِ هوای تو
 با دولت و عافیت نیامیزد^۲ جوینده محنت و بلای تو
 با شادی و خرّمی نیارامد^۳ خو کرده اندۀ و عنای تو
 گفتمی که بجای ما وفا کردی آنکه که شدیم آشنای تو
 من بنده چه جایگاه آن دارم آخر که وفا کنم^۴ بجای تو
 وین مرتبه بس مرا که خود دارم اندازه جستن رضای تو^۵
 جز آفت ماه نیست روی تو جز خدمت شاه نیست رای تو
 از بهر رضای تو فرستم دل هر لحظه پذیرۀ جفای تو
 ای رای تو خوب و روی تو خرم
 من گشته بدین دو مبتلای تو

۱۱۸

(*) ای مسلمانان دلم تا کی کشد بیداد ازو
 چند خواهم بود آخر روز و شب ناشاد ازو
 آنک دادِ او بدادست از طراوت در ازل
 بی گمان دانم که نپسندد چنین بیداد ازو

۱- د، لا، ب : جان و دل و دیده و دین و دنیا
 ۲- لا : بنامیزد ؛ ب : بیامیزد
 ۳- م : نیامیزد ۴- لا : که کنم وفا
 ۵- نه بیت اخیر از نسخه بر ساقط شده
 است (*) نسخ : لا، م، بر

گر بعشقش مبتلا گشتم مرا معذور دار
 بس کسا کاند در بلای عشق زار افتاد ازو
 و بر ویش توبه بشکستم مرا معذور دار
 ای بسا زاهد که تن درمی پرستی داد ازو^۱
 گر قضای آسمانی نیست عشق او چرا
 نیستند آزاد و فارغ بنده و آزاد ازو
 ای دریغ کز هوس در عشق او دادم بیاد
 عمر خویش و نیست در دستم کنون جز باد ازو
 هر زمان چون چنگ او در چنگ^۲ او مظلوم وار
 بیش تخت خسرو عادل کنم فریاد ازو^۳



۱- این دوبیت در نسخه لا بیک بیت تبدیل شده است ، بنحویذیل :

گر بعشقش مبتلا گشتم مرا معذور دار ای بسا زاهد که تن درمی پرستی داد ازو
 و در نسخه م بدین صورت در آمده است :

گر بعشقش مبتلا گشتم مرا معذور دار بس کشاکش کز بلای عشق را افتاد ازو
 در نسخه بر نیز ترتیب برای منوال است . - مسلماً ترکیب « معذور دار » در هر دو بیت
 مکرر نبوده و اشتباه نساخ این تکرار را موجب شده است . و چه درست یافته نشد ،

۲- م : در چنگ او چون چنگ ۳- دوبیت اخیر در نسخه بر نیست

حرف «ه»

۱۱۹

(*) یار من آن شمع بتان سپاه^۱
 شد بسپاه^۲ و غم هجران او
 رنگرزی گشت^۳ صناعت مرا
 گاه کنم جامه ز جورش کبود
 ای شده در^۴ هجرتو کارم زدست
 بر طمع آنک ترا ناگهان
 روز و شبم گوش نهاده بدر
 قانعم اکنون ز پس آنک بود
 کز تو سلامی رسدم وقت وقت
 پیشه و کارم^۵ صفت و یاد تست
 رفت دگر باره بسوی سپاه^۶
 بر دللم آورد ز محنت سپاه
 در غم آن چهره تابان چو ماه
 گاه کنم نامه^۷ زیارش^۸ سپاه
 وی شده بی روی تو عیشم تباه
 باز رساند ببر من اله^۹
 سال و مهمم چشم گشاده^{۱۰} براه
 بیا تو بهم صحبت من سال و ماه
 وز تو پیامی رسدم گاه گاه
 ای بت جان سوز و مه صبر گاه

گاه کنم وصف تو در صف^{۱۱} میر

گاه خورم یاد تو در بزم^{۱۲} شاه

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- م : شمع ستان سپاه ۲- ب، بر : سپاه
 ۳- لا : درنگری کرد؛ م : رنگرزی برد؛ بر : کرد ۴- بر : خامه ۵- ب :
 بیادش ۶- لا : با ۷- بر، لا، م، ب : چو آه ۸- غیر از ب : نهاده
 ۹- م : یادم ۱۰- م، ب، بر : در وصف ۱۱- م : در وصف

۱۲۰

(۴۴) چون خروس اندر خروش آمد مرا یک جام ده
از غم نابوده هر ساعت دلم را خون مکن
دل چومن پیوسته بر درد و غم^۳ معشوق دار
چرخ بی آرام هر گز کم نخواهد کرد شور^۴
هر کجا می خواره^۵ بد نام بینی در جهان
هر کجا معشوقه^۶ خود کام یابی در زمان
ای نهان کرده بزیر تخته^۷ زرسیم خام
گر بقل آید مرا^۸ حاجت چو^۹ باتومی خورم
ورتر باید که شب منسوخ گردد جاودان
ورهمی خواهی که زهره مطری را از آسمان
هر کرامی داد خواهی در چنین هنگام^{۱۰} ده
از می آسوده هر لحظه^{۱۱} بدستم جام ده
تن چومن همواره در^{۱۲} نیک و بد ایام ده
تو دل شوریده^{۱۳} را باری بمی آرام ده
بی تکلف^{۱۴} تن بدان می خواره^{۱۵} بدنام ده
بی توقف دل بدان معشوقه^{۱۶} خود کام ده^{۱۷}
پختگان دور گردون را شراب خام ده
از دهان و چشم خویشم بسته و بادام ده
روز را از چهره^{۱۸} خود روشنایی وام ده
پیش ما آید بخدمت سوی^{۱۹} او پیغام ده

ورهمی خواهی که گردد بزم مادرالسلام

دوستگانی را بیاد عمده الاسلام ده

(۴۴) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- لا، ایام ۲- د : هر ساعت ؛ بر، ب : هر لحظه
۳- بر، لا : در درد و غم ؛ ب : بر درد غم ۴- م : بر ۵- بر، گرشود ۶- لا :
دلی سوزنده ؛ ب : دل سوزنده ۷- ب، لا، م : تصرف ؛ بر : توقف ۸- لا، د :
هر کجا معشوقه خود را یی در جهان (زمان) بی توقف دل بدان معشوقه پدرام ده
م : هر کجا معشوقه خود کام بینی در جهان ...
ب : هر کجا معشوقه خود را یی در جهان بی توقف دل بدان معشوقه بدنام ده
بر : هر کجا می خواره^۵ بد نام بینی در جهان بی توقف دل بدان معشوقه بدنام ده
۹- ب : گر قبول آید مرا ۱۰- لا، م، بر : که ۱۱- بر : نزد

۱۲۱

(*) ای بر^۱ رخ تو سوسن آزاد شکفته
 این درد و غم و محنت و رنجم بفزوده
 پیراسته زلف تو چو زاغیست نگونسار
 شد جسم^۲ مرا سُفتن بیجاده صناعت
 وی در بر تو آهن و بولاد نهفته
 و آن جان و دل و دیده و دینم بکشفته^۳
 آراسته روی تو چو باغیست شکفته
 ز آن دو لب چون دانه بیجاده سُفته
 تاروز ترا تنگ^۴ در آغوش گرفته
 هر گر نکنم نیز شکایت^۵ نه حکایت
 زین دیده بیدار و ازین دولت خفته

۱۲۲

(**) ای مهر تو بر سینه من مهر نهاده
 دستان دو دست تو بعیوق رسیده
 بسته کمر بندگی مهر تو احرار
 آنها که درستند بنزد تو شکسته^۸
 وی رود^۶ تو از دیده من رود گشاده
 آوازه آواز تو در شهر فتاده
 وز سرکله خواجگی و کبر^۷ نهاده
 و آنها که سوارند پیش^۹ تو پیاده
 زاینده بخوبی و خوشی چون تو نزاده
 بیننده بشوخی و کشی چون تو ندیده

[۵۷۰۰]

(*) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- م : از
 نسخه ج نیست ۳- ب : چشم ۴- لا، م : دست ؛ ب : مست ۵- ب :
 ز حکایت (**) نسخ : د، لا، م ۶- لا : روی ۷- م : مهر
 ۸- لا، م : شکستند (یعنی شکسته اند) . در نسخه د آخر کلمه سیاه است ۹- م : بنزد

ابدال شکسته همه در عهد تو توبه زهاد گرفته همه بر یاد تو باده
 مسپر ره بیداد وزغم کن دلم آزاد
 ای داد تو ایزد ز طراوت^۱ همه داده

۱۲۳

(*) ای جهانی از جمال روی تو بفروخته وی بلای عشق تو بر من جهان بفروخته^۲
 حسن تو در هر مقامی^۳ رایتی افراخته عشق تو در هر روانی^۴ آتشی افروخته
 زلف بر تابت زهر دل داده جانی خواسته چشم بر خوابت زهر آزاده کینی توخته^۵
 مشتری راروی تویی مشتری بگذاشته سامری را غمزه تو ساحری آموخته
 ز آن رخ چون ماه و دندان چو پروین هر شبی تا بروزم چشم پروین بار در^۶ مه دوخته
 گاه درد دست تو چون چنگم بزاری ساخته
 گاه در پیش تو چون شمعم بخواری سوخته

۱۲۴

(**) کاشکی درد دست من بودی نگارا^۲ خواسته
 تا همه در پای تو افشاندمی نا خواسته
 چون همی ناید خیالت بی نثار جان بدست
 کی بدست آید وصال بی نثار خواسته

۱- لا، بطراوت (*) نسخ: د، لا، م، ب، بر ۲- بر: جهانی سوخته
 ۳- د: جهانی ۴- ب: مقامی ۵- بر: دوخته ۶- بر: بر
 (**) نسخ: د، لا، بر، ب ۷- ب: نگاری

ای ز زلف و قد و خدّت خیره و خوار و خجل
مشک ناب و سرو آزاد و مه نا کاسته

چون بنفشه گوژپشتم چون سمن سوراخ دل^۱

تا ترا دیدم بنفشه بر سمن پیراسته

پیش از آن کاراسته روی تو دید این چشم^۲ من

شد بمهر تو دل من در ازل آراسته

تو تن آسان در هری بنشسته ای وز عشق تو

در خراسان صد هزاران مشغله بر خاسته^۳

۱- پ: چون بنفشه خوار دل
۲- پ: تو دیدم چشم
۳- بر: آراسته

حرف «ی»

۱۲۵

(*) (الای لعبت ساقی زمی پر کن مرا^۱ جامی

که پیدا نیست کارم^۲ رادرین عالم^۳ سرانجامی

کنون چون تو به بشکستم بخلوت باتو بنشستم

زمی باید که بردستم نهی هر ساعتی^۴ جامی

نباید خورد چندین غم بباید زیستن خرم

که ازما اندرین عالم نخواهد ماند جز نامی

همی خور بادۀ صافی ز عمر آن به^۵ که کم لافی

که هر گز عالم جافی نگیرد با کس آرامی

منه بر خط گردون سر ز عمر خویشتن بر خور

که عشرت را ازین خوشتر نخواهی یافت هنگامی

چرا باشی چو غمناکی^۶ مدار از مفلسی با کی

که ناگاهان شوی خاکی ندیده از جهان کامی

(*) نسخ : د، لا، م، بر، ج ۱- م : مرا پر کن زمی ۲- بر : حال ۳- ج :

در متن «عالم» در حاشیه «گیتی» ۴- د : هر لحظه یی ؛ بر : همی باید که در دستم نهی

هر ساعتی ۵- لا : زغم باید ؛ ج : زغم آن به ۶- بر : زغمنا کی

مترس از کار نابوده مخور^۱ تیمار بیهوده

دل از غم دار آسوده بکام دل بزن گامی

ترادهرست بدخواهی نشسته در کمین گاهی

زغذاری بهر راهی^۲ بگسترده ترا دامی

۱۲۶

همواره در فراق تو رنجور نیستی

پیوسته شادی از برمن دور نیستی

گرچشم دلفریب^۳ تو مخمور^۴ نیستی

گرگرد او زغالیه منشور نیستی

یکدم زدن بنزد تو معذور نیستی

(*) ای ماه اگر دلم ز تو مهجور نیستی

ور نیستی همیشه مرا^۳ دوری از برت

زاندیشه تو در^۴ سرمن نیستی خمار

ملك جمال روی ترا باشدی زوال^۵

گر خسته نیستی دلم از داغ او مقیم

بی تو دل مرا نفسی نیستی قرار

گر آفرین صاعد منصور نیستی

۱۲۷

خورشید رخی سروقدی مشک عذاری

وز صورت او خانه ما شد چو بهاری

اندر سرم افکند زاندیشه خماری

(**) شد باز دلم شیفته عشق نگاری

از طلعت او خرگه ما شد چو بهشتی

نا یافته يك بوسه زمیگون لب او من

(*) نسخ : د، لا، م، ب

۲- م : زغذاری و گمراهی

۱- بر : مجو

۶- ب : مهجور

۵- لا : بر خمار

۴- لا : بر

۳- ب : مرا همیشه

(**) نسخ : د، لا، م، ب

۷- لا : نوال ؛ م : جمال

در دهر بغمنا کی من نیست غربی در شهر بیچالا کی او نیست نگاری^۱
 از^۲ عشق دگر باره شدم بی سرو سامان زیرا که دلم ساخت بُنوی^۳ سرو کاری
 زین پس نگزینم جز از ویارد گرزانک^۴
 هر روز چنین دل نتوان داد بیاری

۱۲۸

(*) ای دل سوی عیش و طرب و کام^۵ چه گردی وی تن سوی رطل و قدح و جام چه گردی
 در بادیه^۶ عاشقی و مهر چه بویی در دایره^۶ خرمی و کام چه گردی
 امروز که^۷ پخته شدی از دور زمانه چون شیفتگان گردمی خام چه گردی
 چون داد بدست تو فلک نامه پیری پیوسته چنین در طلب نام چه گردی^۸
 آمد گه آرام تو در صومعه اکنون تو در^۹ صف خوبان دلارام چه گردی
 در کوی هوا دام هوانست نهاده
 پیورده^{۱۰} به پیرامن آن دام چه گردی

۱۲۹

(*) کاشکی باغم عشق تو توان داشتمی یا^{۱۱} ز توراز دل خویش نهان داشتمی
 یا^{۱۲} بدی ساخته بامن همه ساله دل^{۱۳} تو تا ترا همچو دل وریده وجان داشتمی

- ۱- م: سواری ۲- م: در ۳- م: دلم داشت براوهم ۴- م: ۵- لا، ب: جام
 بجز او یار دگر من (*) نسخ: د، لا، م، ب: ج ۶- لا، ب: جام
 ۶- ب: بادیه ۷- ج: چو ۸- این بیت در «ب، لا، م» نیست ۹- لا: ۱۰- ج: پیوسته
 اندر (*) نسخ: د، لا، م، ب: ج ۱۱- م، لا: تا
 ۱۲- لا، د: با؛ م: تا ۱۳- ب، لا، ج: دم؛ م: غم

در هوای تو نبودی دل من راست چو تیر
گر نه^۱ از عشق تو قامت چو کمان داشتمی
بی جمال تو مرا دیده نبودی روشن
گر نه بر دیده خیال تو نشان داشتمی
نشدی چشم^۲ تو از حال دل من آگاه
گر نه من خون دل از دیده روان داشتمی^۳
دلم از طعنه خصمان تو ایمن بودی^۴
گر من از درد فراق تو آمان داشتمی

۱۳۰

(☆) بامن صنما چه جنگ داری
همواره دلم چه تنگ داری
من رای همه بصلح دارم
توروی چرا بجنگ داری^۵
بی سنگ شدم ز عشق تو من
زیرا که دل^۶ چو سنگ داری
من دیده ژاله بار دارم
تو چهره لاله رنگ داری
که سوخته ام چو شمع^۷ خواهی
گه ساخته ام چو چنگ داری
من جام وفا بدست دارم
تو تیغ^۸ جفا بجنگ داری

[۵۷۵۰]

۱۳۱

(☆☆) غالیه با^۱ عاج بر آمیختی
مورچه از^۲ ماه بر انگیختی

- ۱- م، لا، ب : چه
۲- د : خصم
۳- این بیت در نسخه ج نیست
۴- ج :
۵- م : تو تیغ جفا بجنگ داری
۶- ب : دلی
۷- لا : عود
۸- ب : سنک
۹- م : از
۱۰- لا : با

بر گل سرخ ای صنم دلربای رغم مرا مشک سیه ریختی
روز فروزنده بلای مرا با^۱ شب تاریک بر آمیختی
اشک ورخ من چو عقیق وزرست تا شبه از سیم در^۲ آویختی^۳
با دل من نرد جفا باختی بر سر من گرد بلایختی
صبر من دلشده بگریختست
تا دل من بردی و بگریختی

۱۳۲

(*) ای کرده دلم سوخته درد جدایی از محنت تو نیست مرارویِ رهایی
معنوری اگر یاد نمی آیدت^۴ از من زیرا که نداری خبر از درد جدایی
در فرقت تو عمر عزیزم بسر آمد در آرزوی آنکِ توروزی بمن آبی
گر^۵ بی تو همی هیچ ندانم که کجام^۶ ای از بر من دور، ندانم که کجایی
گیرم نشوی ساخته بامن ز تکبر^۷ تا کی من دلسوخته را رنج نمایی^۸
ایزد چو^۹ بدادست زهر خوبی دادت^{۱۰} نیکو نبود گر تو به بیداد گرای

بیداد مکن کز تو پسندیده نباشد
زیرا که تو خدمتگر تاج الامرای

۱- م: بر ۲- لا: بر ۳- م: تا که شب از سیم در آویختی

(*) نسخ: د، لا، م، ب، ج ۴- لا: همی نایدت؛ م: همی آیدت ۵- ج: من

۶- م: کجایی ۷- م، ب: بتکبر ۸- م: از رنج بسایی؛ این بیت در

نسخه ج نیست ۹- ج: که ۱۰- د: چو بدادست ز خوبی همه دادت

۱۳۳

(*) صنما انده نا آمده خوردیم بسی
 مجلس خوب بیارای و می تلخ بیار
 گر نداریم کف از جام تهی شاید از آنک
 خوش بود باره آسوده چشیدن^۲ بصبوح
 گاه آن شد که بر آریم بشادی نفسی
 تا^۱ زمانی بگذاریم جهان در هوسی
 ما بر امید^۲ چنین روز نشستیم بسی
 خاصه آنکس که بود شیفته در کار کسی^۴
 شاید ارداد ز شادی بستانیم کنون
 پیش از آن روز که ماران بود دسترسی
 چون^۵ شناسیم همی قاعده کار جهان
 بردل خویش چه داریم جهان چون حرسی^۶

۱۳۴

(**) ای ترک برخ شمسه خوبان طرازی
 سروی تو^۸ بقامت چمن خیمه رومی^۹
 بایسته رزمی که مه تیغ گذاری^{۱۰}
 باریک تر از تار طرازست تن^{۱۱} من
 پرورده خورایی^۲ و آورده غازی
 ماهی تو بطلعت فلکت مر کب تازی
 شایسته بزمی که بت رود نوازی
 تا برخ تو عاشقم ای ترک طرازی
 زلف تو دل من بر بودست^{۱۳} بیازی
 چشم تو غم من بفزودست ز شوخی^{۱۲}

- (*) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- م : که
 کشیدن ۴- بیت اخیر در نسخه ج نیست
 این بیت در نسخه ج نیست (**) نسخ : د، لا، م، ب ۷- غیر از لا : خوبانی
 ۸- م : که ۹- م، لا : چشمه رومی ۱۰- لا : ... تیغ گزاری ؛ م : بایسته
 تیغی که مه رزم گذاری ۱۱- م : دل ۱۲- م، ب : بشوخی
 ۱۳- م : بفزودست

هر شب که نه بردیدن روی تو کنم روز
چون روز قیامت بود آن شب بدرازی
گر ناز کنی بر من بیچاره بدان^۱ روی
معنوری از آن روی که تو مایه نازی^۲
هر روز کنم توبه ز عشقت بحقیقت^۳
چون روی تو بینم شود آن توبه مجازی
پیوسته بالفاظ دری وصف تو گویم
چون مدح خداوند بالفاظ حجازی

۱۳۵

(*) ای صورت بهشتی وی لعبت سپاهی
ناهید باقبایی خورشید با کلاهی
پیرایه جمالی سرمایه نشاطی
آسایش روانی آرایش^۴ سپاهی
چون چشم تست بخت پیوسته از نژندی
چون زلف تست پشتم همواره ازدوتاهی
دروصل دلگشایی^۵ در هجر جان^۶ ربایی^۷
در بزم میگساری در رزم صف پناهی
گر سرو صدره^۸ پوشد تو سرو باقبایی
ورماه باده نوشد توماه باده خواهی^۹
چون سنبلاست زلفت چون نر گست چشمت
در سنبلاست درازی در^{۱۰} نر گست سیاهی
کردست جلوه ایزد در صف^{۱۱} نیکوانت
چون خسرو جهان را در صدر پادشاهی

-
- ۱- لا : از آن ؛ م : بر آن ۲- م : محرم رازی ۳- م : هر روز ز عشق
تو کنم رو بحقیقت (*): نسخ : د، لا، م، ب، بر ۴- م، ب : آرامش
۵- ب : دلربایی ۶- م : دل ۷- ب : جان گذاری ۸- بر : ستر
۹- از نسخه «بر» است، باقی نسخ: تو بارخی چوماهی ۱۰- بر: بر ۱۱- م: وصف

۱۳۶

(*) ای گشته چو کیسوی توروزم بسیاهی
همواره بجز کینه عشاق نجویی
در چاه ز نخدان تو ماندست چو یوسف
گر طرفه تری از صنم چین عجبی نیست
گر صورت روی تو بیند صنم چین
در بزم تو زیرک تر خوبانِ سرایی
وی مانده چو ابروی تو پشتم بدو تاهی
پیوسته بجز فتنه آفاق نخواهی
مسکین دلم ای خوبتر از یوسف چاهی
چون صنعت آزر نبود صنع الهی
ناچار دهد زود بحسن تو گواهی
در رزم تو چاکتر ترکانِ سپاهی^۲

میدان امیرست چمن وارو تو سروی

ایوان امیرست فلک وارو تو ماهی

۱۳۷

(**) گریز^۳ رخ تولا له سیراب نبودی
ور روشنی ماه نبودی دورخت را
بی خواب نبودی ز هوای تو مرا چشم
در تاب نبودی ز غمان تو دل من^۶
بر روی تو را کعبه نبودی زلف تو پیوست
در دیده من لؤلوی خوشاب نبودی
رخسار مرا زردی^۴ مهتاب نبودی
گریز گس مخمور تو پر خواب^۵ نبودی
گر سنبل مشکین تو پرتاب نبودی
گرا بروی تو چفته^۷ چو محراب نبودی

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر
(**) نسخ : د، لا، م، ب، بر
۱- م : خوبان
۲- بر : خطایی
۳- ب : آن
۴- م : رخسار من از روی
۵- م : گریز گس پر خواب تو مخمور ؛ ب : ... پرتاب
۶- لا : مرادل ؛
۷- بر، م، ب : خفته
بر : ز هوای تو مرا چشم

[۵۸۰۰]

باريك نمودی تنم از عشق تو چون نی^۱ گر در دو لب تو شکر ناب نبودی^۲
 بودی تن من خوار بنزدیک تو هموار^۳
 گر چون قلم سید کُتاب^۴ نبودی

۱۳۸

(☆) گر هیچ یار من زمن آزرَم داری با من گه عتاب زبان نرم داری
 ورداندی که هست حق دوستی بزرگ از دوستان هر آینه آزرَم داری
 ورسرد نیستی دل او از هوای من^۵ دایم^۶ بمردمی دل من گرم داری
 ورجون زمانه دشمن احرار نیستی از روی من بگاه جفا شرم داری
 من^۷ زاری و خروش صناعت ندارمی
 گراونه^۸ پیشه سرکشی و طرم^۹ داری

۱۳۹

(☆☆) گر چون دم من باد خزان سرد نگشتی چون چهره من بر گرزان زرد نگشتی
 در باغ دل نثار نگشتی بدو نیمه گر ز آفت دای با دل پردرد نگشتی
 وز تاختن لشکر سرما بسوی باغ رخساره آبی همه پرگرد نگشتی

- ۱- م : برمی ۲- این بیت در «لا» نیست ۳- م : رهوار ۴- بر : گر
 چون قلم صید کباب تو (☆) نسخ : د، لا، م، ب ۵- م : ورسرد نیستی
 زهوای وی این دلم ۶- م : دانم ۷- لا : بس ۸- ب : به
 ۹- شاعر در اینجا طرم را بمعنی «طریم» یعنی خشم آورده است (☆☆) نسخ :
 د، لا، م، ب

نرگس نفع‌کندی سَرانَدیشه چومن پیش گردِ رچمن از صحبت گل فردن‌گشتی
 از رفتن گل گر نشدی رنجه چومن ابر با دیده گریان و دمِ سرد نکشتی
 بر شاخ درختان نشدی باد زرافشان^۱
 گر همچو کف شاه جوانمرد نکشتی

۱۴۰

(*) تامعتکف کوی خرابات نگردي شایسته ارباب کرامات نگردي
 از بند علایق نشود نفس تو آزاد تا بنده مردان خرابات نگردي
 اندازه صحبت شناسی بحقیقت تا سغبه اصحاب مقامات^۲ نگردي
 تا از ره ناموس و تکبر نشوی دور مستوجب احسان و مراعات نگردي
 هرگز نشوی در صف احرار مقدم تا محتمل بار محالات^۳ نگردي
 از رایحه باد صبا بوی نیایی تا سوخته آتش آفات نگردي
 محکم نشود دست تو بردامن تحقیق
 تا کوفته پای ملامات نگردي^۴

۱۴۱

(**) ای دیر بدست آمده بس زود برفتی آتش زدی اندر من و چون دود برفتی
 چون آرزوی تنگدلان دیر رسیدی چون دوستی سنگدلان^۵ زود برفتی

۱- لا: درافشان (*) نسخ: د، لا، م، ب ۲- لا: کرامات ۳- لا: مقامات

۴- این بیت در «م، لا، پ» نیست (**) نسخ: د، لا، م ۵- م: سخت دلان

ز آن^۱ پیش که در باغ وصال تو دل من^۲ از داغ فراق تو بر آسود، برفتی
 ناگشته من از بند تو آزاد، بجستی نا کرده مرا وصل تو خشنود، برفتی
 هر روز بیفزود همی لطف تو با من
 چون در دل من عشق بیفزود^۳ برفتی

۱۴۲

(*) گر نگارم نه ظریف و کش و چالا کستی کی دلم شیفته و خسته و غمنا کستی
 و ربید عهدی منسوب نبودى چون گل دامنم^۴ کی چو گل از حسرت او چا کستی
 عارض روشن او پاکتر از خورشیدست ای درینا نه^۵ دل او^۶ ز جفا پا کستی
 چون خرامان بدر خیمه من برگذرد گویم ای کاج دو بینایی من خا کستی
 آمدی جان من از زهر سخنهایش بلب گر نه بوسه لب او پاک چو تریا کستی^۷
 نشدی سوخته آتش هجران دل من گر نه چون آتش افروخته نابا کستی^۸
 ورچه شد^۹ سوخته هم باک نبودى ز آنم^{۱۰}
 گر نه آرام گه آن بت چالا کستی^{۱۱}

۱- م: زین ۲- م: دل من بود ۳- د: عشق تو افزود (*) نسخ:

د، لا، م، ب، بر، ج ۴- ج: دل من ۵- دراصل: که

۶- م، ج: دل او گر ۷- لا، د: گر که بوسه لب او نه چو تریا کستی؛ ب: که اگر

بوس لب او نه چو تریا کستی؛ این بیت در نسخه ج نیست؛ م: گرچه ... ۸- م، ب:

نابا کستی؛ ج: بی با کستی ۹- ج: ورشدی ۱۰- لا، ج: دایم

۱۱- سه بیت اخیر در نسخه بر نیست

۱۴۳

(*) نگارینا بدان گرمی که تودر کارمن بودی
 چه بد کردم که بیریدی زمن صحبت بدین زودی
 چو دانستی که غمناکم چو گل بادامن چاکم
 اسیر چون تو ناباکم^۱ چرا بر من نبخشودی
 ایسا تخم جفا کشته بقهر از من جدا گشته
 شدم در عشق تو گشته هنوز از من نه بخشودی
 امید من خطا^۲ کردی مرا برره رها کردی
 زغم پشتم دوتا کردی بخون رویم بیالودی
 مرا گر چند^۳ بیهوده فراق کرد فرسوده
 دلم ز آنست آسوده که از رنجم بر آسودی
 چو بگزیدم هوای تو نجستم جز رضای تو
 بامید وفای تو بکردم هرچه فرمودی
 ایا برگشته از مهرم از آن چون باغ درمهرم^۴
 که بی آن روی چون مهرم چوماه نو بفرسودی

(*) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۱- م، ناپاکم؛ بر : اسیر چون تویی باکم ۲- م،
 بر : هبا ۳- ب : هر چند ۴- بر : در باغ چون مهرم

۱۴۴

(*) گر چند^۱ مرا یاد نکردی سلامی
چو دایره گم باد سرم^۲ گر بهمه عمر
من با تو نکردم بدل و دیده بخیلی
در عشق تو سوخته ناساخته کاری
تا در دلم اندیشه عشق تو مقیمست
جز بر سر کوی تو مرا نیست مقامی
ور چند مرا شار^۳ نکردی^۴ پیامی
بیرون نهم از دایره مهر^۵ تو گامی
با من تو مکن هم پیامی و سلامی
در هجر تو تافته نایافته کامی
کردم بضرورت تن آزاده^۶ غلامت
گرچه بر تو نیست مرا قدر غلامی^۷

۱۴۵

(**) کاشکی هنگام رفتن با تو من بنشستمی
یا نخستین روز باری^۱ با تو در پیوستمی
کاشکی نگرفتمی هرگز شکسته زلف تو
تا ز عشقت^۲ توبه^۳ دیرینه را نشکستمی
گرچه دل تنگ و غریب و مفلس و سرگشته ام
نیستی با کی اگر با تو بیکجا هستمی^۴

(*) نسخ : د، لا، م، ب، ج ۱- م : هر چند ۲- ب : یاد ۳- م :
یاد نیاری ۴- م : مرا ۵- م : نام ۶- ب : بر : آزاد ۷- بیت
اخیر در نسخه ج نیست (**) نسخ : د، لا، م، ب، بر ۸- م : تا بحسن روز
بازی ۹- ب : بعشقت ۱۰- ب : اگر يك جای با تو هستمی

هست آگاه و گواه ایزد که گر^۱ ممکن شدی

با تو من در گوشه یی بی توشه یی بنشستمی

موی و رویم نیستی ازرنج و غم چون سیم و زر^۲

گر نه در عشقت ز زر و سیم خالی دستمی^۳

چون مرا مستی همی آرد که برهاند زغم

کاشکی من روز و شب چون نرگس تو مستمی^۴

[۵۸۵۰]

هر زمان بر رخ ز دیده خون دل نگشادمی^۵

گر معاذ الله دل اندر چون تو یاری بستمی

لیکن ار عشقت چنینم در نیاوردی زبای

من ز دست خویشان بینی چگونه رستمی

۱۴۶

(*) الا ای عاشق مسکین اگر خواهی که خوش باشی

تبرّا کن ز قرائی^۶ تو لا کن بقلّاشی

نه بریک سیرت و حالی ز حیرت ز آن نه ای خالی

گاهی در صدر ابدالی گهی در صفّ او باشی

چو شمع ار سر بر افرازی بسوزی زود و بگدازی

ور از تارك قدم سازی گرامی چون قلم باشی

۱- د، م، ا، گ: بر: بیش ازرنج و غم سیم و زرست ۲- بر: هستمی

۳- این بیت در «بر، لا، م، ب» نیست ۴- بر: هر زمان ازجوی دیده خون دل بگشادمی

(*) نسخ: د، لا، م، بر، ج ۵- بر: فراشی؛ م: قرائی

شراب عاشقی نوشی پس آنگاهی همی کوشی

که از غم زار بخروشی زانده روی بخراشی^۱

چرا نه بارخ زردی اگر در عاشقی فردی

چرا نه بادم سردی اگر در بی دلی فاشی

چو دل دادی بجانانی که دردت راست درمانی

چه منت باشد از جانی که تو در پای او باشی^۲

چرا گرمرد این راهی همیشه نفس خودخواهی

مگر کت نیست آگاهی که تو نقشی نه نقاشی

۱۴۷

(*) گرمرا آن شمع خوبان یکزمان بنواختی

همچو شمع از آتش حسرت تنم نگداختی

نیستی در چنگ او چون چنگ او نالان دلم^۳

گرمرا یکره چو چنگ خویشتن بنواختی

چون شناسد اعتقاد من همی در دوستی

واجب آن کردی^۴ که حق صحبتیم بشناختی

چون شدم پرداخته از عشق او در هر دو گون^۵

کاشکی یکدم ز ناجنسان بمن پرداختی

۱- این بیت در نسخه ج نیست ۲- این بیت در نسخه ج نیست (*): نسخ،

د، لا، م، بر ۳- م: نالان دلم چون چنگ او ۴- بر: واجبی کردی

۵- بر: چون شدم از عشق او پرداخته باری کنون

گر چو من بودی تمام اندر طریق عاشقی
دین و دنیا را بر غبت همچو من در باختی

گر ز خواری^۱ پیش او سر بر زمین ننهادمی
او سر از گردنکشی بر آسمان نفراختی^۲

بیقرار و خواری گشتی^۳ تنم چون خاک و باد
گر ز چشم و دل در آب و آتش ننداختی

۱۴۸

(*) ای چهره زیبای توماننده ماهی
تو شمع سرایی^۵ و منم سوخته شمعی
نه گوش مرا هست ز گفتار تو بهری
رنجور چرا ام^۸ ز تو ناگفته محالی
گیرم نخوری^{۱۰} یا من غمخواره^{۱۱} شرابی
آخر بر تو^{۱۳} این قدرم قدر نماندست
آفاق بسوزد ز نری تا بشریا
روزی زمن^۴ آخر نکنی یاد ب ماهی
تو ماه سمایی^۶ و منم کاسته ماهی^۷
نه چشم مرا هست بدیدار تو راهی
مهیجور چرا ام^۹ ز تو نا کرده گناهی
یا^{۱۲} خود نکنی در من^{۱۳} بیچاره^{۱۴} نگاهی
کز دور سلامی کنیم^{۱۶} گاه بگاهی^{۱۷}
گر من زنم اندر غم هجران تو آهی

۱- م: خاری ۲- این بیت در نسخه بر نیست ۳- م: بیقرار و خواب گشتی

(*) نسخ: ب، بر، م، د، لا ۴- ب: بمن ۵- ب، لا: هرابی ۶- د: د

تمامی ۷- این بیت در نسخه بر نیست ۸- ب، د: چرایم ۹- م، د: د

چرایم ۱۰- د: نخورم ۱۱- ب، م: بیچاره ۱۲- د: تا

۱۳- بر: بر من ۱۴- م: غمخواره ۱۵- بر: تقریر تو ۱۶- بر: د

کنمت ۱۷- م: سلامی کنم و گاه نگاهی

مگذار مرا خوار و میازار بیکبار
آنها که ندارد ز جهان^۱ جز تو پناهی

۱۴۹

(☆) تا تو از غالیه بر ماه علم ساخته‌ای
خال مشکین^۲ زده‌ای بر لب شیرین صنما
علم فتنه در آفاق بر افراخته‌ای
تاز من دور شدی جان و دل و طبع مرا
از نشاط و طرب و عیش پرداخته‌ای
از خط مهر تو هر گز نهم پای برون
گر نه چون شمع دورویی بحقیقت با من
پس چرا بر سر من تیغ جفا^۳ آخته‌ای

۱۵۰

(☆☆) باز دادم دل بدست دلبری خونخواره‌یی
ارغوان رویی سمن بویی بنفشه کیسوی^۵
دلکشی^۴ زیبارخی شکر لبی مه پاره‌یی
دل بیست و جان بخت و دین ببرد و تن بکاست^۶
مه جبینی زهره طبعی مشتری رخساره‌یی
دارد از عنبر کشیده بر قمر زنجیره‌یی
ای مسلمانان مرا با او^۷ که سازد چاره‌یی^۸
دارد از سنبل فکنده بر سمن جراره‌یی
نیست در گیتی از و ناپاک تر^۹ خونخواره‌یی
نیست در عالم ز من غمناک تر دل داده‌یی

۱- د: بجهان (☆) نسخ: ب، لا، د ۲- ب: شیرین ۳- د، تیغ جفا
بر سر من (☆☆) نسخ: ب، م، د، ج ۴- م: دلبر ۵- م، ج: کیسویی
۶- م: دل بخت و دین ببرد و جان بخت و تن بکاست؛ د: دل بیست و تن ببرد و جان بخت
و تن بکاست ۷- م: وی ۸- این بیت در نسخه ج نیست ۹- م: ناپاکتر

چون برون آید^۱ ز خانه بارخ^۲ آراسته هر کجا گامی نهد آنجا بود نظاره‌یی
 نیست بارنگ لب^۳ او در جهان بیجاده‌یی
 نیست چون^۴ نوررخ او بر فلک سیاره‌یی

۱۵۱

(*) ای بی‌تورخ من چورخ مهر بزردی وی بی‌تو دم من چو دم مهر بسردی
 از چنگک تو من چارصفت بهره گرفتم نالندگی و بستگی و گوژی و زردی
 باریده چون نرگس و بالای چوسروی باسینه چون سوسن و رخسار چو وردی
 از مهر و وفا چیست که من با تو نکردم وز جور و جفا چیست که بامن تو نکردی
 يك لحظه بکام من بیچاره نبودى يك باده بیاد من غمخواره^۵ نخوردی
 فردم مکن از خود که ز تو خوب نباشد
 ای آنک ز خوبان زمانه همه فردی

۱۵۲

(**) ای دل‌مسکین مرا برده بشیرین سخنی ماه^۶ رخ و سروقد و نوش لبوسیم تنی
 دلبر طاوس پری شاهد شاهین هنری لعبت بلبل طربی کودک طوطی سخنی
 تا فگنی در سر من هر نفسی نو^۷ هوسی سنبل مشکین تو بهم بر گل نسرین^۸ فگنی
 چند بدان زلف بغم جعد عزیزان شکری چند بدان چشم دژم بدر مطیعان شکنی (؟)

۱- م: آمد ۲- د، ج: رخى ۳- م: رخ ۴- م: بی؛ د، ج: با
 (☆) نسخ: ب، م ۵- م: بیچاره (☆☆) نسخ:
 پ، م: د، ب: ب: پ: م: ۶- م: تو ۷- م: مشکین؛ د: رنگین

گر چو سمن وصل ترا نیست بقا^۱ نیست عجب
 از چه قبل ز آنک برخ همچو شکفته سمنی
 من بنحیفی ز غمان چون مه نو بر فلکم
 تو بلطفی بر خان چون گل نور چمنی
 فتنه و آشوب دل و جان مرا هر نفسی
 روی چومه جلوه کنی زلف سیه شانه زنی
 [۵۹۰۰] در همه آفاق چو تو نیست بی عافیتی
 وز همه عشاق چو من نیست بی خویشتنی

من که پی خویشتم در خور احوال توام

تو که پی عافیتی در خور ایام منی^۲



۶

قطعه‌ها

و قصیده‌های کوتاه

(☆☆) ای مرکز و افان و معالی و محاسن
 در کین تو آسیب جحیمست عدو را
 فخرست بتو آل حسین بن علی را
 در مهر تو امید نعیمست ولی را
 بادولت و بابخت تو پیوند^۲ و قرانست
 شد رسم تو سرمایه ستوده صفتی^۳ را
 تاهست جبل معدن انواع جواهر
 جز خدمت تو پیشه نباشد جبلی را

(☆☆) ای چراغ تبار خواجه شهاب
 پیش ازین داده ای مرا بسیار
 صدر احرار و مفتخر^۴ نواب
 از می لعل خویش شکر ناب
 قدری یخ مضاف کن با آن^۵
 تا کنم هر دو را بهم جلاب



(☆) نسخ: د، بر، لا، م ۱- لا: مرکب ۲- لا: آسیب
 ۳- لا، بر، زصفی (☆☆) نسخ: د، بر، م، مل، لا ۴- بر: معجز
 ۵- د: آنک

۳

(*) ای خداوندی که قدرت آسمانی دیگرست

وی هنرمندی که بزمست بوستانی دیگرست^۱

آفتاب^۲ دیگری تو در کمال مرتبت

حضرت تو از جلالت آسمانی دیگرست

تو جهانرا پهلوانی لیکن اندر پیش خویش

بندگان داری که هر یک پهلوانی^۳ دیگرست

تا بمردی گشته ای چون رستم دستان مثل

در جهان از تو بهر جا داستانی دیگرست^۴

ز آن قبل گشتست مهرت انس و جان^۵ انس و جان^۶

کز^۷ لطافت ذات تو گویی که جانی دیگرست

بر^۸ فلک در دولت صاحب قران با طالع^۹

هر زمانی سعد اکبر را قرانی دیگرست^{۱۰}

تا کمال^{۱۱} جاه تو دیدست خصمت از حسد

هر مژه بر چشم او گویی سزانی دیگرست

(*) نسخ : لا، م، د، بر ۱- قافیه این قصیده در نسخه لا تا با آخر مرتف بیاء وحدت

ولی در «م» بدون یاء وحدت است ۲- لا: آفتابی ۳- بر: بندگانی ۴- بر:

از بهر جاهت آستانی دیگرست ۵- بر: روح بخش ۶- لا: انس و جان انس جان؛

د: انس جان انس و جان؛ م: انس و جان را انس و جان ۷- د: از ۸- بر: در

۹- بر: باطلعت ۱۰- این بیت در «لا» نیست ۱۱- م: کمان

آن مکان جز پایگاه قدر والای تو نیست
گرز گردون برین برتر مکانی دیگرست^۱

باد کانِ خرمی همواره^۲ طبع شاد تو
ز آنکِ بخشش در کفرادِ تو کانی دیگرست

۴

(*) ایا عزیز ملوک و معین^۳ دین آنی
قضا ترا ز سعادت نبشته^۴ منشورست
توی که بغض و ولای^۵ تو کفر و ایمانست
مگر حسود تو با لاله نسبتی دارد
ترا مروت عام^۶ و کفایت خاص^۷ است
چو در حمایت این چار خصلت^۸ نیکی
ز وحشت تو بر دهم مخالفت کیفر

که همت تو نهاده قدم بر افلاکست
قدر ترا بارادت گرفته فتراکست
چنانک خشم و رضای تو زهر و تریاکست
که عمر کوتاه و دل تیره و سلب چاکست
ترا عقیدت^۹ خوب و سریرت پاکست
ترا ز غایله دشمنان چرا پاکست
از آنک وحشت آزادگان خطرناکست

بخاک بر نزنند صحبت کریمان را

هر آنکسی که بداند^{۱۰} که عاقبت خاکست^{۱۱}

۵

(**) ایا بزرگی کا در جلالت^{۱۲} و رفعت
چورای و همت تو آفتاب و کیوان نیست

- ۱- این بیت فقط در «د» است ۲- بر: پیوسته (**) نسخ: د، ج، لا، م، بر ۳- لا، عزیز؛ بر: نصیر ۴- ج: نوشته ۵- ج، م: هوای ۶- م: خاص ۷- م، عام ۸- د، بر: عقیده ۹- لا، بر: خلعت ۱۰- د: نداند ۱۱- د، بر: مرجعش ۱۲- بخاکست؛ بر: نداند که صحبتش خاکست (**) نسخ: م، لا، د، بر، ج ۱۲- بر: خلافت

معین دین و عزیز ملوکی و جز تو
 ز خواجگان بکفایت عدیل نیست ترا
 توی که در عرب و در عجم چو تو^۲ یک تن
 ز جمله فضلا کیست کو ترا چون من
 همیشه قاعده جود تست بر^۳ یک حال
 مستخر عمل خامه تواند آفاق
 باستمالت تو شاه از آن همی کوشد
 از آن همی نکند بر تو کید خصمان^۴ کار
 بزرگوارا از آرزوی خدمت تو
 خدای عزوجل ز اعتقاد آگاهست
 فراق صدر تو در دیست در^۵ دلم کآنرا
 غم مفارقت خدمت تو جز شراب
 همیشه تاشبه و خاک و سنگ^۶ در معنی

سزای این دولقب خواجه در خراسان نیست^۱
 بر آن^۲ صفت که ز شاهان عدیل سلطان نیست
 هنر پرست و سخا گستر^۳ و سخندان نیست
 ثناسرا و دعاگوی و آفرین خوان نیست
 اگر چه قاعده روزگار یکسان نیست^۴
 اگر چه خامه تو خاتم سلیمان نیست^۵
 که استعانت تو جز بفضل یزدان نیست
 که جز خدای تعالی ترا نگهبان نیست
 چنان شدم که تو گویی تن مرا جان نیست
 که بر دلم اثر غیبت تو آسان نیست
 بجز لقای^۶ کریم تو هیچ درمان نیست
 گذاردن^۷ نتوان و کنون مرا^۸ آن نیست
 چو در پاك و زرناب و گوهر کان نیست

مباد تا ابد الدهر عیش آن صافی^۹

که از عقیدت صافی ترا بفرمان نیست

۱- این بیت در نسخه ج نیست؛ بر: سزای دولت و دین خواجه در خراسان نیست ۲- ۴-

د: بدان؛ این بیت در نسخه ج نیست ۳- لا؛ چتو ۴- د: سخا پرور

۵- در اصل: در ۶- این بیت در نسخه ج نیست ۷- دو بیت اخیر در «م»

نیست؛ بیت اخیر در نسخه ج نیست ۸- م: حاسد ۹- د، بر: بر

۱۰- بر: بقای ۱۱- د، ج: گزاردن ۱۲- ج، بر: مرا کنون ۱۳- بر:

سینك و خاك ۱۴- بر: باقی

۶

(۱) ای بزرگی که تن خصم و دل دشمن تو
 خاک میمون قدمت سرمه چشم قمرست
 دشمن از بیم تو خالیست چو مرده ز حواس
 چون کمانست میان بسته بامر تو فلک
 دایم از بهر سر ناصح و حلق عدویت
 ز آن قبل تا که بود آلت بزم تو یکی
 در^۳ و لؤلؤ و گهر را ز نهیب کف تو
 دشمنت سال و مه از دهر قرین تعبست
 گاه چون برگ فرو ریخته از شاخ رزست
 ای کمر بسته بفرمان تو گردون چو جبل
 گرچه طبعش ز مدیح تو چو کان گهرست
 بسر تو که ز^۴ مدح تو شناسد قاصر
 تا همه فایده^۵ علم هدی در سورت
 ذوالمنن دست بزرگی تو خالی مکناد^۶

بسته دام غم و خسته تیر جز نست
 نعل گلگون فرست حلقه گوش پر نست^۱
 پس همه ساله ز جامه تن او در کف نست
 بنده چون تیر بمدح تو گشاده دهندست
 بر فلک ساخته و بافته^۲ تاج ورس نست
 صورت چشمه خورشید چو زرین لگنست
 خاک مأوا و صدف معدن و خار او طنست
 حاسدت روز و شب از دهر رهین مجنست
 گاه چون مرغ در آویخته از باز نست [۵۹۵۰]
 بهوای تو روان جبلی مرتهنست
 ورچه لفظش ز ثنای تو چو در غدنست
 هر چه در تازی و در پارسی او را سخنست
 تا همه قاعده^۵ شرع نبی در سنست
 تا ز انجم بفلک در همه وقت انجمنست^۷

بار در مجلس تو انجمن از ناموران

کز سخا دست ترا در همه عالم منست^۸

(*) نسخه : بن، بر ۱- بر : زمست ۲- بن، بر : یافته ۳- بر : زر

۴- بر : نه ۵- بن، بر : مایده ۶- بر : نکناد ۷- بر : که سخا

دست ترا در همه عالم دهندست ۸- بر : تا ز انجم بفلک در همه وقت انجمنست

۷

(*) ای جمال جهان کمال الدین
 رایت شاه مشرق و مغرب
 عز احباب و زلّ اعدا را
 پایه تخت و نعل مرکب تو
 دشمن و دوست را حیات و ممات^۲
 از قدوم مبارک تو هری
 طبع پاکت سفینه هنرست^۱
 بمکانت قرینه ظفرست
 مهر تواصل و کینه توست^۲
 بر سر شمس و سینه قمرست
 بحسام و بکینه^۴ تو درست
 بفضیلت مدینه دگرست^۵

وز مدیح تو خاطر جبلی
 روز و شب چون خزینه گهرست

۸

(**) این موضع آراسته چون باغ بهارست
 فرخنده بنایی که گشاده^۶ چو بهشتست
 نی خوبی او را^۷ زره عقل قیاست
 نی خوشی^۸ آنرا بگه وصف کنارست
 وین مسکن پرداخته چون دار قرارست
 پاکیزه سرایی که شکفته چو بهارست

صحن و کنف^۹ آن همه پر عز^{۱۰} و جمالست
 سقف و طارف آن همه پر نقش^{۱۱} و نگارست

(*) نسخ: د، بر، لا، م، بر ۱- م: گهرست ۲- لا: شرست ۳- د:
 ممات حیوة ۴- بر: ببخشش ۵- دراصل: دیگرست (***) نسخ:
 لا، م، د، بر ۶- د: که چو فرخنده ۷- د: آنرا ۸- م: خوبی
 ۹- م: کنف ۱۰- م، د: حسن ۱۱- م، بر: پر رنگ

۹

(*) ملك را رایت^۱ از کفایت تست
 نیست اندر جهان يك آزاده^۲
 اعتماد خدایگان جهان
 ملك سلطان و دین یزدان را
 همچو لخمیست بروضم^۳ مهمل
 کیمیای معاش آدمیان
 فضل را قیمت از هدایت تست
 که نه در سایه رعایت^۴ تست
 در مهمات بر کفایت تست
 قدر و قدرت زرای و رایت تست
 دولتی کآن نه در حمایت^۵ تست
 مدد جور بی نهایت تست
 انتظام مصالح جبلی
 همه مقصور^۶ بر عنایت تست

۱۰

(**) ای ترا دولت مساعد در مسا و در صباح
 وی ترا گردون مسخر در غدو^۱ و در رواح
 نیست در گیتی بجز تو دین یزدان را بها
 نیست در عالم بجز تو ملك سلطان را صلاح
 گفته‌ام در آفرین شاه عادل^۲ خدمتی^۳
 خوب چون در یتیم و پاك چون ماء^۴ قراح

(*) نسخ : لا، م، د، بر، مل ۱- بر، م : زینت ۲- بر، لا، مل : یکی آزاد
 ۳- م : حمایت ؛ مل، لا، بر : عنایت ۴- بر : همچو تخمیست بر دم ؛ مل : همچو طم
 براو ضم ۵- م : رعایت ۶- بر : مقصود (**) نسخ : لا، س، م، د، بر
 ۷- م : غذا ؛ بر : عدا ۸- د : عالم ۹- س، م : مدحتی ۱۰- بر : آب

گر کنی آنرا کنون در مجلس او تربیت
یا بم از گیتی مراد و بینم از دولت نجات^۱

اقتراح من بر آور تا توانی ز آنک من
جز درین معنی نکردم بر تو هرگز اقتراح

۱۱

(*) شاهها دلت همیشه ز اندیشه^۲ فرد باد
بادوستان تو فلک اندر وفاق باد
ز آسیب نعل باره^۳ گردون نهیب^۴ تو
تاسرد گردد از دم باد خزان هوا
و اندر دل حسود تو همواره درد باد
با دشمنان تو اجل اندر نبرد باد
در چشم آفتاب همه ساله گردد باد
دایم دم مخالف جاه^۵ توسرد باد

پیوسته دشمن تو چو آتش پیش تو
لرزان و بی قرار و خروشان و زرد باد

۱۲

(**) بزرگوار ادولت ز خاک در گه تو
ترا ز فر قبول خدایگان زمین
تو میزبان جهانی بحدود لیکن چرخ
اگرچه از جهت خواست ساختن جلی^۶
موافقان ترا آب زندگانی کرد
خدای قبله^۷ اقبال آسمانی کرد
ترا بدولت جاوید میزبانی کرد
چنانکه از لقب او سزد گرانی کرد

۱- این بیت در نسخ: س، بر، لا نیست
اندازه: لا، بر: اندوه
۲- ب: نبرد
۳- ب: نبرد
۴- ب: خدایگانا؛ ب: خدایگان
۵- م: اگرچه از جهت ساخت خواستن؛ ب: از جهت ساخت خواستن.
۶- م: ۲- م: ۲
۷- م: ۵

تو حق^۱ خدمت اورا بواجبی بشناس
 اگر تو تربیت کار او کنی نه^۲ عجب
 بروزگار تو اسباب پادشاهی یافت
 پس از عنایت تو بی نصیب کی ماند
 بر آنک^۳ مهر تو بگزید مهربانی کن
 فراغت دل آزادگان غنیمت دان^۴
 که او جهان زمعالیت^۵ برمعانی کرد
 از آنک^۶ تربیت فاضلان تودانی کرد^۷
 هر آنک^۸ بر سر بام تو پاسبانی کرد
 کسی که پیش توده سال مدح خوانی کرد^۹
 که روزگار بسی با تو مهربانی کرد
 کنون که هر چه بخواهی همی توانی کرد^{۱۰}
 بکامرانی بنشین که کردگار ترا^{۱۱}
 ز روزگار همه^{۱۲} بهره کامرانی کرد

۱۳

(*) ایاشهی که گه خطبه چون عصای کلیم
 ز خسروان جهان هر که بی نیاز ترست
 بوقت بزم تو خورشید می گسار شود
 شکفت نیست که از^{۱۲} دولت تو هر گنجی
 هر آنک^{۱۳} شمع جمالت^{۱۴} نخواهد افروزان
 اگر بعهده تو بهرام گور را بمثل
 زفر نسام تو منبر در اهتزاز آید
 بدر گه^{۱۵} تو همی از ره^{۱۶} نیاز آید
 بگاه جشن تو ناهید رود ساز آید
 که در نشیب زمینست بر فراز آید
 چو شمع ز آتش ادبار در گداز آید [۶۰۰۰]
 ز کردگار^{۱۷} بباز آمدن جواز آید

- ۱- م، ب : حقوق ۲- بر : جهان معالیت ۳- بر : چه ۴- م :
 توانی کرد ۵- بر : پاسبانی کرد ۶- بر، ب : دار ۷- م : تو آن
 توانی کرد ۸- بر : که کردگار تراست ؛ م : که روزگار ترا ۹- م :
 روزگار ترا (۱۰) نسخ : م، لا، د، بر ۱۰- د : بدولت ۱۱- م :
 از سر ؛ ج : از در ۱۲- ج : گراز ۱۳- د، بر : جلالت ۱۴- م، د،
 بر : زذوالجلال

شکار کردن او با شکار کردن تو
 اگر تو باز پرانی سوی هوا روزی
 بنزد هر که حقیقت^۱ بود مجاز آید
 ز فرّ دولت تو نسرطایر از گردون
 که در دل تو هوای شکار باز آید
 اگر چه خاطر من بنده را بگاه سخن^۲
 پیش باز تویی شک پذیره^۳ باز آید
 همی ز هیبت نامت بآهتزاز آید
 سخن بخاطر من در گه^۴ ستایش تو
 بخدمت تو چنان باد رغبت گردون
 که پیش تخت^۵ تو هر لحظه در نماز آید

۱۴

(☆) تخت تو بر تارک خورشید باد
 تا نبود^۱ دولت کس جاوردان
 تاج تو چون خاتم جمشید باد
 بزم همایون ترا روز جشن^۲
 دولت میمون تو جاوید باد
 تا نبود یسد بقیمت چو عود
 ساقی و مطرب مه و ناهید باد
 تاسوی کعبه بود روی خلق
 عود بدانندیش تو چون بید باد
 حضرت تو کعبه^۳ امید باد
 حاشیه^۴ بخت تو سیاره اند
 غاشیه^۵ اسب تو خورشید باد

۱۵

(☆☆) ای قبه ایوان همایون تو خورشید وی طرف کمرهای غلامان تو ناهید

۱- م، د، بر: محقق ۲- م: پریده؛ ج: بدیده ۳- ج: سؤال ۴- ج: بنده در ۵- ج: همچو بخت (☆) نسخ: لا، م، د، بر ۶- بر: تا که بود ۷- د: روز و شب (☆☆) نسخ: لا، د، بر

اقبال تو دارد اثر دعوت^۱ عیسی تو قیام تو دارد شرف خاتم جمشید
 در کام بداندیش تو چون زهر شود شهید در باغ نکو خواه تو چون عود شود بید
 بنده جبلی را که همی مدح تو گوید تحسین تو دادست باحسان تو امید
 گزیدست بتشریف شریف رسد اورا از دولت تو پای نهد بر سر خورشید
 تاهست فلک تند وزمین رام، تو بادی
 با نعمت پاینده و با دولت جاوید

۱۶

(*) ای خداوند جهان روزت همه نوروز باد
 رایت تو روز و شب چون رای تو پیروز باد
 گرچه هر سالی بود یک روز نوروز جهان^۲
 در جهان از دولت تو هر زمان نوروز باد
 بخت تو چون مشتری و آسمان و آفتاب
 خوب فال و گردن افراز و جهان افروز باد^۳
 دشمنانت را فلک پیوسته بد خواهد همی
 دوستانت را ملک^۴ همواره نیک آموز باد^۵
 هر که فرمان تو نتواند همی دیدن روان
 بر^۶ دو چشم او مژه چون ناوک دلدوز باد

۱- لا، بر: دولت (۶) نسخ: بر، لا، م، د، ج ۲- د: گرچه یک روزی
 بود هر سال نوروز جهان ۳- این بیت در نسخه ج نیست ۴- لا، م: فلک
 ۵- این بیت در نسخه ج نیست ۶- م: در

تا بود سوزنده آتش تا بود سازنده آب

همت و رای تو دولت ساز و دشمن سوز باد^۱

همچو گل طبع تو خرم باد و بدخواه ترا

گر معاذالله بقا باشد چو گل یک روز باد^۲

۱۷

(☆) مجلس تو مرکز هر قدر باد طلعت تو زینت هر صدر باد

تا نشود ماهِ سر ماه بدر رای تو تابنده تر از بدر باد

واقعه دشمن مقهور تو صعب تر از واقعه بدر باد

خصم ترا باد مژه چون غدیر وز فلکش بهره همه^۳ غدر باد

تا شب و روزست سیاه و سپید

روز تو عید و شب تو قدر باد^۴

۱۸

(☆☆) ایامکان^۵ لطافت ایاجهان خرز سمر بخصلت نیک و بری زعادت بد

دلَم چو کاغذ آماجگاه مجروحست زرنج آنک مرا نیست یک طبق^۶ کاغذ

چو در مدیح تو زین پس قصیده بی گویم

مگر سواد کنم بر ریاض دیده خوز

۱- لا : دشمن سوز و دولت ساز باد ۲- م : گر بقا باشد معاذالله چو گل یک روز باد

(☆) نسخ : لا، م، د، بر ۳- لا، بر : از آن ۴- بر : روز تو عیدست و شب

روز باد (☆☆) نسخ : لا، م، د، بر ۵- بر : نهال ۶- م : ورق

مدح رشیدالدین و طواط و جواب قصیده‌او

(*) عالم علم رشیدالدین در باغ خرد
 زینت گوهر آدم بود آنکس کُورا
 عاجزست از طَرَف خامه فرخنده او^۱
 قاصرست از تحَف خاطر رخشنده او^۲
 داد تقدیر ز مقدار فزون اورا قدر
 بخت فرخنده بمیراث سزا داد اورا^۳
 گرچه در گفتن اشعار چنان منفردست
 آن تبجّر^۴ که در انواع علومست اورا
 گرچه کس نیست ز احرار و سلاطین و ملوک
 خلعت آنست که او از^۵ سخن خویش همی
 گر^۶ کندر اوی شعرش بسوی سدره گذر
 ای بزرگی که شود^۷ عاقله عقل چوتو
 بعتاب اندر گفتی که ندادی بارم

آن درختیست که همواره هنر^۱ باردهد
 ملک العرش چنان لفظ گهربار دهد
 هر عطایی که همی گنبد دَوّار دهد
 هر ضیایی که همی کو کب سیّار دهد^۲
 گرچه تقدیر همه چیز بمقدار دهد
 لاجرم بخت سزا را بسزاوار دهد
 که همه کس بزرگی وی اقرار دهد
 خاطر خویش نزید که باشعار دهد
 که مرورا نه همی خلعت بسیار دهد
 بملوک و بسلاطین و باحرار دهد^۳
 جبرئیل اورا بی واسطه بی باردهد^۴
 هر کرا ایزد باری دل هشیار دهد
 بر من^۵ این ظنّ بری آخر دل تو باردهد^۶

(*) نسخ : س، م، د، بر ۱- د : خرد ۲- م : تو ۳- م : تو
 ۴- دو بیت اخیر در نسخه د بصورت يك بیت در آمده است ۵- بر : بدوداد بمیراث
 ایزد ؛ د : بمیراث بمن داد اورا ۶- بر : تحیر ۷- از نسخه د است .
 باقی نسخ : اورا ۸- این بیت در نسخه بر نیست ۹- غیر از نسخه د : تا ۱۰- این بیت
 در «م» بر نیست ۱۱- م : دهد ۱۲- مل، س، بر، بمن ۱۳- بر : نه ترا بار دهد

تا همی دولت بیدار ز خلقان^۱ کس را که بود در خور آن^۲ ایزد جبّار دهد
 سال و مه ایزد جبّار ز توراضی باد
 تا شب و روز ترا دولت بیدار دهد

۲۰

[۶۰۵۰] (❖❖) پیوسته این سرای مدارفتوح باد همواره این وثاق مکان صبح^۳ باد
 اطرافش از نکویی و اکنافش از خوشی چون خوی و خلق^۴ صدر اجل بوالفتوح باد
 در چشم نامداری و در جسم مهتری از سیرت و کفایت^۵ او نور و روح^۶ باد
 از عمر نوح بباد زیادت بقای او
 خصممش ز دیده غرقه^۷ طوفان نوح باد

۲۱

(❖❖❖) قرص خورشید طبل باز تو باد جرم ناهید طرف^۸ ساز تو باد
 فلك المستقیم همواره خاضع رای سرفراز تو باد
 دیده دشمن تو پیوسته هدف تیر جان گداز تو باد
 تا نباشد چو باز نسر^۹ بقدر
 نسر طایر شکار باز تو باد

۱- د: خلق آن کس را ۲- م: این (❖❖) نسخ: لا، م، د، بر ۳- د: فتوح
 ۴- م، د: خلق و خلق ۵- م: سیرت کفایت ۶- م: نور و روح
 ۷- لا: غرقه چو طوفان (❖❖❖) نسخ: بر، لا، م ۸- بر: چنگ
 ۹- م، د: چو نسر باز؛ بر: ... پشه بقدر

۲۲

(*) ای امین‌الملوک بخت^۱ ترا
تا نباشد چو روز^۲ شب^۳ بصف
دل بد خواه تو چو پرویزن
برتن و دیده دشمنان ترا
جاودان همچنین که هست ترا
خلعت نو که داد سلطانت
بر نهاده فلک بتارک باد
روز خصم تو چون شب شک باد
بسنان قضا مشبک باد
رگ چوتیغ و مژه چونانوک باد
دوست بسیار و دشمن اندک باد^۴
بر تو چون رای تو مبارک باد

مجلس تو که مرکز ظفرست

قبیله مردمان زیرک باد^۵

۲۳

(*) ای عزیزالملوک خاطر من
فصحارا زبان شود همه خشک
سخن تست چون دم عیسی
گر بقدرست شعر من چو شبه
که ز تأثیر چشمه خورشید
ورچه آبست قطره باران
گاه مدح تو با خطر گردد
چون سر خامه تو تر گردد
که از آن مرده جانور گردد
از قبول تو چون دُرر گردد
سنگ خارا^۶ بکوه زر گردد
چون بدریا رسد گهر گردد

(*) نسخ: د، ج، بر، مل ۱- بر: تخت ۲- ج: بروز ۳- همه نسخ:

چو روز و شب ۴- این بیت در نسخه بر نیست ۵- این بیت در «ج، بر» نیست

(*) نسخ: د، بر، مل، لا ۶- بر: خاره

گرچه تقصیر من بسی^۱ هرروز
پیش تیر عتاب تو ارجو^۲
تا همی بر سپهر هر سر ماه
باد قدرت چنانك بخت ترا
در حقوق تو بیشتر گردد
که مرا عفو تو سپر گردد
ماه با^۳ هیأت دگر گردد
ماه نو بر میان کمر گردد^۴

تو چو گل تازه باش تا خصمت

چون بنفشه فگنده سر گردد

۲۴

(*) گر از زمانه شکایت کنم روا باشد
از آن قبل که مسیر و مدار^۵ این دو مقیم
ولیکن^۶ این دو چه دانند کردن از بدونیک^۷
هر آن بلا^۸ که خدای جهان کند تقدیر
ور از ستاره تظلم کنم سزا باشد
طلایه غم و پیرایه بلا باشد
چو کارها همه در قبضه قضا باشد
در آن صبور نبودن زما خطا^۹ باشد

ز قدرت ملك العرش يك^{۱۰} نشان اینست

که کارها بخلاف مراد ما باشد

۲۵

(**) یعنی آن صورت سپید و سیاه^{۱۱} که ز عقلست وصف آن مرموز^{۱۲}

- ۱- د: همی ۲- بر: دارم چشم ۳- لا: بر ۴- این بیت در نسخه لا، مل نیست
(*) نسخ: د، لا، م، بر ۵- د، م: مدار و مسیر ۶- بر: ولیک ۷- د: از پی آنك؛ م: کرد از بدونیک ۸- لا: قضا ۹- د: خطازما ۱۰- کلمه
«يك» در «لا» نیست (**) نسخ: بر، ج، م، لا، د ۱۱- لا، بر: سیاه و سپید
۱۲- بر: مرموز؛ د: مفروز

صفت روز و شب در روز آنست که چو گردون بهیات آمد کوز
کوز همچون عجز و نتواند بی عصا ایستاد^۱ همچو عجز
زوست حال^۲ مسافران نیکو چون^۳ خدنگ از پرو کمان از توز
دافع نم بود بگاه شتا مانع تف بود بوقت تموز
گر فرستد بمن اثیرالدین آنچه گفتم صفات آن برموز^۴

جز بمرسوم درد سر ندهم

نایبش^۵ را باختیار هنوز

۲۶

(☆) جبلی آتش هوس^۶ مفروز بی سلاح از زمانه کینه متوز
دامن از نفع و ضرر او درکش دیده از خیر و شر او بر دوز
گاه بادور او چو عود بساز گاه در جور او چو عود بسوز^۷
مکن^۸ اسرار خویش با هر کس آشکارا چو خاک^۹ در نوروز^{۱۰}
نیست بی غم درین زمانه نشاط^{۱۱} نیست بی شب درین جهان یک روز^{۱۲}

صبر کن تا رساندت بمراد

بخت بیدار و دولت پیروز^{۱۳}

۱- غیر از «د»: ایستاده ۲- لا، بر: جان ۳- لا: چو ۴- ج، د، مرموز؛
م: مفروز ۵- بر: خادمش (☆) نسخ: م، س، لا، ج، د، بر ۶- لا، بر:
هوا ۷- س، لا، بر: این بیت را ندارند ۸- م: مگو ۹- لا، بر: باد
۱۰- لا: نیروز ۱۱- بر: زمان یکتن ۱۲- م، لا: بخت بیدار و دولت پیروز
۱۳- نسخه لا این بیت را ندارد

۲۷

(*) بادت^۱ ملکافرخ و فرخنده و پیروز
 امروز ترا این سه^۳ سعادت بهم آمد
 شاهان چون کنون شد بمراد تو زمانه
 گه کار موافق بکف راد^۲ همی ساز
 بر کن بسیاست ز بدن جان بد اندیش
 گه سینه این را بسم باره همی کوب
 فتح نه^۲ و تشریف شه و مقدم نوروز
 از گنبد پیروزه و از دولت پیروز
 از بخت سرافراز و زاقبال رخ افروز
 گه جان مخالف بدل شاد همی سوز
 گم کن بشجاعت ز جهان نام بد آموز
 گه دیده آنرا بسر نیزه همی دوز
 در بزمگه از حور و شان باده همی خواه
 [۶۱۰۰]
 در رزمگه از بد کنشان کینه همی توز

۲۸

(**) ای بدانش بی نهایت وی بیخشش بی قیاس
 ای بزرگ بردبار و ای کریم * حق شناس
 گر خیال شیر شادروان تو بیند بخواب
 شیر بر گردون فسرده زهره گردد از هراس^۶
 صد هزاران شاعر و مداح باید^۷ پیش تو
 از عجم چون رود کی و از عرب چون بوفراس^۸

(*) نسخ: لا، م، د ۱- د: بادا ۲- لا، د؛ تو ۳- لا: دو ۴- د؛
 بگه داد (**) نسخ: لا، م، ب، د، بر ۵- م: وی کریم بردبار و ای بزرگ؛
 د، بر: بردبار و ی...؛ بر ۶- م، د: شیر بر گردون فسرده زهره او از هراس
 ۷- م، ب، د: زبید ۸- د: بونواس

تو بمداخی مرا ز آزادگی^۱ بگزیده‌ای

ورنه استحقاق آنم نیست از روی قیاس

چون^۲ دلم را کرده‌ای فارغ بحسن اصطناع

از شراب و از^۳ طعام و از^۴ ستور و از^۵ لباس

زیبید از تو گر مرا سازی سرایی در هری^۶

تا شوم دایم من از انعام تو همچون خناس^۷

تا نباشد گل بنرمی و بخوبی^۸ همچو خار

تا نباشد همچو دیبای گرانمایه پلاس

باد رسمت جامهٔ اسلام و ملت را طراز

باد رایت خانهٔ اقبال و دولت را اساس

۲۹

وی روزگار داده بدستت زمام خویش

همچون شعاع چشمهٔ خورشید نام خویش

از رای پاک و خلق خوش و حلم رام^۹ خویش

کانرا دهد گمیت تو تشریف گام خویش^{۱۰}

آزادگان روی زمین را غلام خویش

(☆) ای در دل ملوک و سلاطین چون نام خویش

گسترده‌ای بمشرق و مغرب در از کرم

هستی مجاور فلک و بوستان و کوه

بر آسمان ز کبر کند فخر هر زمین

آزاده سیرتی و بانعام کرده‌ای

۱- م، بر: از رود کی ۲- د: خون ۳- د، بر: وز ۴- غیر از د: هرات

۵- ب، د، م: حساس ۶- م، ب: بخوبی و بنرمی (☆) نسخ: لا، م، د، بر

۷- غیر از د: رای ۸- این دوبیت در «بر، لا» نیست

گوید همیشه مدح تو چون حمد زوالجلال پیوسته هر فرشته‌یی در مقام خویش
تا کام عاشقان نبود جز وصال دوست
دایم همی گذار^۱ جهانرا بکام خویش

۳۰

(*) ای ضیاءالدین و مجد ملک^۲ و مختار ملوک
ای قدر^۳ کرده بخدمت^۴ دست پِشت^۵ زیر کش
هشت چیز نادره داری که از آثار آن^۶
زخم تو بر کعبتین دولتست امروز شش
اصل پاک و نام نیک و طبع راد و قول راست
خط نغز و لفظ عذب و روی خوب و خوی خوش
هشت صنعت^۷ کن چو داد ایزد ترا این هشت چیز
تا نهد بر خط مهرت سر سپهر کینه کش
سرفراز و رخ فروز و بزم ساز و خصم سوز
نام جوی و کامران و بدره بخش و باره چش^۸
تا شود از باد آبان^۹ باغ پردینار^{۱۰} زرد
تا شود از ابر نیسان راغ پردیای و ش^{۱۱}

۱- د: گذار (*): نسخ: لا، م، د، بر؛ ج ۲- ج: ضیاءالدین و مجد
الملك ۳- د، م، بر؛ فلك ۴- ج: حکومت ۵- بر: پیشش
۶- م: که تأثیر آن ۷- لا: خصلت ۸- م: کش ۹- ج: مامان
۱۰- لا، بر: دیبای ۱۱- م: دیبای رش؛ لا، بر: دیبای خوش

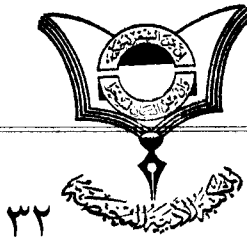
بخت بر نای تو باد از خرمی ناهید وصف
رای والای تو باد از روشنی خورشید وش

چار چیزت يك زمان^۱ خالی مباد از چار چیز
تا نباشد از بخارا کرخ وز^۲ بغداد کش
گوشت از الحان چنگ و بزم از ساقی شنگ^۳
صدرت از اعیان دهر و قصرت از خوبان کش

۳۱

(*) ای دل آزادگان از دولت تو پر نشاط
از وجود تو هری خوبست چون دار السلام
التماسی کردم از تو بر نیاوردی مرا
آمد این نادر ز تو خاصه چو دانستی که من
وین عتاب از بهر آن کردم که تا به زین کنی^۵
که پتران را کرد نتوان جز با کرام اصطناع
از^۶ صراط مهر^۷ تو با این همه گر بگذرم
تاسوی مغرب کشد هر شب علامت آفتاب
باد پیش تو کشیده لشکر دولت سباط^{۱۲}

- ۱- ج : يك نفس ۲- ج : بر : و از ۳- لا : بر : بزم از الوان چین ؛ م :
بزم از الوان خوب ؛ ج : الوان خیر (*) نسخ : لا ، م ، د : بر ۴- بر : طبع ترا
۵- م : زین به کنی ۶- از مصراع اول دو بیت اخیر و مصراع دوم بیت دوم در لا : بر يك
بیت ساخته شده است. در هر چهار نسخه : در مراعات و حقوق دوستان را احتیاط ۷- بر : از بساط
۸- د : بر ۹- بر : قهر ۱۰- م : مگذرد ۱۱- د : بر ۱۲- بر : بساط



(*) ای هوا خواه تو قضا و قدر
 دین یزدان چو تو^۲ نیافت رئیس
 ملک را رای تست حبل متین
 باز چون خواجه خلعتم فرمود
 ای چو فصل^۵ ربیع خلق تو خوش
 تا مرا^۸ سعی تو ذخیره بود
 من بنزدیک او درین معنی
 تا ملک را بود مزاج لطیف

وی^۱ ثنا گوی تو شریف و وضع
 ملک سلطان چو تو^۲ ندید بدیع
 خلق را جاه تست حصن^۳ منیع
 بتقاضا ندادمت تصدیع^۴
 وی^۶ بهمت فزون ز فضل^۷ ربیع
 چو^۹ برات مرا کند توقیع
 محترم تر ندارم از تو شفیع
 تا فلک را بود محل رفیع

ملکت باد روز و شب داعی
 فلکت باد سال و ماه مطیع

۳۳

(**) آسمان بود روز و شب غمناک
 از^{۱۰} مسیر کمیت تو حاشاک
 ز^{۱۱} حسد لاجرم چو فرصت یافت

- (*) نسخ : لا، م، د، ج، بر ۱- م، د، بر : ای ۲- لا : چتو
 ۳- بر : حسن ۴- از مصراع اول دو بیت اخیر و مصراع دوم بیت دوم بیت ذیل در «م»
 ساخته شده : ملک را رای تست حبل متین بتقاضا ندادمت تصدیع؛
 بیت اخیر در نسخه ج نیست ۵- لا : فضل ۶- م : ای ۷- م : فصل
 ۸- م : نام اصلی تو ؛ تا ترا سعی تو ۹- م : چون (**) نسخ : س، لا، م، د، بر
 ۱۰- لا، بر : چون ۱۱- د، بر : از

ز آنک او با تو سرکشی کردی بخلاق نمود ایزد پاک
 که هر آنکو مطیع تو نبود کنم اورا برین^۱ مثال هلاک
 تند و بی‌باك^۲ بود^۳، کشتندش چرخ تند و زمانه^۴ بی‌باك^۴
 گر نباشد بهیمه‌یی نشود^۵ ز آن دل‌دوستان تو غمناک
 تا که روح الامین بجای بود اهرمن بار^۶ در نشیب^۷ مفاک
 تا بود در زمین مقام سمک تا بود بر سما قرار سماک^۸

حضرت باد کعبه احرار
 خدمت باد پیشه افلاک [۶۱۵۰]

۳۴

(*) ای دوستی و مدحت تو مذهب و راهم وی کهتری و خدمت^۹ تو حرمت و جاهم^{۱۰}
 از عمر بجز خدمت تو نیست مرادم وز دهر بجز حضرت تو نیست پناهم
 هر چند گنه کارم^{۱۱} نزد تو ز تقصیر از فضل تو زبید که نهی عذر گناهم
 از بس که تو فرمودی در حق من اکرام تا^{۱۲} جاه تو از خاک رسانید بماهم^{۱۳}

نی هست^{۱۴} بیانم که بدان شکر تو گویم

نی هست^{۱۴} توانم که بدان عذر تو خواهم

۱- م: بدین ۲- لا، م: ناپاک؛ د، بر: ناپاک ۳- لا، بر: بودو ۴- لا، م:

ناپاک؛ د، ناپاک؛ بر: چرخ نبود زمانه ناپاک ۵- بر: گر نباشد همی بشود

۶- بر: تا که ۷- لا: نشیبو ۸- این بیت فقط از نسخه م است

(*) نسخ: د، لا، بر ۹- لا: مدحت ۱۰- بر: حرف و وفاهم ۱۱- بر:

لا، گنه دارم ۱۲- بر: با ۱۳- بر: بسارید مجاهم ۱۴- بر: اینست

۳۵

(☆) خوبتر زین^۱ سرای در عالم
چشم گردد ز حسن آن^۲ روشن
دیده فردوس جاودانه عیان
بر صنایع چو آسمان بلند
مطلع اختران شده چو فلک
صورتی بر مثال آن نقّاش
در زمانه بنیکویست مثل^۳
تا بود خاک و باد و آتش و آب
کس نپرداخت از بنی آدم
طبع گردد ز نقش آن^۲ خرم
هر کسی کاندر آن نهاد قدم^۳
بر بدایع چو بوستان ارم
مجمع زایران شده چو حرم
نتواند نگاشتن بقلم
چون ستاره بروشنیست علم
باد رنگ و شتاب و باتف و نم

صاحب این بنا همه ساله

باد در حفظ ایزد عالم °

۳۶

(☆☆) ایافزوده بها از تو نام هم نامت^۱
مدام مایده بر^۲ تست در پیشم
اساس مدحت تو روز و شب همی سازم
توی که کرد قبول تو حلقه در گوشم
مقیم غاشیه مهر تست بر دوشم
لباس خدمت تو سال و مه همی پوشم

(☆☆) نسخ : د، س، م، مل ۱- مل : اینچنین خوش ۲- م : او ۳- این

بیت در نسخه بر نیست ۴- س، مل : بنیکویی مثلست ۵- دو بیت اخیر در

لا، م مغشوش است و در نسخه بر نیز از مصراع دوم بیت اول و مصراع اول بیت دوم يك بیت

ساخته شده است (☆☆) نسخ : لا، م، بر، مل، د ۶- مل، م : دین هم نامت

ز خاک پای تو هر زره بی که^۱ آن کمتر
بصد طویله در یتیم نفروشم
همی بیاد تو نوشم شراب دوشینه
اگر چه بردل تو همچو غم فراموشم
ولیکن از کرمت مانده ام خجل^۲ که چرا
همی بیاد تو من جز شراب نوشم^۳

همیشه تا که زبان آلت سخن باشد

زبان زشکر^۴ تو هر گز مباد خاموشم^۵

۳۷

(*) ای اصدری که در مدح تو هر دم
هزاران نکته منظوم رانم^۶
بشرق^۷ و غرب ممدوحی چو تو^۸ نیست
بمداحیت من موسوم از آنم^۹
سزد گر خسروان خوانند مدح من
چو من مدح چو تو^۸ مخدوم خوانم
اگر چه من تقاضا بر بزرگان^{۱۰}
همیشه پیشه مذموم دانم

چو خاموشی کنم زین بیش ترسم

که از تشریف تو محروم مانم

۳۸

(**) نازش و نالش است پیشه من
آلت این و آن همی سازم
که ز جور زمان همی نالم
که بفخر زمان همی نیازم^{۱۱}

- ۱- د: کز ۲- لا: عجب ۳- باشد؛ م: شراب تو نوشم؛ لا، مل، د: ننوشم
۴- م: زبان شکر ۵- مل، م: خواموشم ۶- لا: ج، م ۷- لا: دانم
۸- لا: چو تو ۹- ج: موسوم زمانم
۱۰- م، ج، د: تقاضای بزرگان ۱۱- د: زمانه می نازم

خواجہ بی کز نشاط صحبت او فرق بر آسمان همی یازم
 در هوا و وفا و اخلاصش دین و دنیا و جان همی بازم^۱
 تا مرا عقل پیراوست مشیر^۲
 اسب بخت جوان همی تازم

۳۹

(☆) خدایگانا گفتم ترا مدیح بسی که تا بفر تو از مدح دیگران برهم
 چو در ثنای تو گفتم قصید های چو در^۳ چرا بجشم^۴ تو من خوار ترز خاک رهم
 اگر چو شعر من آرد کسی دگر^۵ یک بیت
 یقین بدانک من اورا صلت چنین^۶ ندهم

۴۰

(☆☆) ای خسروی که دولت اگر خانه بی شود جز رای فرخ تو نباشد اساس آن
 نفسی که خدمت تو بود کار او مقیم هر گز ز کار باز نماند حواس آن
 یک زره گرز خشم تو بر^۷ بیشه او افتد گردد فسرده زهره شیراز هراس آن
 چندان بمن رسید مبرّت تو که کس^۸ جز آفریدگار نداند قیاس آن
 گر چند شکر آن نتوانم^۹ همی گزارد^{۱۰} دارم^{۱۱} همی چنانک تو انم سپاس آن

۱- بیت اخیر در نسخه لا نیست ۲- بر : پیروست مسیر (☆) نسخ لا،
 د، ج، م ۳- م : چو در^۳ ۴- د، لا : پیش ۵- د : کسی مرا؛
 ج، م : مرا کسی ۶- م : چنان صلت ؛ ج : چنین صلت (☆☆) نسخ لا، ج،
 د، م، مل ۷- لا : در ۸- ج، م : من ۹- د : هر چند ۱۰- مل،
 لا : نتواند ۱۱- لا، م : گذارد ۱۲- د : دانم

گرداری از شراب مسلم مرا کنون باشم بجان و دیده و دل حق شناس آن^۱
 و ربایدت که می خورم اندر میان سوگ
 آنکه خورم که بر کشی از من لباس آن

۴۱

(*) ایا نامداری که باصولت تو ندارد زمانه گه خشم نیرو
 نباشد برادی چو طبع^۲ تو دریا نباشد بپا کی چو لفظ^۳ تولو^۴
 چو نزد فرستاده بودی ترنجی^۵ که از بوی آن شد تنعم مرا خو
 چو خلق تو مشکین چو لفظ^۶ تو زیبا چو روی تو خرم چو رای^۷ تو نیکو
 چرا تحفه کردی مرا بار دیگر
 ترنجی مصحف که تابفگنی^۸ زو؟

۴۲

(**) ای یافته زرای تو دولت جمال نو هر روز ذوالجلال دهات جلال نو^۱
 خوشزی که داد خواهد هر لحظه بعد ازین^۲ دست زمانه خصم ترا گوشمال نو
 ای صاحبی که گیرد هر روز بامداد از طلعت تو چشمه خورشید فال نو
 هر ساعتی بر اوج فلک مشتری کند با طالع خجسته تو اتصال نو [۶۲۰۰]

۱- این بیت در نسخه م نیست (*) نسخ : لا، س، م، د، بر، مل ۲- م : دست
 ۳- م ؛ طبع ۴- مل : برنجی ۵- مل ، د : خلق ۶- مل : چو
 رای تو خرم چو روی ۷- بر : که مر بفگنی (*) نسخ : لا، س، م، د
 ۸- بر : دهاداد حال نو ۹- بر : هر لحظه بغد

پاینده باد بر تو چو نام تو مهتری
فرخنده باد بر تو چو بخت^۱ تو سال نو^۲

۴۳

(*) ای واسطه عقد مروت کرم تو وی عاقله اهل کفایت قلم تو
چون نام تو کردست پر آذر دل احرار^۳ آوازه و اندازه^۴ فضل و کرم تو
باشند ز جودت^۵ همه ساله بشکایت چون دشمن و بدخواه^۶ تو زرو درم تو
چون کعبه شرف یافت هری بر همه دنیا^۷ از فر^۸ قدوم تو و فخر قدم^۹ تو
تا خدمت مخلوق بود اصل ندامت
بادند بزرگان زمانه خدم تو

۴۴

(**) ای جهان سخره ارادت تو آسمان بنده سیادت^۱ تو
گرچه مداح مخلصت جبلی کرد^۲ تقصیر در عیادت تو
شکرو منت^{۱۱} خدای را که شنید خبر صحت و سعادت تو
تا فلک را بود مدار مباد
عبادت او بجز عبادت تو

۱- م: چو خورشید ۲- این قصیده در نسخه بر ردیف «تو» دارد
(*) نسخ، لا، م، د، بر ۳- بر: اثر در دل احرار ۴- م: آوازه اندازه؛
د: آوازه ز اندازه ۵- لا: بحدودت ۶- م: دشمن بدخواه ۷- لا، م:
از همه دنیا؛ بر: بر همه گیتی ۸- بر: کرم ۹- نسخ: س، م، د، بر،
مل، ج ۹- م: افادت ۱۰- بر: کرده ۱۱- ج: شکر منت

۴۵

(☆) ایایا کرده نثار از گنج اقبال سعادت گنبد پیروزه بر^۱ تو
 چو دیدار تو بر^۲ احرار عالم
 مبارک باد ماه روزه بر تو

۴۶

(☆☆) ایاییش تخت تو بخت ایستاده زمانه ز اقبال داد تو داده^۳
 میان بر^۴ هوای تو احرار بسته زبان در ثنای تو شاهان گشاده
 بحکم تو افلاک دوران سپرده بامر تو ایام گردن نهاده^۵
 قرین تو هرگز زمانه ندیده نظیر تو هرگز ز مادر نزاده
 ز عدل تو پیوسته اندر بیابان بود شیر نر مونس گور ماده
 الا تاملر نیست چون زر پخته الا تا حجر نیست چون سیم ساده
 مبادا تهی گوشت از لحن مطرب
 مبادا جدا دستت از جام باده

۴۷

(☆☆☆) ایاسپهرزاقبال داد توداده زمانه جز بمراد تو گام نهاده

-
- (☆) نسخ: لا، د، ج، م، مل ۱- مل: از ۲- لا: چو بردیدار تو
 (☆☆) نسخ: م، لا، د، بر ۳- بر: اقبال توداد داده ۴- م، لا، بر: در
 ۵- این بیت در «د» نیست (☆☆☆) نسخ: م، د

هر آنچ باید از اسباب دولت و حرمت
ترا لقب فلک الدین و بر فلک خورشید
تو آن کسی که با وج فلک رسیدستند^۱
ایا بلند محلّی که چون گهر گردد
درین سرای همی کن بفرّخی عشرت
مبند خاطر در^۲ بندگان بی معنی
همیشه تا که با جماع خاصه و عامه
چنانک هست مراد تو روزگار گذار

که روزگار ترا بنده ییست^۳ آماده

۴۸

(ب) سرایی دولت آنرا آستانه
چو چرخ و کعبه و خلد و بهارش^۴
تصاویر ملیحش بی نهایت
ز فخر و مرتبت زبید که باشد
بر ایوانش مه و سال^۵ از بلندی
خجسته چون پی فخر خراسان
بنایی نزهت آنرا آسمانه
رواق و ساحت و ایوان و خانه
تمائیل بدیعش بی کرانه
سپهرش کاخ و مهرش آستانه
نهاده نسر طایر آشپانه^۶
گشاده چون دل صدر یگانه

۱- م: کشیدستند ۲- م: آزاده ۳- م: وفاق ۴- م: بر ۵- د:

بنده ایست (ب) نسخ: س، م، لا، د، بر، مل ۶- بر: چو چرخ کلبه و خلد بهارست

۷- م: همه سال ۸- این بیت در «د» نیست

اثیر دین یزدان جهاندار^۱ امین ملک سلطان زمانه^۲
 محلش^۳ چرخ دولت را ستاره ضمیرش عقد^۴ حکمت را میانه
 نریا گشته در بزمش پیاله عطار در مدحش^۵ ترانه
 بکامش باد گیتی تا قیامت
 غلامش باد گردون جاودانه

۴۹

(*) شعرت ای طالعی رسید بمن در هری ز آن فساد^۶ آوازه
 خط و معنی و لفظ و نظم ترا بلطافت ندیدم اندازه
 شد بدان چشم^۷ و جان و طبع و دلم
 روشن و شاد و خرم و تازه

۵۰

(**) اشعار صابر بن سماعیل ملک را چون چرخ پرستاره زاهر کند همی
 هست او پیمبر شعرا و زبنان^۸ خویش هر دم هزار معجزه ظاهر کند همی
 طبعش بگاه نظم چومانی بگاه نقش فعل بدیع و صنعت باهر کند همی

۱- بر: جهانیان ۲- لا: اثیر الدین یزدان جهاندار ...

م: اثیر الدین که یزدان جهاندار

س: اثیر دین یزدان را جهاندار

۳- م: یمیش ۴- م: عقل ۵- لا: بزمش (*): نسخ: لا، د،

بر، مل، م ۶- بر، مل: فتاده ۷- بر: شعر؛ مل، م: جسم (**): نسخ:

لا، د، م ۸- م: بیان

تلقینش^۱ هر کرا ز خلاق بلیدتر^۲ نظام فحل و کاتب ماهر کند همی
ای آنک مرعیوب جهان را خصال تو چون عنصر شریف تو^۳ طاهر کند همی^۴
کین تو آنچه دست نبی کرد با قمر با جان دشمنان مجاهر کند همی
آفاق^۵ را چنانک طبایع جبال را طبع تو پر فنون جواهر کند همی
ایام چون بنفشه و نرگس عدوت را
با پشت کوز و دیده ساهر کندهمی

۵۱

[۶۲۵۰] (☆) ای بزرگی که سابق الخیری وی کریمی که صادق الوعدی
ببراعت چو عمرو بن عاصی بشجاعت چو عمرو بن معدی
با نکوخواه راد چون ابری با بد اندیش تند چون رعدی
زند نیچی^۶ و کاغذست مرا هر دو نیکو کحالکم بعدی
لیکن آنرا دو آفتست که نیست
نامشان بوسحاقی و سعدی

۵۲

(☆☆) ای ابا ذات شریف کان اقبال ای ابا طبع لطیف گنج رادی
کنم تا زندهام آزادی تو
گر آزادم کنی از رنج شادی

۱- د: تلقینت ۲- بر: تلقینش از خلاق گیتی بلندتر ۳- د: شریف ۴- این
بیت در نسخه لا نیست ۵- لا: آفات (☆) نسخ: لا، د، م، بر ۶- بر:
رندینچی؛ م، د، لا: رندینچی (☆☆) نسخ: لا، د

۵۳

(*) ای شده رایت تو آیت پیروزی
 خدمت و طاعت تو هست خلائق را
 کار ناصح بکف راد همی سازی
 گرت را باید^۲ وقتی که کمان گیری
 از ثری تا بشریا همه خون گردد
 حاتم و رستم اگز زنده شوند اکنون
 آنچه چیزست ز مردی و جوانمردی
 وی شده صورت تو صورت بهروزی
 مایه دولت و پیرایه^۱ پیروزی
 جان دشمن بدل شار همی سوزی
 اختران را همه بر روی فلک دوزی
 چون ز بدخواهان^۳ درمعر که کین توی^۴
 بخشش و کوشش در هر دو تن^۵ آموزی
 کافرینده نکردست ترا^۶ روزی

باد طبع تو همیشه ز طرب تازه

تا شود تازه جهان از نیم^۷ نوروزی

۵۴

(**) بفرخی و بسرسبزی و پیروزی
 جمال دین محمد محمد یحیی
 ایا مبارک شاهی که بر علامت تو
 گهی که بزم کنی کار دوستان سازی
 نشست بار خدای جهان بنوروزی
 که هست مایه اقبال و اصل بهروزی
 خدای عزوجل وقف کرد پیروزی^۱
 گهی که رزم کنی جان دشمنان سوزی

(*) نسخ : لا، م، د، بر ۱- م : سرمایه ۲- بر : آید ۳- بر :

بیدخواهان ۴- این بیت در «لا» نیست ۵- لا، بر : در هر دو تن ۶- لا،

د، بر : ترا آن ۷- بر : نسیم (**) نسخ : لا، س، م، د، بر، مل

۸- این بیت در نسخه بر نیست

همیشه بر تواز آنست مهر سلطان را که از مخالف اوسال و ماه کین توزی
 گه جلال^۱ چو جمشید^۱ گردن افرازی
 گه جمال^۲ چو خورشید عالم افروزی

۵۵

(*) تبارك الله ازین صفة سلیمانی
 ز خرّ میست چو دارالسلام بی همتا
 قمر بداغ کلف گشت مبتلا از بس^۵
 زیادتست ز ذات العمداد در معنی
 شگفت نیست اگر هست^۸ نادره کآید^۸
 همیشه بارنشسته درین^{۱۰} همایون قصر
 که کس نکرد چنان^۴ در همه مسلمانی
 ز فرخیست چو بیت الحرام بی ثانی
 که پیش آن^۶ بزمین بر نهاد پیشانی
 از آن قبل که نخواهد شدن چنان^۲ فانی
 بنا هر آینه در خورد همت بانی
 بشاد کامی و سرسبزی و تن آسانی
 امیر مخلص دین نصر حاتمی^{۱۱} کو هست^{۱۲}
 بدانچ^{۱۳} دارد از اسباب حرمت ارزانی

۵۶

(**) این فرخجسته بقعت^{۱۴} و آراسته سرای باغیست دلفروز^{۱۵} و بهشتیست جان فزای

- ۱- بر : گه از جلال ۲- م : خورشید ۳- لا : کمال ؛ بر : گه از کمال
 (*) نسخ : د، لا، م، س، بر، مل ۴- م : جهان ۵- بر : پس از این
 ۶- لا، بر : او ۷- مل : چنو ۸- س : گرو هست ؛ مل : که گرهست
 ۹- بر : کآمد ۱۰- بر : دران ۱۱- لا : خاتمی ۱۲- مل : کوراست
 ۱۳- بر : بلاغ (*) نسخ : د، لا، م، س ۱۴- د، م : بقعه ؛ بر : این
 بقعه خجسته و ۱۵- دلفریب

از خرمی چو طبع حریفان هم نفس وز نیکوی چو روی ظریفان دلربای
 چون خضرزندگانی جاوید^۱ یافت آنک^۲ در صحن او نهاد ز بهر نظاره پای
 هستند متفق همه عالم که هیچکس زین گونه جایگاه ندیدست هیچ جای
 چون روی و رای^۳ صاحب کافست دلفروز چون خلق و خلق مجلس عالیت دلگشای
 مودود احمد آنک^۴ چنو^۵ نیست در جهان میر بزرگ نعمت^۶ و صدر بلند^۷ رای
 همواره بار خاضع فرمان^۸ او فلک
 پیوسته باد حافظ اقبال او خدای

۵۷

(*) تاحشر نیارند چو مختص^۸ جلالی^۹ گردون بمعانی و زمانه بمعالی
 میری که چو دستش نبود ابر بهاری حری که چو طبعش^{۱۰} نبود باد شمالی
 شد سوخته از هیبت او جان معادی^{۱۱} شد ساخته از همت او کار موالی
 ای بار خدایی که گه رزم و گه بزم^{۱۲} چون آتش سوزنده و چون آب زلالی
 گر گزیدم^{۱۳} از سعی همایون تو حاصل تشریف که فرمود مرا مجلس عالی
 هر گز نشود تا بزم طبع و روانم^{۱۴} از مدحت تو فارغ و از شکر^{۱۵} تو خالی
 تا نیست ثری گاه تعالی چو ثریا
 بسا از تو خشنود خدای متعالی

- ۱- س : بسیار ۲- مل : بسیار یافت زانک ۳- د، مل : چون رای و روی
 ۴- س، مل : چو او؛ بر: چو تو ۵- م : همت ۶- لا، بر: بزرگ ۷- م : ایوان
 (*) نسخ : د، لا، س، م، بر، مل ۸- م : بیارید چو مختص؛ بر: چو تو محض ۹- م، بر:
 حلالی ۱۰- لا: دستش ۱۱- س، مل، اعادی ۱۲- س، م، گه بزم و گه رزم
 ۱۳- بر: کرده ام ۱۴- بر: طبع روان ۱۵- بر: مدح

۷

تشیب

(*) ایَا ساقی المدام مرا باده ده مدام^۱
 زم يك نفس بكام كه كس را^۲ از خاص و عام
 سمن بوی^۳ لاله فام كه تامن درین مقام
 درین منزل ای غلام امید قرار نیست
 شرف بخشم از وصال برون آرم از خیال
 چه نازی بزل فو خال برون كن ز سر خیال
 الا ای نگار یار مرا منتظر مدار
 كه از غصّه خمار بر قتم بتا ز كار
 كه مُردم در انتظار می لاله گون بیار
 كه در دور روزگار به از باده یار نیست^۴
 زمین وار باش پست مكن خلق را شكست
 بخاصه هر^۵ آنچه هست درو پایدار نیست
 شراب مغانه نوش سماع حزین نیوش
 خطای کسی كه هوش ندارد همی بپوش^۶
 بقرای^۷ دین فروش چو^۸ عمران^۹ مدار گوش [۶۳۰۰]
 در آزار آن^{۱۰} مكوش^{۱۱} كه او هوشیار نیست

(*) نسخ: لا، بر، د، بن، م، ج
 ۱- لا، بر، بن، ب: تمام ۲- بر، م: بوی و
 ۳- د، م، کسی را؛ ب: گیتی را ۴- دو بند اخیر در نسخه د، بر، م، بن، ب نیست
 ۵- بن: در ۶- م: بفرمان ۷- بر: چه ۸- ب: حاسد؛ باقی نسخ: عمران
 ۹- لا: نیوش ۱۰- م، ب: او ۱۱- بر: بكوش

طرب کن ز حدفزون^۱ قدم نه ز خود برون
 ممکن دل ز آ^۲ خون کزین چرخ نیلگون
 می ارغوان نژاد^۳ شبانگاه و بامداد
 چوتو و چومن بباد که آنرا شمار نیست
 همی کش کریم وار ز آزاد و بنده بار
 بمی^۴ غم همی گساو گرت غمگسار نیست^۵
 می از گذشته یاد همی خور بطبع^۶ شاد
 بستان از زمانه داد که چندین^۷ زمان^۸ بباد
 بشادی همی گذار شب و روز روزگار
 از ایام زینهار بنیکی طمع مدار

۲

(*) المستغاث ای ساربان چون کارمن آمد بجان
 تعجیل کم کن یک زمان کز رفتن آن دلستان
 نور دل و شمع روان ماه کش و سرو روان
 از من جدا شدنا گهان بر من جهان شد چون جرس

ای چون فلك بامن بکین بی مهر و شرم و رحم^{۱۱} و دین^{۱۲}
 آزار من کرده گزین آخر ممکن بامن^{۱۳} چنین

- ۱- ب: برون ۲- د، م، ب: ممکن دل از آن چو؛ بر: دل ممکن پراز ۳- بر:
 خرد؛ بن: خز ۴- بر: ز طبع ۵- ب، د، م: نهاد ۶- لا: چندان
 ۷- بر، م، بن: چندان زمانه؛ ب: بستان از زمانه داد شبانگاه و داد
 یاد بعد از این بیت باقی تسمیط از نسخه ب افتاده است ۸- بر: همی ۹- این بند
 در نسخه بر مغشوش است (*) نسخ: لا، م، د، بن، ب، ج ۱۰- بن، م، ب: رحم
 و شرم ۱۱- لا، م، بن، ب: کین ۱۲- بن: بامن ممکن آخر

حالم بعشق اندر بین تا مر ترا گردد یقین
کاندر همه روی زمین غمگین ترا من نیست کس

آرام جان من مبر عیشم مکن زیر و زیر
در زاری کارم نگر چون داری از حال^۱م خبر
رحمی بکن ز آن^۲ پیشتر کآید جهان بر من بسر
بگذار تا در رهگذر اورا^۳ بینم^۴ يك نفس

دارم ز هجر آن صنم چون چشم او بختی دژم
چون چنگ او بشتی بخم اندوه بیش آرام کم
دل بر ترف و رخ پر ز نم پالوده صبر افزوده غم
دردست این چندین ستم یارب مرا فریاد رس

چون بست محمل بر هیون و ز شهر شد ناگه برون^۵
من پیش او از حد فزون خونا به راندم از جفون^۶
گفتم که آن دلبر کنون چون بسته بیند ره ز خون
ترسش آید در درون باشد که گردد^۷ باز پس

تا ز آن نگار بی وفا گشتم بنا کامی جدا
گشتند جان^۸ و دل مرا این خسته تیر قضا
آن بسته دام بلا، مانده اسیر و مبتلا
که با رخ زرد از عنا^۹ که با دم سرد از هوس

۱- م: جاتم ۲- لا: دین ۳- د: وی را ۴- م: بوینم

۵- ب: وز شهر ناگه شد برون ۶- م: عیون؛ ب: جنون ۷- ب: آید

۸- بن: حال ۹- ب: هوا

هست از غم آن ماه من معشوقه دلخواه من
 شوریده سال و ماه من بر مه رسیده آه من^۱
 پر خون رخ چون کاه من شیدا دل گمراه من^۲
 وز دیده مأوا گاه من مانده رود ارس

۳

مدح صنفی الدین حسن

(☆) یا صاحبی ایش الخبر^۳ ز آن سرو قد سیم بر
 کر عشق او گشتم سمر تشنه لب و خسته جگر
 پر کننده جان افکنده سر با کام خشک و چشم تر
 کرده زغم زیر وز بر دنیا و دین و جان و تن

آمد بچشم هر نفس عالم ز عشقش چون قفس^۴
 بی او مرا فریاد رس شبها خیال اوست بس
 تا چند باشم چون جرس بی او خروشان از هوس
 هر گز مباد احوال کس در عشق چون احوال من

تامن برو مفتون شدم آگه نه ای تا چون شدم
 بادیده پر خون شدم با قامتی چون نون شدم^۵

۱-۴: بر رخ زخون چون کاه من ۲-۴: ب: بر مه رسیده آه من (☆): نسخ:
 لا، مل، م، بر، بن، س، ب، ج ۳-: بر: این الحذر؛ مل: این الخبر ۴-: س، لا،
 م: مل: جرس ۵-: لا، بن، بر: سر گشته چون مجنون شدم

بامحنت ذوالنون شدم وز دست خود بیرون شدم
سر گشته چون مجنون شدم^۱ گرد جهان بی خویشتن

دارم ز بس نیرنگ او^۲ دل چون دهان تنگ او^۲
آه از دل چون سنگ او^۳ و ز ناز و خشم او^۴ و جنگ او^۵
تا کی چو زیر^۶ چنگ او^۷ زاری کنم در چنگ او^۸
وز عارض گلرنگ او^۹ چون گل دریده پیرهن

ای کاش^{۱۰} بودی آگهی او را ز احوال رهی
کز صبر دارم دل تهی در عشق او از گمراهی^{۱۱}
وز غم بامید بهی رخ کرده هم رنگ^{۱۲} بهی
فریاد از آن سروسهی بیداد از آن ماه ختن

در وصل و هجرش عیش و غم در جان و چشم^{۱۳} تف و نم^{۱۴}
در لعل و جزعش نوش و سوسم در روی و پشت^{۱۵} جین و خم^{۱۶}
هر گز ندیدی در عجم نه نیز خواهی دید هم^{۱۷}
چون او بچالا کی صنم چون من بغمنا کی شمن

۱- لا، بن، بر : باقامت چون نون شدم بامحنت ذوالنون شدم وز دست خود بیرون شدم

۲- بر : تو ۳- س، مل، خشم و ناز ۴- بن، بر : زذیر ۵- بن :

کاج ۶- س : وز عشق او در گمراهی ۷- بر : رخ کرده ام رنگ ۸- لا :

جسم ۹- م، س، مل، نه دید خواهی نیز هم

بی یاد اودم نشمرم جز راه مهرش نسپریم
بی او یمه در ننگرم تا عاشق آن دلبرم
از بس که رنج و غم خورم چاکست جامه در برم

خاکست دایم بر سرم پیش صفی الدین حسن

آن مهتر عالی محل رایش چوشمس اندر حمل
در حلم^۱ احنف^۲ را^۳ مثل در جود حاتم را بدل
در مهر او پیدا امل در کین او پنهان اجل

گردون ز جاهش^۴ مبتدل دریا ز جودش مستحق

خورشیدرای^۵ آبرید خوانده ملو کش^۶ معتمد
احسان او افزون زعد اقبال او بیرون زحد
خلقش مکارم را مدد طبعش فضایل^۷ را رصد

بحر از نوالش با^۸ حسد چرخ از جلالش^۹ با^{۱۰} حزن

والانواد از دو طرف صافی بدل کافی بکف^{۱۱}
تاج گهر فخر سلف لفظش^{۱۲} گهر طبعش صدف
کنج سخا کان لطف عین کرم اصل شرف

رایش معالی را کنف ذاتش معانی^{۱۳} را وطن

۱- س، مل : علم ۲- بر، بن : چون آصف ؛ لا، س : چون احنف ؛ مل : آصف را

۳- بر، لا : بجاهش ۴- مل، بر : رای و ۵- لا، بر، بن : بزرگش

۶- بر : مفاضل ۷- بر : در ۸- لا : جزع از نوالش ۹- لا، بر : در

۱۰- بر : صافی دل و کافی تلف ۱۱- بن، بر، مل، س : لطفش ۱۲- لا : رایش

معانی را کنف ذاتش معالی

بارای چون حبل المتین باوهم چون علم الیقین
 با خلق همچون یاسمین با لفظ چون در ثمین
 صدری که کرد اورا گزین آن^۱ میرمیران قطب دین

از^۲ جمع احرار زمین وز گِلِ اعیان زمن

ازرای دانش پرورش وز طبع رامش گسترش
 فرزندگان فرمانبرش آزادگان خدمتگرش
 گردون بطاعت چاکرش گیتی بر غبت کهترش

دایم بخدمت بردرش پیر و جوان و مرد و زن

چون فرش نزهت^۳ گسترد تاجان بشادی پرورد
 بر بام او گر بگنرد زهره ز چرخ و بنگرد
 در مجلسی کومی خورد خون در رگ^۴ او بفسرد

بس کز^۵ حسد غیرت برد بر رود ساز و چنگ زن

ای خلق مدحت خوان تو شا کر همه ز احسان تو
 ایام در فرمان تو اجرام در پیمان تو
 شاید فلک ایوان تو باید قمر در بان تو

از^۶ دست زر^۷ افشان تو چون قطره یی بحر عدن

۴- مل، س، م،

۳- س، مل، بزم

۲- بر، در

۱- س : از

۷- مل، بر، در

۶- بر، در

۵- س، م : کش

دل ؛ لا : تن

خورشید نسل آدمی امید خلق عالمی
مختار شاه اعظمی در سعی و دولت^۱ چون جمی
وز جام کرده خانمی موسی کف و عیسی دمی
[۳۵۰] بدر زمان صدر زمی دین را از آفت^۲ چون مجن

کردست سیم و زر نهان از دست^۳ جودت آسمان
در کام کوه و ناف کان بندد بر رغبت بر میان
دولت کمر همچون کمان دایم بخدمت پیش آن
کو در مدیحت یک زمان چون تیر بگشاید^۴ دهن

تاج سران کشوری صدر مهان^۵ لشکری
درج کرم را گوهری^۶ برج هم را اختری
چرخ سخا را مشتری اهل سخن را مشتری
وقفست بر تو مهتری از کردگار ذوالمنن^۷

ای داده تشریف و عطایی^۸ خدمت و مدحت مرا
از تو همین^۹ باشد سزا تا در جهان یابم بقا
در حق تو گویم دعا در صدر تو خوانم ثنا
در مهر تو جویم وفا در مدح تو رانم^{۱۰} سخن

۱- بن، لا، م، بر : سعی دولت ۲- م : دین را پناهی ۳- م، مل، س : از بهر

۴- بر : بگشاده ۵- م، بر : جهان ۶- م : جوهری ۷- بعد ازین بیت

در دو نسخه س، مل نیست ۸- بر : از ؛ بن : در ۹- بر : همی

۱۰- لا، بن، بر : خوانم

تساخاك را باشد سكون زیر سپهر آبگون
اقبال بادت رهنمون قدر تو هر ساعت فزون
جاه توز اندازه برون تخت حسودت سرنگون

با او نحوست هم قرون^۱ باتو سعادت هم قرن

۴

مدح یمین الدولة امین الملة حسام الدین علاء الملك ابوالمظفر

امیر اسمعیل گیلکی

(*) ابر نوروزی علم بر گوشه افلاک زد وز خروش فاخته گل جامه بر تن چاک زد
آب خورده نسترن در^۲ چشم نر گس خاك زد لاله خیمه بر^۳ جوار نر گس چالاك زد
وز غم عشق وی^۴ آتش در^۵ دل غمناك زد

زین قبل شد دل سیاه انگشت وار اندر برش

گر صبا در^۶ آستین یاسمین عنبر نهاد ابر هم در بادبان^۸ ارغوان^۷ گوهر نهاد
در^۹ دهان لاله زاله چون هوا^{۱۱} بی مر نهاد نر گس لاغر ز زر بر کف یکی ساغر نهاد

زاغ چون^{۱۲} داغ جدایی بردل عبهر نهاد

با^{۱۳} بنفشه در سجود آمد^{۱۴} پیش افسرش^{۱۵}

۱- لا، م: هم فزون (*): نسخ: لا، مل، بر، س، ب، بن، م ۲- لا: بر

۳- س، ب، م، مل: در ۴- مل، س: وز غم اولاله؛ بر: در غم عشق تو ۵- بن: بر

۶- بر، زین سبب دل شد سیاه ۷- لا، بن: صبارا؛ بر: صبا بر ۸- مل: باردان

۹- بن: باغبان ۱۰- بن: وز ۱۱- م: گوهر ۱۲- بر: هم

۱۳- م، س، مل: تا ۱۴- س: آید ۱۵- مل، س: عبهرش؛ بر: بن: عبهرش

فاخته بارودهای ساخته بر^۱ شاخ شد کام لاله همچو آتش خانه طباخ شد
از نهیب دی سمن چون در چمن^۲ گستاخ^۳ شد تن ضعیف و عمر کوتاه و جگر سوراخ شد
از عماری گل چو بیرون آمد و در کاخ^۴ شد
کرد بستان بر سیل هدیه دامن پر زرش

هر شبی بلبل ز هجر^۵ یار بر جوشد همی ز آرزوی روی گل تار و ز بخروشد همی
وز خروشدن جهان بر خلق بفروشد همی صوت او را نر گس مخمور بنیوشد همی
بر سماع آن بیجام^۶ لاله می نوشد همی
زین^۷ سبب همواره^۸ از مستی گران باشد سرش

لاله دارد وصف زاغ ارچه^۹ بصورت دون است ز آنک اورا ظاهر و باطن چو پروخون^{۱۰} اوست
هست گلبن چو نریا بوستان گردون است مستی بلبل ز دیدار رخ میگون^{۱۱} اوست
راست پنداری چنار از عاشقی مفتون اوست
دستها یازیده تا گیرد باغوش اندرش

بر نوای عنعلیل از پرده بیرون جست گل وز طرب بی صبر شد چون عاشق سر مست گل
رغم^{۱۲} نر گس را بعشرت در^{۱۳} چمن بنشست گل صدهزاران توبه^{۱۴} دیرینه را بشکست گل
آمد از مرجان نهاده ساغری بردست گل
وز سرشک خویش کرده ابر پر می^{۱۵} ساغرش

۱- بر: در ۲- لا، بن: سمن ۳- م، ب: نساخ؛ مل، س: بر شاخ ۴- لا،
بن: بر: بر شاخ ۵- بن: جور ۶- م، بر: زجام ۷- مل، س: ز آن
۸- لا، بر: بن: پیوسته ۹- ب: لاله دارد صورت زاغ ار ۱۰- لا، ب: چه پر خون
بر: چودل پر خون؛ مل، س: ظاهر و باطن همه پر خون ۱۱- لا، بر: گلگون؛ م:
میمون ۱۲- لا: بر ۱۳- مل، س: وز سرشک خویشتن کرده پرازمی

گاه آن آمد که زاهد قصد قلاشی کند با عروسان بهاری بار^۱ جمّاشی کند
بر چمن گل را بدیده ابر فراشی کند آسمان بر حله^۲ پیروزه^۳ در پاشی کند

بوستان بر حقه^۴ بیجاده نقّاشی کند

فاخته گردد مُذْکِرِ سرو^۵ گردد منبرش

تا چراغ لاله در^۶ اطراف باغ آمد پدید دودهایی^۷ کز فروغ آن چراغ آمد پدید
بر گلولی قمری و رخسار زاغ آمد پدید گر نه سودای گل او را درد ماغ آمد پدید

از چه بر روی و دل او خون و داغ آمد پدید

و ز چه معنی جامها شد پاره بر تن یکسرش

هر کرا در^۸ سر زرنج عاشقی سودا بود یا نشان مفلسی^۹ بر حال او پیدا بود
یا ز بیداد زمانه طبع او شیدا بود یا نشسته سال و مه در^{۱۰} گوشه‌یی تنها بود

یا چو من مشتاق وصل دلبر زیبا بود

بادم خوردن روز و شب باشد کنون^{۱۱} اندر خورش

گردل من بسته^{۱۲} آن لعل^{۱۳} شیرین نیستی از رخ چون ماه او اشکم چو^{۱۴} بروین نیستی
ور^{۱۵} وفاداری مرا در عشق آیین نیستی از جفای او دلم پیوسته غمگین نیستی

۱- س، مل، باز ۲- م : حلقه ۳- م : پیروزه ؛ لا : پیروز ؛ بر : پوشیده

۴- م : ابر ۵- بر، بن، م : بر ۶- لا، س، ب، مل : روزهایی ؛ بر، بن : روزها شد

۷- لا، بن : بر ۸- م : عاشقی ۹- بن : بر ۱۰- م : اکنون بود

۱۱- بر : تشنه ۱۲- م : ترك ۱۳- مل، س، ز ۱۴- مل، م،

ب، بر، بن : در

بر من اندر عشق او^۱ بیداد چندین نیستی
 گرسه بوسه یابمی^۲ ز آن دولب^۳ چون^۴ شکرش
 از رخ او خیمه^۵ من آسمانی^۶ دیگرست
 او بهنگام جفا کردن^۷ جهانی^۸ دیگرست
 بر رخش هر ساعت از خوبی نشانی^۹ دیگرست
 هر زمان بر عاشقان زین هست^{۱۰} نازی^{۱۱} دیگرش
 گشت^{۱۲} زلف مشکسای شب نمای آن^{۱۳} صنم
 گاه پروین را کمند و گاه نسرین را علم
 سر بریده تن شکسته روی تیره قد^{۱۴} بهخم
 بر گل سوری زده از عنبر سارا رقم
 هست گویی نسبت از بدخواه شاه صفدرش
 آن یمین دولت و دولت فروزه زوجال
 آسمان و آفتاب آمد بتأیید و جلال^{۱۵}
 و آن امین ملت و ملت گرفته^{۱۶} زو کمال
 آسمانی^{۱۷} بی نهایت و آفتابی^{۱۸} بی زوال
 آن خداوندی^{۱۹} عدو بندی که باشد ماه و سال
 بخت مولا و جهان مأمور و دولت^{۲۰} چاکرش

-
- ۱- م: بر من از عشق رخس ۲- مل: بینمی ۳- م: دولت ۴- بر:
- ز آن لعل همچون ۵- مل، م: آسمان ۶- مل، س: حجره ۷- مل، م:
- بوستان ۸- لا: جفا کاری ۹- مل، م: جهان ۱۰- بر: ز آن
- ۱۱- مل، س: فغان؛ م: بسان ۱۲- م، مل: نشان ۱۳- لا، م، ب: بن،
- بر: زمینست ۱۴- مل، م: ناز ۱۵- بر: گشته ۱۶- م: زلف
- شب نمای مشکسای این؛ مل: مشکسای مه نمای آن ۱۷- مل: شیفته و مست و
- شکسته؛ س: شیفته و مست هجرو ۱۸- م: تن ۱۹- س: گزیده
- ۲۰- بر: جمال ۲۱- مل، م: آسمان ۲۲- مل، م: آفتاب ۲۳- بن:
- خداوندو؛ بر: خداوند ۲۴- مل، س: دنیا

شد حُسام دین و از وی دین یزدان نام یافت شد علای ملک و از وی ملک سلطان کام یافت
هر کسی کاندِر پناه جاه^۱ او آرام یافت دولت جمشید دید^۲ و حشمت^۳ بهرام یافت

مشتري از روزگار او سعادت وام یافت

[۶۴۰۰]

از برای آن همی خوانند سعد اکبرش

بوالمظفر کافرین او ظفر را مایه گشت مکرمت طفلیست کآ نرا همت او دایه گشت
رای او را آسمان اندر ازل همسایه گشت ز آن مؤثر فعل و صافی جرم^۴ و عالی پایه گشت
تا لوای او عروس ملک را پیرایه^۵ گشت

توتیای چشم دولت شد غبار^۶ لشکرش

میر اسمعیل خورشید تبار گیلکی خسروی کوراست حزم^۷ نابت^۸ و عزم^۹ ز کی
مایه و پیرایه^{۱۰} فرزانیکی وزیر کی هست بر درگاه او دولت همیشه متکی
در فصاحت و ائلی و در سماحت^{۱۱} بر مکی

گر بدندی^{۱۲} زنده گشتندی غلام و چاکرش

دهر لاف از فر آن شاه فریدون و شزند بخت او بر کعبتین کامکاری شش زند
در میان معر که چون بانگ برابرش زند حمله^{۱۳} او در^{۱۴} دل سیارگان آتش زند
گر بلارک^{۱۵} بر سر گردون گردنکش زند

ارغوان سیمما شود رخسار چون نیلوفرش

ناوک ویرا^{۱۶} همه ساله هدف باشد قمر ز آن همیشه بارخانی پر^{۱۷} کلف باشد قمر

۱- بن : امن - ۲- س، مل : دین - ۳- س : حسب - ۴- م : حزم

۵- بن : همسایه - ۶- لا : سپاه - ۷- بن : حزم ؛ بر : عزم - ۸- مل :

ثبت ؛ س : مثبت - ۹- بر : حزم - ۱۰- بر : سخاوت - ۱۱- ب، لا :

پدیدی - ۱۲- لا : بر - ۱۳- مل، س : او را - ۱۴- ب، چون :

روز و شب ز آن از تغییر پر^۱ اسف باشد قمر تا بزمش گاه جام و گاه دف باشد قمر
 خواست تا فرمان ده^۲ اهل شرف باشد قمر
 ز آن بلون كلك او باشد نهاد و^۳ گوهرش
 روز کین پنهان کند از بیم آن شاه دلیر مهره درد نبال مار و زهره در چنگال شیر
 از عطا دادن نگر در طبع او يك لحظه^۴ سیر و ز سخا چیزی نیاید^۵ بر کفش جز خامه^۶ دیر
 آورد سیارگان را در صف هیجا بزیر^۷
 از سپهر آبگون پیکان آتش پیکرش
 كلك و تیغ او مکان و مرکز^۸ امید و بیم این چو برهان مسیح و آن چو ثعبان کلیم
 زخم این ریزد مدام و نوک^۹ آن بیزد مقیم لعل بر صحرای نیل و مشک بر میدان سیم
 زین مخالف در عذاب و ز آن موافق در نعیم
 گشته چرخ از لطف این و عنف^{۱۰} آن فرمان برش
 قامت از خمیدگی چو گان اثر دارد فلک بر سر از اکیلل تاج پر گهر دارد فلک
 بر میان همواره از جوزا کمر دارد فلک از مه نو گرد گردن طوق زر دارد فلک
 در بر^{۱۱} از خورشید تابنده سپر دارد فلک
 پیش تخت و مو کب و ایوان و صدر و محضرش^{۱۲}
 چون نماند^{۱۳} سر کشان را در مصاف از کینه صبر در قفس باشد ز قهر و در حرّس باشد ز جبر^{۱۴}
 بر هوا پرّنده باز و در^{۱۵} زمین غرّنده ببر تیغ برق و تیر ژاله کو س رعده و گرد ابر

۱- مل : در تغییر و در ۲- بر : تابنده بر ۳- لا : نهاده ۴- س، مل :
 یکنّده ۵- مل، س، بر : نماند ۶- م : جام ۷- مل، س : نظیر
 ۸- مل، س : حیات و مرگ را ۹- لا، زخم ۱۰- ب : عفو ۱۱- م : بر سر
 ۱۲- م، لا، بن، بر، س : خنجرش ؛ در نسخه ب این مصراع چنین است : هر کجا باشد دعای
 نوح باشد همبرش ۱۳- مل، س، م، بن، ب : نماید ۱۴- بر : زجر ۱۵- ب : بر

بگسلد^۱ بال عقاب و بشکند ناب^۲ هزبر
 بر علمها ز آفت شمشیر نصرت گسترش^۳
 ایردای^۴ مدح تو پیوسته بردوش ملک^۵ وی ندای فتح تو همواره در^۶ گوش فلک
 عز تو نا مستعار و جاه تو نا مشترک نفس تو خالی ز عیب و رای تو صافی ز شک
 تیر تو گویی زمین^۷ را دوخت بر پشت سمک
 ز آن^۸ قبل^۹ قدرت ندارد بر تحرك جوهرش^{۱۰}
 چون کشف در سنگ خارا شد^{۱۱} پلنگ از تیغ تو چون صدف در قعر دریا شد^{۱۱} نهنگ از تیغ تو
 اختران را نیست بر گردون درنگ از تیغ تو چون شود پیران^{۱۲} صواعق روز جنگ از تیغ تو
 چرخ پیروزه شود^{۱۳} بیچاره رنگ از تیغ تو
 وز نهیب تو گسسته گردد از هم چنبرش^{۱۴}
 ای شده بارتبت^{۱۵} سبع الشداد از تو طبس یافته آرایش ذات العمد از تو طبس
 چون مدینه فخر دارد بر بلاد از تو طبس گشت در گیتی چو در دیده سواد از تو طبس
 هست با بیت الحرام اندر عداد از تو طبس
 ز آن قبل^{۱۶} کردند قبله خسروان کشورش^{۱۷}
 گرچه بود از جور گردون طبع مداحت^{۱۸} نژند در ثنای تو بحیلت نظم کرد این بیت چند

- ۱- م؛ بر : بشکند ۲- مل، س، بر : تاب؛ بن : باب ۳- ب : پیش تخت
 و موکب و ایوان و صد روخنجرش ۴- مل، س : لوای ۵- لا : فلک
 ۶- لا : بر ۷- بر : سما ۸- مل، س : زین ۹- م : جهة ۱۰- ب :
 بر علمها ز آفت شمشیر نصرت گسترش ۱۱- بر : صد ۱۲- بر : ریزان
 ۱۳- لا : شده ۱۴- ب : ز آن قبل قدرت ندارد بر تحرك جوهرش ۱۵- ب : زینت
 ۱۶- مل، ب : سبب ۱۷- ب : وز نهیب تو گسسته گردد از هم چنبرش ۱۸- ب :

گرترا این تحفه منظوم او آید^۱ پسند نال^۲ او گردد چو سرو^۳ و زهر او گردد چو قند
 خدمتی سازد بدیع و مدحتی گوید بلند
 هر زمان در شکر تو طبع معانی پرورش^۴
 اوز شاهان جز بمدح تو زبان نشکافتست کز همه عالم بامیدت فراغت یافتست
 گرچه سوی خدمت درگاه تو نشکافتست^۵ آفتاب^۶ فر تو بر فکرت او تافتست
 وز صنایع در سخن چندان بدایع بافتست^۶
 کآب مداحان برفت از خاطر چون آذرش^۷
 گر همه ترکیب چون لاله دهانم باشدی و ر چو برگ بید جمله تن زبانم باشدی
 و رمفاصل سر بسر چون نی بنانم باشدی و ر مداد از بحرهای بی کرانم باشدی
 و ر صحیفه از فضای آسمانم باشدی
 و ر قلمها باشدی در دستم از هفت اخترش^۸
 خویشان را در ثنای^۹ تو مقصّر دانمی و ر چه در وصف هنرهای^{۱۰} تو در افشانی
 در بیان محمد تهایی تو عاجز مانمی و ز مدیح تو نوشتن شمه بی نتوانمی
 و ر همه عمر از فصول^{۱۱} آفرینت خوانمی
 یک ورق نتوانمی خواند از هزاران دفترش^{۱۲}

-
- ۱- م، س، مل: گردد ۲- س، ب: نام؛ م، خال ۳- لا: زهر
 ۴- ب: ز آن قبل کردند قبله خسروان کشورش ۵- س، مل: بشتافته است
 ۶- در همه نسخ: یافتست ۷- مل: و ز نظم همچون گوهرش؛ ب: هر زمان در شکر
 نوطبع معانی پرورش ۸- ب: کآب مداحان برفت از خاطر چون آذرش ۹- لا:
 مدیح ۱۰- بر: ثنای ۱۱- م: از فصول و؛ بن: از فضولی؛ بر:
 از فصول ۱۲- ب: و ر قلمها باشدی در دستم از هفت اخترش؛ ب: یک ورق نتوانمی
 از صد هزاران دفترش

ای شه عادل بقای عمر تو جاوید باد خنجر توملك را^۱ چون خاتم جمیشد باد
مجلس تو آسمان و مطربت ناهید باد ساغر^۲ تومشتری وساقیت^۳ خورشید باد
سایه درگاه تو سرمایه امید باد
و آنك خدمتكار تو^۴ باشد فلك خدمتگرش^۵

تا زخاك آید درنگ و تا ز باد آید شتاب تا بود در آب^۶ صفوت تا بود در نارتاب
باد خصمت را کباب و تیره و خشك و خراب دل ز نار و سر ز خاك و لب ز باد^۷ و چشم از آب [۶۴۵۰]
و آنك در عالم نخواهد این دعا را مستجاب
هر کجا باشد دعای نوح با دا همبرش^۸

۵

(*) شد چو بهشت برین روی زمین از بهار دست صبا جلوه کرد روی گل کامکار
ابر کند هر زمان اشك ز دیده نثار تا دهن گل شود پر گهر شاهوار
کرد ز سبزه خضاب کرد ز لاله نگار
باغ بزنگار چهر کوه بشنگرف تن
چون زریاحین بباغ باد نماید طُرف ابر کشد بر هوا از سپه زنگ صف
باد بهاری کند با گل سوری لطف ناله مرغان رسد بر فلك از هر طرف
ژاله شود چون گهر لاله شود چون صدف
باغ شود چون صنم باده شود چون شمن^۹

۱- س، مل : خنجر توملك ترا ۲- م : ساقی ۳- لا : ساغر ۴- لا : او

۵- ب : يك ورق نتوانمی خواند از هزاران اخترش ۶- بن : نار ۷- مل، س،

بن، ب : دل ز نار و لب ز باد و سر ز خاك ۸- ب : و آنكه خدمتكار تو باشد فلك

خدمتگرش (*) این مسقط ناتمام تنهاد در نسخه «م» است و در سایر نسخ دیده نشد

۹- در اصل : سمن

ز آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
پیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد نوبت گلشن رسید رونق کاشانه شد

گر زغم هجر یار فاخته دیوانه شد

گل زچه بر تن همی پاره کند پیرهن

فاخته گویی بکشت زاغ سیه را بباغ ز آنکه همه باغ شد پرائر خون زاغ
بر دل لاله نهاد گل زغم عشق داغ گاه سماع و می است گاه نشاط و فراغ

شد چو فروزان سهیل گشت چورخشان چراغ

گونه مل در قدح چهره گل در چمن

گل چو نمود از نقاب رخ چو عروسان بناز کرد چنار از طمع دست بعمدا دراز
تا ببر خویشتن آورد اورا فراز چون اثر او بدید بلبل نغمت نواز

طاقت^۲ غیرت نداشت جست زره احتراز

وز بر گل با خروش رفت بسوی دمن

صنعت ابر بهار ریختن گوهرست پیشه باد صبا بیختن عنبرست
هست چمن بز مگه فاخته خنیا گریست قطره باران می است چهره گل ساغرست

دل شد گان را کنون خوردن می در خورست

خاصه کسی را که او شیفته باشد چومن

ای همه ساله دلت بسته خوبان کش گه ز نشاط بهار طبع تو گشتست خوش
روی ز خانه بتاب رخت سوی باغ کش جز گل حمری مبوی جز مل سوری مکش

که قدح می ستان ز آن صنم^۳ حوروش

که غزل تر شنو ز آن پسر چنگ زن

خوش بود از بامداد خوردن می‌بی درنگ ما همه برخاسته^۱ جام گرفته بچنگ
 کرده بلورین قدح پر می‌یا قوت رنگ خورده دمام بطبع بادۀ روشن چورنگ
 هوش یکی سوی جام گوش یکی سوی چنگ
 قصه ما مزدمان گفته بهر انجمن
 هر که گزیند چوما صحبت آزادگان جایگاه او بود در صف دلدادگان
 در ره ما بسپرد بر تن افتادگان(؟) با همه عالم بود ساخته چون سادگان
 قبله کند روز و شب روی پریزادگان
 داغ ملامت نهد بر جگر خویشتن



۸

تزانہ

۱

وز بادۀ کبر بود مستی ما را
تا برهاند زخود پرستی ما را^۱

(*) چون بود دماغ پرزهستی مارا
عشق تو در آورد پیستی ما را

۲

با خصم تو همواره مصافیست مرا
کز صحبت تو بدست لافیست مرا

در کوی تو پیوسته طوافیست مرا
بازیدن عشق تو گزافیست مرا

۳

و اندوه فراق مالشی داد مرا
جز نرگس و سیب و نار فریاد مرا

اکنون که ز تو جدایی افتاد مرا
بی چشم و زنگدان و لب تو نرسد

۴

از خاک دریغت آمدی سایه ما
آگه شده ای مگر ز سرمایه ما؟

آنکه که تهی نبود پیرایه ما
امروز که نیست نزد تو پایه ما

۵

وز خرمن وصل خوشه یی^۲ نیست مرا
کمر جای ز گوشه یی نیست مرا؟

در منزل صبر توشه یی^۲ نیست مرا
گر برگریزم ز صحبت ناجنسان

(*) ترانهایی که اینجا چاپ شده از نسخ ذیل فراهم آمده است : لا، مل، م، بر، د، ب، بن،
ازین نسخ وجه مرجع انتخاب شده و اختلاف نسخه ها را اگر بسیار صریح و در همان حال

صحیح بوده در ذیل صحایف نموده ام

۱- لا : برهاند زخویشن پرستی ما را

۲- لا : گوشه یی

۳- لا : توشه یی

۶

وز غایت خرمی شوم مست و خراب
زین طبع چو آتش و سخنهای چو آب

روزی که بدست بر نهم جام شراب
صد معجزه پیدا کنم اندر هر باب

۷

تا دیده من دید خیال تو بخواب^۱
آن معدن آتشست و این منبع آب

تا کرد دلم بسوی مهر تو شتاب
از آرزوی تو ای بلب شکر ناب

۸

وز درد دلم چو نقطه پرگارست
و آن بسته بند عشق نا هموارست

از رنج تنم چو نیمه دینارست
این خسته تیر چرخ بد کردارست

۹

قُرایی مادر ره عشقت نه نکوست
قُرایی ما فدای قلاشی اوست

ای آنک ترا همیشه قلاشی خوست
اکنون که خرابات همی دارد دوست

۱۰

چون چشم تو گاه غمزه جمّاشی نیست
و ندر همه عالم چو تو قلاشی نیست

چون روی تو نقش هیچ نقاشی نیست
بر آینه جمال تو تاشی نیست

۱۱

کو صنعت خویش آنچه توان بنمودست
گویی که کسی بآرزو فرمودست

نقاش رختز طعن‌ها آسودست
[۶۵۰۰] سر تا پایت چنانک باید بودست

۱۲

هر شب که تو در کنار مایی روزست
و آن روز که با تو میرود نوروزست
..... فردا منشین^۱
دریاب که حاصل حیات امروزست^۲

۱۳

ای آنک ترا عارض خورشید و شست
زلف تو طلایه سپاه حبشست
عیش من^۳ و روزگار من با تو مقیم
چون روی تو خرم و چو خوی تو خوشست

۱۴

گویند هوای فصل آزار خوشست
بوی گل و بانگ مرغ گلزار خوشست
ابریشم زیر و ناله زار خوشست
ای بی خبران این همه بایار خوشست

۱۵

جمع فضل را چو تو مخدومی نیست
وز عدل تو در زمانه مظلومی نیست
جز مادی مخلص و ندیم خاصست
در عالم از احسان^۴ تو محرومی نیست

۱۶

ای آنک نظیر نیست در ایامت
دل‌های عزیزان همه صید دامت
آواز خوش دلکش خوب انجامت^۵
شد همچو دعای پسر هم نامت

۱۷

آن ماه کزوست چشم من با خون جفت
صد راه بتیر غم دلم افزون سفت

۱- این ترانه از نسخه «بن» و بهمین هیأتست که نقل شده

۲- لا: عشق تو و

۳- د: انعام

۴- د: عشق انجامت

با این همه بایدم همی اکنون گفت
کی رفت و کی آمد و چه خورد و چون خفت

۱۸

هر عهد که با من آن بت دلبر بست
همچون سر زلف خویش آنرا بشکست
جانی دارم کنون و آنرا پیوست
در جستن او نهاده ام بر کف دست

۱۹

آن بت که جفا جوی تراز گردونست
از رفتن او دیده من پر خونست
ترسانم ازو ز آنک^۱ چو دنیا دونست
تا با که و در چه و کجا و چونست

۲۰

آن دل که همه غمش نصیب افتادست
در دام لطافت حبیب افتادست
این قصه من سخت عجیب افتادست
دردم ز عنایت طیب افتادست

۲۱

دیدار تو از می طرب انگیز ترست
طبع تو ز آتش بجفا تیز ترست
چشم تو ز روزگار خونریز ترست
خال تو ز شعر من دلاویز ترست

۲۲

دیدار تو راحت دل مفلس ماست
رخساره و چشم تو گل و نرگس ماست
گر چند جمال تونه در مجلس ماست
آخر نه خیال روی تو مونس ماست؟

۲۳

نرگس ز چمن بار رحیل اندر بست
وز رفتن او پشت بنفشه بشکست

شد باغ چو بزم مردم باده پرست

باران می و لاله ساغر و بلبل مست

۲۴

ناجسنانرا ز وصلت آزادیه‌است
در سینه من آتش تیمار مزین

بر من چو زمانه از تو بیدادیه‌است
کین سینه من خزینه شادیه‌است

۲۵

برهان محبت نفس سرد منست
میدان وفا دل جوانمرد منست

عنوان نیاز چهره زرد منست
درمان دل سوختگان درد منست

۲۶

از چرخ نصیب من گزند افتادست
بخت من از آن چنین^۱ نوند افتادست

در گردن دانشم کمند افتادست
کین پایه همتم بلند افتادست

۲۷

گر رزم کنی چو تو عذوبندی نیست
از خلق ترا بخلق ماندنی نیست

ور بزم کنی چو تو خردمندی نیست
بر روی زمین چو تو خداوندی نیست

۲۸

آنی که ترا همه صفات احسانست
ز آن کرده گناهی که دلم ترسانست

بها عفو تو طاعت و گنه یکسانست
گر عفو کنی بنزد^۲ تو آسانست

۲۹

ای درغم خود گرفته صدرا هم‌دست

پس کرده بیای جور ناگاهم پست

چون کرد شراب هجرت ای ماهم بست جان در طلب تو بر میان خواهم بست

۳۰

دیدار گشاده سپیدت پیوست چون زلف سیاه تو همی دلها بست
آخر نفس دلشده‌یی از تو نجست کآنرا چودل من و چو پشتم نشکست^۱

۳۱

خوی تو نکوهیده و روی تو نکوست تو دنیایی وین صفت عادت اوست^۲
ز آن چون دنیا ترا بیدعه‌دی خوست^۳ ناچار ترا داشت همی باید دوست^۴

۳۲

از بس که دلم بر آن صنم رشك برد وز بس که غمش خون دل من بخورد
دیده نگشایم چو بمن برگزرد از غیرت آنك دیده در وی نگرد

۳۳

گر چند همی نیابم از وصل تو داد جان و دل و دیده را توانم بتو داد
لیکن نتوانم ای بت حور نژاد اندر دل تو دوستی و مهر نهاد

- ۱- لا: آخر نفسی دلشده‌یی از تو بخت
مصراع اول در نسخه «د» هم مانند نسخه «لا» است لیکن هم وجه متن و هم حاشیه قانع کننده نیست
۲- لا: چون دنیا را این دو صفت عادت خوست
۳- د: ز آن چون دنیا کرت چه بدعه‌دی خوست
۴- در نسخه بن يك قطعه دو بیت (نهر باعی) هست که اینجا من باب رعایت امانت چاپ می‌کنیم لیکن گویا از ناسخ باشد زیرا در آخر نسخه آمده است. آن دو بیت اینست:
بیادگار نوشتم خطی که ایامی بدین وسیله دیران کنند از من یاد
هر آنکه من نام از ره نیکویی ببرد (کذا) همیشه در دو جهان نام او بنیکی باد

۳۴

نی بی تو دم عشق کسی یارم زد
در دامن فریاد رسی یارم زد

نی با تو بخلوت نفسی یارم زد
نی نیز زدست جور خصمان تو دست

۳۵

پس چون که دو چشم باز بردوخته‌اند
بیهوده دل لاله چرا سوخته‌اند

گر بلبل را محبت آموخته‌اند
ور بر سر نرگس آتش افروخته‌اند

۳۶

بر کس ننهد بار اگر بار کشد
سالی بامید گل همی خار کشد

آنها که بلای عشق در کار کشد
در عشق کم از درخت گل نتوان بود

۳۷

خندان نبود گر ستم یار کشد
گل گرچه عزیزست همی خار کشد

آنها که بلای عشق در کار کشد
مرد آن باشد کز همه کس بار کشد

۳۸

بر کس ننهد بار اگر بار کشد^۱
سالی بامید گل همی خار کشد^۲

یار آن باشد که انده یار کشد^۱
در عشق کم از درخت گل نتوان بود

۳۹

بر آینه صلاح من تاش بود

تا قصه من بعاشقی فاش بود

۱- این ترانه از نسخه «د» است و چنانکه دیده میشود صورت تغییر یافته بی از ترانه شماره ۳۶

است ۲- مل: بر کس ننهد اگرچه بسیار کشد ۳- بین این ترانه و ترانه

(۳۶) تنها در مصراع اول اختلاف است

آنکس که اسیر یار قلاش بود

ناچار چو من در صف او باش بود

۴۰

ز آن بی تو بیوستان همی باشم شاد

ز آن باد همی داردم از رنج آزاد

کز خرمی و خوشیست ای حور نژاد

چون روی تو بوستان و چون بوی تو باد

۴۱

آن بت که مرا خون دل ازدیده براند

نازك تن او بمحنتِ گر درماند

گویى که فلک ستاره در ماه نشاند

یا ابر بهار ژاله بر لاله فشاند

۴۲

ای مذهب تو دیانت و راه تو داد

بدبخت ترین خلق بدخواه تو بار

اَرْجُو که شوم ز جود و ز جاه تو شاد

کاقبال مرا نشان بدر گار تو داد

۴۳

سودای تو چون حرارت من بفزود

دور از تو مرا طیب تسکین فرمود

و آنکه باشارتم لب تو بنمود

یعنی که ترا نار و شکر دارد سود

۴۴

گر عشق تو چون آتش سوزان گردد

آب چشم برو چو طوفان گردد

با دیو اگر خصم تو همسان گردد

مهر دل من مهر سلیمان گردد

۴۵

تا بر سر من خاك بلا بیخته شد

با جان پر آتشم غم آمیخته شد

تا باد جفای تو برانگیخته شد

در کوی تو آب روی من ریخته شد

۴۶

عشق تو مرا ای همه خوبی و خرد
هر چند که عشقت آتشی در من زد

یکباره ز دست خود پرستی بسته
آخر نه مرا فراغتی داد ز خود

۴۷

بس دیده کز آتش دلم پر نم شد
بس سور که در شهر هری ماتم شد

بس جان که ز بار سینه‌ام پر غم شد
تا يك گهر از عقد جمالت کم شد

۴۸

تا پیشه تو ترانه سازی باشد
تا عادت تو چنگ نوازی باشد

ساز همه مطربان مجازی باشد
پیش تو سماع زهره بازی باشد

۴۹

آنکس که اسیر تنگدستی باشد
گر باده خورد ازونه گستی باشد

میلش همه سوی می پرستی باشد
کآسایش مفلسان زمستی باشد

۵۰

امروز چو شعر هر که در خط کوشد
پوشید خط خوب تو عیب سخنت

حرفی ز خطت به صد غزل نفروشد
همچون خط خوبان که ز نخ را پوشد

۵۱

آن غم که بمن ز آن بت محبوب رسید
نزد من از آن نامه بس خوب رسید

هر گز نه همانا که به ایوب رسید
چون جامه یوسف که یعقوب رسید

۵۲

اقبال تو زهر همه را شهید کند
گردون بمقالات^۱ همی جهد کند

با دولت تو جهان همی عهد کند
از قبه^۲ خورشید همی مهد کند

۵۳

حاشا که دلم گم تو گیرد هرگز
تا ظن نبری ای بدو لب آب حیوة

یا مهر دگر کسی^۲ پذیرد هرگز
کین آتش عشق تو بمیرد هرگز

۵۴

جز اسب جفای من نتازی هرگز
تو سغبه^۲ مردمان دونی چو فلک

جز نرد خلاف من نبازی هرگز
با مردم آزاده نسازی هرگز

۵۵

عاقل شده ایم و در فریبیم هنوز
از چرخ گذشته در نشیبیم هنوز

با دوست نشسته نا شکیبیم هنوز
ایمن شده ایم و در نهیبیم هنوز

۵۶

بر یاد تو می همی ستاند هر کس
گر چه سخن از فضل توراند هر کس

بر شعر تو جان همی فشاند هر کس
قدر سخنان تو نداند هر کس

۵۷

خط تو که خوانند خط ریحانش
گرد رخ تو کیج نگر در صورت چین

سنبل نکشد سر از خط فرمانش
نقاش بانگشت کشد چشمانش

۵۸

هر گه که ز تو باز کشم این دل ریش
آنکه بَدَل ترا چو بنشانم پیش

گیرم بَدَل دگر بر غمِ دلِ خویش
سودای تو در دماغ من گردد بیش

۵۹

ای خواسته هجر تو ز من کینهٔ خویش
بر سینهٔ صد هزار کس حمل آید

دوری مگزین ز یار دیرینهٔ خویش
گر من نفسی بر آرم از سینهٔ خویش

۶۰

ز آن نر گس پر خمارت ای دلبرِ کش
مانند گل و نر گسم ای لعبت خوش

ز آن بر گ گل طرب فزایِ دلکش
سر در برو جامه چاک و دل پر آتش

۶۱

چون آب و چو آتشی لطیف و سرکش
ز آنی گه مَهر و کینه ای دلبرِ کش

با خصمان تیز و با هواخواهان خوش [۶۶۰۰]
سازنده و سوزنده چو آب و آتش

۶۲

ای سوخته چون شمع دل چا کر خویش
چون شمع گرم شبی نشانی بر خویش^۱

افروخته چون شمع دل دلبرِ خویش
چون شمع نهم پیش تو جان بر سرِ خویش

۶۳

آن بت که غلامند بتانِ ختنش
معذور بود ز آنک ز تنگی دهنش

گر کم شنود همی سخن زوشمنش^۲
دشوار همی توان شنیدن سخنش

۶۴

با جور تو قطره بیست دریای محیط
زنهار مدار گوش سوی تخلیط

بارای تو نقطه بیست گردون بسیط
در خدمت تو گر زمن آمد تفريط

۶۵

بر سوخته زاغ عیب کرد اندر باغ
تا باطن لاله کرد چون ظاهر زاغ

چون لاله از آنک داشت از عشق فراغ
عشق آمد و آورد زهر نوعی داغ

۶۶

خوردیم شرابی چو رخ روشن گل
در فرقت تو دست من و دامن گل

در وصل تو یکچند پیراهن گل
اکنون که شدی زدستم ای خرمن گل

۶۷

شمشیر تو کوه قاف را کرده دو نیم
شد تربت آن سجده گه هفت اقلیم

ای دیده چهار گوهر از زخم تو بیم
تارایت تو پنج ده گشت مقیم

۶۸

عشق تو کم آورد مرا گر نایم
چون بادل خویشتن همی بر نایم

گر چند ز تو بعشق کمتر نایم
با تو پس ازین جز بلطف در نایم

۶۹

که غاشیه عشق تو بر دوش کشم
گر باز شبی ترا در آغوش کشم

که حلقه فرمان تو در گوش کشم
خشنود شوم ز روزگار جافی

۷۰

با غم همه ساله یار تا کی باشم
دل سوخته لاله وار تا کی باشم

من بی تو ز ناله زار تا کی باشم
با دیده ژاله بار تا کی باشم

۷۱

در عشق تو خود را سمر دهر کنم
یا جان بدهم یا همه را قهر کنم

من شکر خصمان ترا زهر کنم
خصمان ترا من از تویی بهر کنم

۷۲

که انده کارهای نابوده خوریم
آن به که زمانی می آسوده خوریم

که حسرت روزگار فرسوده خوریم
تا کی ز زمانه رنج بیهوده خوریم

۷۳

من دل بغضای مفلسی بنهادم
وز محنت این هر دو کند آزادم

من تن بیلای عاشقی در دادم
آخر ملك العرش رسد فریادم

۷۴

وز روی تو در دیده نگاری دارم
شکرا بزد را که چون تویاری دارم

از حسن تو در خانه بهاری دارم
با تو بنشاط روزگاری دارم

۷۵

صد مرده بدم زنده کنی در يك دم
آوازه پرورده هم نام تو کم

چون طبع تو از نشاط گردد خرم
ز آواز تو زودا که شود در عالم

۷۶

وز لشکر رنج پیش دل صف دارم
اندر طلبت نهاده بر کف دارم

بشت از غم تو چو چنبر دف دارم
جانی که ز هجران تو پر تَف دارم

۷۷

قلاشان را همیشه مونس ماییم
سر دفتر عاشقان مقلس ماییم

در میکدها ساخته مجلس ماییم
از عشق سرافکنده چونر گس ماییم

۷۸

گه وصلت آن موی چو عقرب خواهم
از بس که خیال آن شکر لب خواهم

گه صحبت آن روی چو کب خواهم
هر ساعت از ایزد بدعا شب خواهم

۷۹

وز دیدن دیگران فراغی دارم
بر دل ز غمت چو لاله داغی دارم

در دیده ز دیدار تو باغی دارم
در جان ز جفای تو چراغی دارم

۸۰

وز عشق تو پیرهن چو گل چاک زدیم
آوازه و نام خویش بر خاک زدیم

دست از همه خلق در توناباک زدیم
آتش ز هوس در دل غمناک زدیم

۸۱

اندر طلب روی چو گنج تو کشم
من خود کیم ای صنم که رنج تو کشم

هر غم که ز زلف پر شکنج تو کشم
گویند مرا که رنج او چند کشی

۸۲

وین شور نگر که ما برانگیخته‌ایم
در مینکده و مصطبه آویخته‌ایم^۱

این رنگ نگر که ما برآمیخته‌ایم
از مدرسه و صومعه بگریخته‌ایم

۸۳

بر وعده وصل تو توکل چه کنم
با پشته خار دسته^۲ گل چه کنم^۳

بیپوده ز خصم تو تحمل چه کنم
در کوی تو من ناله چو بلبل چه کنم

۸۴

تا روز فراق تو نیارد یادم
با درد بنا کام تن اندر دادم

ز آن رخ بوداع بر رخ بنهادم
در دیست درین دل من از فرقت تو

۸۵

وز لاله طریق صحبت آموخته‌ام
در باطن من نگر که چون سوخته‌ام

از صحبت خلق دیده بر دوخته‌ام
عیم مکن از بظاهر افروخته‌ام

۸۶

بخلی که لب ت کرد برادی ندهم [۶۶۵۰]
رنج تو بصد هزار شادی ندهم

من دل بتوز آن سان که تودادی ندهم
هر چند که روز و شب ز تو رنجورم

۸۷

رخساره بخون دیده آغشته منم

در کوی تو گم کرده سر رشته منم

۲- د : عتقه ۳- جای مصراعهای

۱- در همه نسخ: آمیخته‌ایم و بگریخته‌ایم آمده

این ترانه در نسخه د متفاوت است

اندر ره عشق کمترین گشته منم

گرچه سرِ عاشقانِ سرگشته منم

۸۸

با تو همه ساله نفسی داشته‌ام
پنداشته بودم که کسی داشته‌ام

از عشق تو در سر هوسی داشته‌ام
دردا که ترا وفا بسی داشته‌ام

۸۹

فرمان تو تا جهان بود باد روان
جَدِّ و پدر و عم و برادر سلطان

ای بر همه شرق و غرب داده فرمان
کس جز تو نداردای خداوند جهان

۹۰

تا ابر بهار بینی و شیر عَرین
در بزم چنان باشد و در رزم چنین

بنگر بامیر الامرا قطب الدین
چون مهر گه مهر و چو کیوان گه کین

۹۱

چون گل شده چاک از غم تو دامن من
از دوستی تو عالمی دشمن من

ای کوی تو گشته از جهان مسکن من
گشتند برغم دل و جان و تن من

۹۲

هستیم من و بلبَل بیچاره قرین
من در هوسی ز درد دل گشته چنین

در عاشقی^۱ ای شمسِ خوبان زمین
او در قفصی^۲ از هجر گل مانده حزین

۹۳

من در کنجی نشسته چون گمراهان

آنم که همی کنند یادم شاهان

روزی بمهراد دل رسم ناگهان

با این همه بررغم دل بد خواهان

۹۴

راز تو چو نامه کرده در دل پنهان
چون نامه دورویی و چو خامه دوزبان

چون خامه منم عشق ترا بسته میان
تو باز بصحبت من ای جانِ جهان^۱

۹۵

در نفع خلائقی تو هم پیشه من
و آسایش سینها ز اندیشه من^۲

ای رسته نهال عشقت از بیشه من
کآرایش دیدها ز رخساره تست

۹۶

آن چیست که از جفا نکردی بامن
مانند زمانه حال گوردی با من

يك جام می وفا نخوردی با من
چون چرخ همیشه در نبردی با من

۹۷

که خرمن عافیت بسوزم بی تو
چون گل بغزان و مه بروزم بی تو

که شمع صلاح بر فروزم بی تو
ای عارض تو چون گل و روی تو چوماه

۹۸

بفزوده خدای قدر و اندازه تو
آخر نه جهان پرست ز آوازه تو

زین شعر بلند و ادب تازه تو^۳
از مال زیادتى گرت دست تهیست

۱- د: شاه جهان

و آسایش سینهاست اندیشه من

۲- د: کآرایش دیده‌است رخساره تو

۳- بر: زین قدر بلند و دولت تازه تو

۹۹

از جود تو ای مال ده فضل بژوه
آرند مرین دورا برغم و اندوه
گرز ز و گهر شوند عاصی و ستوه
پیشست صدف و کشف ز دریا وز کوه

۱۰۰

دیدار ترا چو دید گردون ای ماه
بر موجب فعل خویش بی هیچ گناه
تابنده تر از ستاره و مه صد راه
بشکست بدین ستیزه آنرا ناگاه

۱۰۱

ای حسن بدیدار تو منسوب شده
ای خوی تو هم چو روی تو خوب شده
وی نادره تر ز روح مقلوب شده
وی یوسف صد هزار یعقوب شده

۱۰۲

آنکت بیند بدیده بد خواهی
زودا که شود ز قهر شاهنشاهی
و آنکس که بد تو گوید از بدراهی
بی چشم و زبان چو کژدم و چون ماهی

۱۰۳

یکچند بدم ز وصل آن شهر آرای
امروز مرا آن صنم روح افزای
خندان لب و آسوده دل و روشن رای
از دست بیفکنند و در آورد از پای

۱۰۴

گر میل تو سوی بی وفایی نبدی
ور عادت ما وفا نمایی نبدی
با دشمن مات آشنایی نبدی
بودی که زمن ترا جدایی نبدی

۱۰۵

لاله رخ و سرو قامت و گل بویی
نوشین لب و شیرین سخن و خوشخویی

شب زلف و ستاره عارض و مه رویی
نسرین بروسیمین تن و مشکین مویی

۱۰۶

تا از ره دینم سوی کیش آوردی
بامن چو فلک ستیزه پنبش آوردی

صد راه مرا سجود پیش آوردی
آخر چو دلم در کف خویش آوردی

۱۰۷

در کار تو فریاد رسی داشتمی
جز محنت تو و هم نفسی داشتمی

جز صحبت تو گر هوسی داشتمی
گر بی تو سر هیچ کسی داشتمی

۱۰۸

ز آن چشم سیاه مایه بیدادی
خوش بوی و شکفته روی و اندک زادی

ز آن روی چو ماه طرفه بیدادی
مانند گل ای وصل تو اصل شادی

۱۰۹

چون لاله همه رنگ و چو سوسن همه بوی
چون سوسن ده زبان و چون لاله دوروی

هر چند که هستی ای نگار دلجوی
نیکو نبود که باشی ای سلسله موی

۱۱۰

ورمه نه چو ابروی دو تاهت بودی
بی زلف و رخ چون شب و ماهت بودی

گر شب نه چو کیسوی سیاهت بودی
بس غم که درین دل من ای ماه امشب

۱۱۱

دستم ز وصال خویش کوتاه داری ۶۷۰۰

همواره مرا ز عشق گمره داری

گر چند تو دوستان زمن مه داری

ناید بترت اگر مرا به داری

۱۱۲

ای چرخ چرا حقیر داری چو منی
دانی نبود سزای خواری چو منی

بیپوده چرا بغم سپاری چو منی
زیرا که بصد قران نیاری چو منی

۱۱۳

دی یاد تو گر نه عیشم افزون کردی
گر باده نه حال من دگر کون کردی

با درد فراق تو دلم چون کردی
نادیدن تو جان مرا خون کردی

۱۱۴

سروی بودی کنون خلالی شده ای
بودی چو الف کنون چو دالی شده ای

بدری بودی کنون هلالی شده ای
وزداشتن روزه بحالی (؟) شده ای

۱۱۵

من بی تو زناله زار باشم تا کی
با دیده زاله بار باشم تا کی

با غم همه ساله یار باشم تا کی
دل سوخته لاله وار باشم تا کی

۱۱۶

ای پیش تو لعبتان چینی حبشی
گر روی بگردانی و گر سر بکشی

کس چون تو صنوبر نخرامد بکشی
ما بانو خوشیم اگر تو با ما نه خوشی

۱۱۷

بی قامت آن لاله رخ سوسن بوی
پیش رخ تو ز سلیلی باد صبا ۶۷۱۳

از جای رود چو آب سروازلب جوی
گل هم بطیانچه سرخ میدارد روی

پایان

۹

تعلیمات

احوال و آثار و سبک جبلی *

احوال و آثار
جبلی از شاعران بزرگ پارسی گوی و تازی گوی ایران
در نیمه اول قرن ششم و از بنیان گذاران سبک نو شعر
فارسی در آن قرنست و از نیروی اطلاع از احوال و آثار و شیوه شاعری او بواقع

* درباره عبدالواسع جبلی از مآخذ ذیل استفاده شود :

- ۱- دیوان شاعر طبع حاضر ، موارد مختلف .
- ۲- تاریخ گزیده حمدالله مستوفی . طبع تهران ، ۱۳۳۹ ص ۷۴۰-۷۴۱
- ۳- مجمع الفصحا ، ج ۱ ص ۱۸۵-۱۹۲ .
- ۴- تذکره صحف ابراهیم متعلق بکتابخانه دانشگاه توپینگن که نسخه بی عکسی از آن در اختیار راقم این سطور است ؛ فصل (ع) .
- ۵- تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۴۴-۴۵ .
- ۶- لباب الالباب عوفی ، چاپ آقای سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۵ ، ص ۳۲۰-۳۲۵ و ص ۶۸۳-۶۸۴ .
- ۷- هفت اقلیم امین احمد رازی ، چاپ تهران ، ج ۲ ص ۱۱۸
- ۸- سخن و سخنوران ، آقای فروزانفر ، چاپ تهران ، ج ۱ ص ۳۲۷-۳۳۴ .
- ۹- مقاله سبک و شخصیت ادبی عبدالواسع جبلی ، « بقلم یکی از فضلا » مجله ارمغان سال ۲۷ ص ۲۲۱-۲۳۲ .
- ۱۰- مقاله « عبدالواسع جبلی غرjestانی » بقلم آقای علی قویم ، مجله ارمغان سال ۲۶ و ۲۷ .
- ۱۱- مقاله « جبلی غرjestانی » بقلم آقای سرور گویا اعتمادی در مجله کابل ج ۱ شماره ۸ ص ۱۱-۱۵ و شماره ۹ ص ۱۰-۱۲ .

بقیه حاشیه در صفحه بعد

برای تحقیق در زبان پارسی و تاریخ ادبی آن سودمندست .

لقب و نام و نسب اورا ابن الفوطی^۱ بنقل از تاج الاسلام ابوسعید السمعی در کتاب المذیل^۲ و بدیع الزمان فریدالدین ابوالفضائل عبدالواسع بن عبدالجامع الجبلی

از حاشیه صفحه پیشین

۱۲- مقاله : « این قصیده از کیست ؟ » از آقای محمد محیط طباطبائی در مجله آموزش و پرورش ج ۸ شماره ۱۱-۱۲ ص ۲۹-۴۰ .

۱۳- مقاله : « چند نکته راجع به عبدالواسع جبلی » بقلم آقای عبدالحسین نوائی در مجله یادگار ج ۱ شماره ۸ ص ۴۴-۴۶ .

۱۴- تلخیص معجم الالقباب، ابن الفوطی

۱۵- تاریخ الادب فی ایران من الفردوسی الی السعدی . تألیف ادوارد برون، ترجمه آقای دکتر ابراهیم امین الشواری ، قاهره ۱۹۵۴ میلادی ، ص ۴۳۰-۴۳۲ .

۱۶- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر صفا ، ج ۲ چاپ دوم ، تهران ۱۳۳۹ ، ص ۶۵۰-۶۵۶



۱- کمال الدین ابوالفضل عبدالرزاق احمد بن محمد الصابونی المعروف بابن الفوطی اصلاً از اهل مرو و از اعقاب معن بن زائدة الشیبانی بود ، در بغداد بسال ۶۴۲ هجری ولادت یافت ، و در حمله مغول بدان شهر باسارت آن قوم در آمد و بشفاعت خواجه نصیرالدین طوسی آزاد شد و نزد او حکمت و ادبیات را فرا گرفت و مدتی مباشر کار دارالکتب رصدخانه مراغه بود و سپس بیغداد باز گشت و خازن کتب مدرسه مستنصریه بغداد شد و از آنجا بتبریز رفت و چندی در خدمت رشیدالدین فضل الله همدانی بسر برد و باز بیغداد برگشت تا در همانجا بمرد (۷۲۳ هجری) . از جمله کتب او یکی مجمع الآداب فی معجم الاسماء والالقباب است که کتابی عظیم در پنجاه مجلد بود و فقط جلد چهارم آن باقیست و آنچه در اینجا نقل شد از آن مجلد است . دیگر کتاب الحوادث الجامعه است . ابن الفوطی فارسی نیک میدانست و اشعاری بدین زبان دارد (رجوع شود به الاعلام خیرالدین الزرکلی جزء ۴ طبع دوم ص ۱۲۴) .

۲- السمعی : ابوسعید عبدالکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعی المروزی مورخ و محدث . ولادت و وفاتش بمرو بود و بسبب انتساب به سمان (بطنی از بنی تمیم) بسمعی معروف شد . از آثار او کتاب الانساب - تاریخ مرو - کتاب المذیل مذکور در متن یا تذیل تاریخ بغداد خطیب تبریزی و چند کتاب دیگر بود . ولادتش بسال ۵۰۶ و وفاتش بسال ۵۶۲ اتفاق افتاد . (الاعلام ، ج ۴ ، ص ۱۷۹) .

الهروی الادیب» نوشته است و این درست ترین ضبط اسم و کنیه و لقب و نسب اوست .
عوفی^۱ القاب و عناوین دیگری هم برای او میآورد که گویا از قبیل عناوین
ابداعی برای ذکر مقام و مرتبت علمی و ادبی باشد و آن چنین است : « الامام الهمام
بدیع الزمان تاج الافاضل عبدالواسع جبلی الادیب » .

نسب او با اشاره هدایت که پدرش عبدالجامع را پسر عمر بن ربیع دانسته
است^۲، بدین ترتیب کامل میشود : بدیع الزمان فریدالدین ابوالفضائل عبدالواسع
ابن عبدالجامع بن عمر بن ربیع الجبلی الهروی الادیب . از مراجعه بآخذ دیگر
و یا اشاراتی که جسته و گریخته در کتب و مجموعه ها یافته میشود ازین بیشتر مطلبی
بر نمی آید .

او خود در اشعار خویش باشتهار خود به لقب «فرید» اشاره کرده :

پیش ازینم فرید خواندندی خاصه و عامه از ره تقلید

شد کنون این لقب بمن لایق که بماندم ز خدمت تو فرید ...^۳

و نیز بکرات لقب شعری «جبلی» را در سخنان خود آورده است^۴ و جبلی

منسوبست به جبل غر جستان که چنانکه خواهیم گفت عبدالواسع از آن سامانست .

وی از سادات هاشمی و از خاندان قدیم بود ، و بشرف نسب خود اشاراتی کرده

آنها وسیله مباهات و ذریعه استعانت از یاران قرار داده است :

ز خاندان قدیم من و شما دانید که واجبست مراعات خاندان قدیم^۵

۱- لباب الالباب ص ۳۲۰ .

۲- مجمع الفصحا ، ج ۱ ، ص ۱۸۵ .

۳- همین کتاب ص ۸۴ . ۴- همین کتاب صفحات : ۵۷ ، ۶۵ ، ۷۱ ، ۷۸ ، ۸۶ ،

۹۳ ، ۱۳۷ ، ۱۸۸ ، ۲۱۷ ، ۲۵۰ ، ۲۵۲ ، ۳۲۹ ، ۳۸۶ ، ۳۹۸ ، ۴۲۴ ، ۴۲۸ ، ۴۳۴ ، ۴۶۰ ،

۶۰۵ ، ۶۰۶ ، ۶۰۷ ، ۶۰۸ ، ۶۱۱ ، ۶۱۷ ، ۶۲۸ و جز آن .

۵- همین کتاب ص ۲۷۸ .



عزیز کرده پروردگار جدّ منست چرا بچشم شما من چو خاک ره خوارم
 نکرد باید با من بقصدّ جباری که من ز نسل رسول خدای جبارم
 رسول در دو جهان ز آن کسی بیازارد که او هر آینه گردد بگرد آزارم^۱
 انتسابش بهرات از بابت سکونت اودر آن شهرست و شاعر باین معنی اشاراتی دارد :
 مراد او همه آنست ازین جهان که کند بسوی حضرت عالیت از هری تحویل
 اهل هری کنون نشناسند قدر من تا رحلتی نباشد ازین جایگه مرا ...
 در هری باشم چو مجهولان نشسته روز و شب از برای آنکه هستم باقناعت همنشین ...
 اما غرستان که اصل و منشاء جبلی از آنجا بود ولایتی وسیع در مشرق هرات
 بود که از مغرب بدان شهر و از مشرق بغور و از جنوب بغزنه و از شمال بمرو رود
 محدود میگردد و علت تسمیه آن به غرستان کوهستان بودن آنست چه غر و غرّج بمعنی
 کوهست^۲. این ناحیه را جبل هرات هم میگفته و نسبت بآن را «جبلی» میآورده اند .
 غرستان را عبری «غرستان» و «غرّج الشار»^۳ میگفته اند . مرکز آن بشیر بوده
 و این شهر تا اوایل قرن هفتم بزرگترین مرکز این ناحیه محسوب می گردیده است^۴.
 از احوال شاعر در ابتدای حیات اطلاعی در دست نیست . امین احمد رازی^۵
 گوید که : چون بسن شعور رسید از وطن مألوف جهت کسب کمالات بهرات رفته
 مدت ها در آن دیار بسر برد و پس از آن گلیم عزم بردوش و رخت سفر در آغوش
 کشیده پای افزار اقامت در غزنین از پای در آورده ملازمت بهرامشاه را لازم گرفت
 و بعد از چهار سال که سلطان (یعنی سنجر) به معاونت بهرامشاه بغزنین رفت عبدالواسع

۱- ایضاً ص ۲۷۹-۲۸۰ . ۲- مقایسه شود با «گر» در پهلوی بمعنی کوه .

۳- شار عنوان پادشاهان محلی غرستان است . ۴- معجم البلدان ج ۱ ذیل کلمه

«الجبل» ؛ و نیز به همان کتاب ذیل کلمه «غرستان» مراجعه شود .

۵- تذکره هفت اقلیم چاپ تهران ، ج ۲ ص ۱۱۸

قصیده‌یی جهت سلطان گفته در صحبت اول مزاج اشرف سلطان متوجه رعایتش گردیده او را همراه خود بمر و آورد. اگر این اشارت امین احمد، همه یا جزئی از آن، را بپذیریم طبعاً قبول اشاره حمدالله مستوفی دشوار میشود. اشاره افسانه مانندی که در تاریخ گزیده حمدالله مستوفی آمده^۱ و در بعضی مآخذ دیگر می بینیم بدین شرحست: «گویند در اول برزگر سلطان بود، در پنبه زاری او را دید که می گفت: اشتر دراز گردنا دانم چه خواهی کردنا

کردن درازی می کنی پنبه بخواهی خوردنا سلطان در او بوی لطف طبع یافت، او را ملازم کرد و تربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که بطرز شعر او تا [این] غایت، شعر نگفته اند.

نادرستی این قول هم از قدیم مورد توجه تذکره نویسان بوده است^۲ و بعید نیست که این شعر چهار مصراعی هشت هجایی واقعاً نخستین شعر عبدالواسع در کودکی بوده و بعدها بسبب توجیه آن افسانه مذکور ساخته شده باشد؛ و بهر حال توضیحاتی که درباره مددو حان شاعر خواهم داد معلوم میدارد که او پیش از سنجر هم شاعری میکرد و آغاز عمر خود را در خدمت سنجر نمی گذرانیده است.

آنچه در باب بدایت حال عبدالواسع باید بحدس قریب یقین گفته شود آنست که وی با حرارت سرگرم فرا گرفتن علوم ادبیه و تحصیل ادب تازی و پارسی بوده است زیرا استادی و مهارتش در نشرو نظم این هردو زبان و کثرت اطلاعات از زبان فارسی و عربی و فرهنگ اسلامی تحصیلات ممتد او را در بدایت حال مسلم می دارد.

شاعر باشنایی خود بزبان عربی و قدرت در نشرو نظم عربی بارها اشاره کرده است: بصد هزار زبان بیشتر همی خوانند قصایدی که ترا گفته ام بدین دو زبان



۱- تاریخ گزیده چاپ تهران ۱۳۳۹ ص ۷۴۰-۷۴۱.

۲- تذکره الشعراء دولتشاه، چاپ هند ص ۴۴-۴۵.

اگرچه در عرب و در عجم سمر گشتست بشعر گفتن تازی و پارسی جبلی
نه شعر اوست بوصف شمایل تو محیط نه طبع اوست بنظم فضایل تو ملی ...

☆

ای کمر بسته بفرمان تو گردون چو جبل بهوای توروان جبلی مرتهنست
بسر تو که ز مدح تو شناسد قاصر هر چه در تازی و در پارسی اورا سخنست

☆

پیوسته بالفاظ دری وصف تو گویم چون مدح خداوند بالفاظ حجازی

☆

این سخنهای مرا در تازی و در پارسی از خداوندی بهر وقتی همی تحسین کند
پارسی و بتازیست نظم و نثر مرا بشرق و غرب مسیر و بیر و بحر مجال
و این اشارات را پاره‌بی اشعار عربی و دو ملّع که در دیوان خود آورده (ص...
همین کتاب) و اشاره سمعانی و نقل فوطی از و تأیید می کند. کلام فوطی چنین
است: «بدیع الزمان فریدالدین ابوالفضائل عبدالواسع بن عبدالجامع الجبلی الهروی
الادیب، ذکره تاج الاسلام ابوسعید السمعانی فی کتاب المذیل وقال: کان من الشعراء
المتقدمین فی نظم الاشعار الفارسیة، ولما حصل له الحظ فی اللغة الفارسیة اهتم
بتحصیل اللغة العربیة و نظم الاشعار و تحبیر الرسائل المنقّحة و کان اعجوبة الزمان
ونادرة الدوران و أنشد له:

الا اننی علّلت نفسی بعدکم بقوم فلم یسکن فؤادی الیهم
و کنت احب العالمین لاجلکم فلما بعدتم فالسلام علیهم^۱

^۲ در رساله‌ی بنام «التحفة البهیة والطرفة الشہیة» که آقای احمد فارس شدیاق
سال ۱۳۰۲ هجری قمری چاپ کرده، رساله‌ی بنشر عربی از عبدالواسع است که

۱- از یادداشت‌های آقای محمد تقی دانش پژوه، مستفاد از یادداشت‌های مرحوم عباس اقبال.

۲- رجوع شود به مقاله آقای محمد محیط طباطبائی، مجله آموزش و پرورش سال

پس از حمد و ستایش خداوند مردم هرات را نکوهش نموده و بعد از چشم پوشی از کردارهای ناصوابشان قصیده‌یی عربی درین معنی از خود نقل کرده و گفته است قصیده‌یی بفارسی در همین معنی دارد که مسلماً همان قصیده معروف «منسوخ شد مروت و... ص ۱۳ از همین دیوان) است که در بعضی از نسخ دیوان سنایی از شاعر اخیر دانسته شده است^۱؛ این رساله و قصیده باز مؤیدی دیگر بر دعوی شاعر در داشتن نثر و نظم عربیست. مطلع قصیده مذکور اینست:

الا یا صاحبی مضی الوفاء من الدنيا، وحال له المضاء.

از ایات و مصراعهای عربی که ضمن اشعار پارسی خود آورده است، بند کر این دوبیت اکتفا میشود:

وَقَدْ أَعَدَّ لِيَوْمِ الرَّحِيلِ أَهْبَتَهُ کَمَا يَلِيقُ بِأَمثَالِهِ سِوَى الْجَمَلِ
وَمَا يُبَاسِطُ فِيمَا يَرُومُهُ أَجْرًا فَصَارَ كَالْجَمَلِ الْمُسْتَكِينِ فِي الْوَحْلِ^۲

در نثر پارسی نیز جبلی دست داشته و علی الخصوص در ترسل مشهور بوده و صاحب دیوانی رسائل تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف امیر نیمروز را (که بعداً ازو یاد خواهیم کرد) بر عهده داشته است^۳. از میان رسائل او یکی در مجموعه‌یی از نامه‌های اخوانی و سلطانی دوره سلجوقی که در کتابخانه لنین گراد و نسخه عکسی آن در کتابخانه ملی ایران محفوظست، آمده است. آن نامه اینست^۴:

«آرزومندی را بدان خدمت نهایت نیست و چون این خدمتکار حسن اجادت رأی سامی سماه الله باخلاص عبودیت خویش در هواخواهی می‌شناسد، در شرح

۱- دیوان سنایی چاپ آقای مدرس رضوی ص ۴۵ ۲- همین کتاب ص ۴۳۴.

۳- وزارت در عهد سلاجقه بزرگ، مرحوم عباس اقبال، ص ۲۹۶

۴- این نامه را آقای محیط طباطبائی در مقاله خود (مجله آموزش و پرورش) و آقای عبدالحسین نوائی در مقاله «چند نکته راجع به عبدالواسع جبلی»، مجله یادگار سال اول شماره ۸ ص ۴۴-۴۶ آورده‌اند.

اشتیاقی که تشبیب مکاتباتست مبالغت نمی‌کند، تا بخدمتکاری لایق‌تر و بادب نزدیک‌تر باشد؛ و اگر پیش ازین در خدمت مراسلت تقصیری کرده است بر اقامت اوراد [و] دعای خیر مواظبت می‌نموده است و مجالس را بذکر آن مکارم اخلاق و نشر آن محامد آثار آراسته می‌داشته و از ایزد جلّت قدرته می‌خواسته تا این خدمتکار را هر چه زودتر سعادت اتصال بدان خدمت میمون و کرامت اکتحال بدان طلعت همایون میسر کند. انّه قریب مجیب. والسلام.

همین قطعه کوتاه سلامت سخن و انسجام گفتار را در نشر عبدالواسع خوب نشان می‌دهد و بر رعایت ایجاز و میانه‌روی او در ایراد صنایع دلیلی واضحست.



از چگونگی زندگانی و احوال عبدالواسع اطلاع بیشتری در دست ندارم و از دیوانش نیز جز روابطی که بامدو حان خود داشته و ذکر خواهیم کرد، نمیتوان در این باب استفاده کافی نمود. در بعض اشعار او مانند قصیده شماره ۲ ص ۱۳ و قصیده شماره ۳۴ ص ۹۱ و قصیده ۹۵ ص ۲۷۷ و قصیده ۹۶ ص ۲۸۹ و قطعه ۲۸ ص ۶۱۸ اشاراتی بی‌از حد و بی‌کیفیت زندگانی شاعر دیده میشود و خواننده خود بدانها مراجعه خواهد کرد.

سال وفات عبد الواسع را ۵۵۵ هجری نوشته‌اند و چون او بغالب حوادث عهد سنجر (م. ۵۵۲) در قصائد خود تعریضات و اشاراتی دارد، و نیز از وقایع بعد ازین سلطان اثری چندان در دیوانش نمی‌بینیم، قبول این تاریخ با اشکالی همراه نیست.

تنها مطلب قابل بحث اشاره بیست که جلی بنابر پیش بینی منجمان بیک حادثه دشوار و وقوع اضطرابی در جهان می‌کند و چون این پیش بینی وقوع نیافته مدعی بطلان سخنان آن قوم میشود. این واقعه یک بار در قصیده شماره ۵۶ (از صفحه ۱۲۷ بعد دیوان) که در مدح سنجر و قطب‌الدین میر میرانست، مذکور افتاده و در بیت‌های ششم تا دهم آن قصیده مسطور است؛ و بار دیگر در قصیده شماره ۶۵ (از صفحه ۱۸۲ دیوان بعد) در

مدح سنجر و امیر فلک الدین علی بار بک و تهنیت فتح غور که میگوید :
 متفق بودند یک چندی همه اهل نجوم کاضطرابی در جهان آید بحکم اضطرار
 شد همه احکامشان باطل زفر پادشاه شده همه اقوالشان بهتان ز فضل کردگار
 بدیهی است که این پیش بینی را نباید منوط بوقوع سیارات در برج میزان
 (مربوط به سال ۵۸۲ یا ۵۸۳) بدانیم که چندتن از شاعران مانند خاقانی و ظهیر
 درباره آن اشاراتی دارند ؛ بلکه این واقعه همچنانکه استاد فاضل آقای فروزانفر
 حدس زده است باید مربوط باشد بوقوع زحل در برج میزان که بسال ۹۲۴ یا ۵۲۲
 بوده است^۱ و بنابراین باز هم اشکالی در قبول سال ۵۵۵ برای وفات عبدالواسع باقی
 نمی ماند .

عبدالواسع شاعری توانا و درسخنوری استاد و بقول عوفی^۲
 شیوة سخن جلی « ذو البلاغین » بود و سخنش بنظر سخن سنجان قدیم در
 درجه‌ی قرار داشت که می‌گفتند : « کس از فضلا نقدی چنین بمعیار قریحت نسنجیده
 است و در خاطر هیچ فصیح مثل این نگنجدیده »^۳ و بحق باید گفت که او از استادان
 مسلم و از نخستین پیشروان بزرگ تغییر سبک شعر فارسی در قرن ششم و از جمله
 کسانیست که در سخن او شعر بلهجه ادبای زمان که تا آن وقت آمیزش بیشتری از سابق
 با زبان عربی حاصل کرده بود ، نزدیک شد .

نخستین امری که در سخن او و خاصه در قصائدش نظر خواننده را بخود
 می کشد علاقه خاص شاعر با آوردن صنایع مختلفست چنانکه میتوان گفت او ایراد
 صنایع را در قصائد خویش غالباً مبنی و اساس ایراد مضامین و آوردن معانی قرار
 می‌دهد و درین مورد بهمه صنایع بدیهی که بتوان در شعر از آنها استفاده‌ی کرد
 نظر دارد . ترصیع و مماثله و موازنه و آوردن انواع جناسها و تضاد و ایهام و لفّ

۲- باب الالباب ج ۲ ص ۱۰۴

۱- سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۳۰

۳- ایضاً ص ۱۰۸

ونشر و تقسیم و مراعات نظیر از صنایعی است که بیش از همه مورد علاقه اوست . بر روی هم کمتر اتفاق میافتد که قصیده‌یی را از و شروع کنیم و در هر بیت بصنعتی ، که غالباً از صنایع مذکورست ، باز نخوریم . اما عجب در آنست که شاعر در عین آنکه توجه تام بصنایع دارد مغلوب آنها نیست یعنی در همان حال که از آوردن صنعتهای گوناگون غافل نمی‌ماند معانی دقیق را در مدح و تفضل و نسیب بکار می‌برد و از عهده آنها نیز بخوبی برمی‌آید و چنانست که صنعت در نزد عبدالواسع خود وسیله‌یست برای یادآوری مضامین و معانی جدید بشاعر . علاوه برین قدرت طبع و وسعت اطلاع و زبردستی حیرت انگیز شاعر در تصنع وقتی که همراه با وسعت اطلاعات ادبی او میگردد با توانایی خاصی میبخشد که بی‌احساس هیچگونه خستگی صنعتها را بتکرار و توالی بیاورد .

بهر حال تصنع شاعر در قصائد او مانع ایراد معانی و مضامین نشده بلکه مدد آن قرار گرفته است و این خاصیت را در آثار غالب شعرای قرن ششم میتوان یافت و شاید اگر آنان را وادار بسادگی در سخن میکردند بخلق آن همه معانی و مضامین دقیق توفیق نمی‌یافتند . هر طبعی و قریحتی شرایطی برای سخنوری می‌پسندد . طبع فرخی و فردوسی در سادگی و روانی سخن قادر بر خلق معانی و مضامین است و طبعها و قریحتهای شاعرانی چون عبدالواسع واثیر و نظایر آنان همراه تصنع ؛ و وقتی که بندهای گران تکلف را بر پای آنها نهند کار نو و تازه انجام می‌دهند .

قدرت بیان عبدالواسع بمرتبه بلندی مرهون کثرت اطلاع او از دو زبان پارسی و تازیست . وی مخصوصاً برای استفاده از مفردات و ترکیبات تازی حد و قیدی نمی‌شناسد و هر چه بتواند و بمیزانی که بخواهد واژه‌های عربی بکار میبرد . گاه مبالغه‌ی وی در این راه بجایی میرسد که خود نیز متوجه این افراط میشود . همین افراط و مبالغه‌ی بی‌راه که

۱- خود در قصیده شماره ۸۵ میگوید :

زیرا که در اندیشه این قافیه تنگ از دست من آمد بفرغان باب تفعل

(ص ۲۴۵)

شاعر در ایراد مفردات تازی دارد در مورد مرکبات آن زبان نیز بکار می برد .
ترکیبات تازی که عبدالواسع در اشعار خود دارد فراوان و همگی مایه زیان زبان
پارسی است و از غالب آنها احتراز میسر بود . برای نمونه از چند قصیده او ترکیبات
عربی نادر بایسته را بیرون می کشم و اینجا ذکر می کنم :

در قصیده شماره ۱ :

بینات المرسلین - معجزات الانبیا - دار السلام - شمس الضحی - فوق السموات
العلی - مرفوع المحل - ممنوع الحمی - فوق الثریا - تحت الثری .

در قصیده شماره ۱۴ :

دار النعیم - حسن المآب - نار الجحیم - سوء العقاب - بش المصیر - نعم الثواب
- لیل الوصال - یوم الحساب .

در قصیده شماره ۳۳ :

فلك المستقیم - علی العموم - دار الجزا - سریع الفنا - دار السلام - شمس الضحی -
ماء الحیوة .

در قصیده شماره ۱۰۲ :

طلق الجبین - رحب الجنان - فوق السموات العلی - تحت الثری - بیت الحرام -
ذات العمد - سبع الطباق - دار الجنان .

عبدالواسع خود را در آوردن اینهمه ترکیبات عربی آزاد و مختار می دانست
و در کمتر قصیده بی از آنها احتراز می جست و چون آنها را همراه شماره مبالغه آمیز
مفردات عربی کنیم غالب اشعار او را بصورتی در میآورد که گویی عربی زبانی پارسی
میگوید و همراه واژه های زبان مادری خود تفضلاً لغتهای پارسی هم میآورد !

پیداست این مبالغه و زیاده روی در استعانت بی دلیل از زبان عربی نتیجه مستقیم
سیاست دینی عصر شاعر و وجود مدارس دینی (که زبان تحصیل در آنها عربی بوده

است) و مولود توجه اهل زمان بآنچه باز بسته باسلام باشد، مانند فرهنگ و زبان عربی، و جز آنهاست.

عبدالواسع از زبان عربی تنها با آوردن مفرد ها و ترکیبها در شعر خود اکتفا نکرد بلکه جمله های متعدد عربی را هم در عبارتهای فارسی گنجانده و ازین کار اوهم نمونه های بسیار می توان داد. از آنجمله در صفحه های ۱۳ و ۱۵ و ۱۶ و ۵۲ (دوبار) و ۱۶۹ و ۱۷۰ (دوبار) و ۲۷۴ و ۳۱۲ (دوبار) و ۴۳۴ و ۶۴۲.

تکرار بعضی از ترکیبات مانند ذات الحبک، شمس الضحی، فلك المستقیم، تحت الثری، دارالبوار، ذات العماد، سبع الشداد و امثال آنها هم از اختصاصات عبدالواسع است. گویا شاعر از ینگونه ترکیبها خشنود و بآنها مانوس بود.

نظیر همین تکرار را در مضامین شاعر نیز می بینیم و بویژه در غالب قصائد او ملاحظه می کنیم و مانند آنست که شاعر بجای آنکه بخود زحمت یافتن مضمونها و معانی تازه دهد و سایلی برای تکرار آنها می جوید و می خواهد از آنها تاممکن است استفاده کند.

در مقابل این نقص عبدالواسع محاسن عمده ای از حیث شاعری دارد. وی در وصف و مدح و تشبیه و بکار بردن استعارات بواقع نیرومندست. وصفهایی که از طبیعت و میدانهای جنگ و قلاع کرده سخت دل انگیز و همراه با مهارت و چیره دستی گوینده است. در قصیده های شماره ۷۰ و ۱۰۲ و ۱۰۴ نظیر این مهارت را در نسج کلام و ایجاد ترکیبات بدیع بکار میبرد. ترکیبات او یعنی آنها که خود بصرافت طبع ایجاد کرده (نه آن ترکیبها که از عربی بفارسی نقل نموده) است چنان فصیح و استوارست که همیشه میتواند بکار رود و غالب آنها جنبه تشبیهی و استعاری دارد مانند «آب رنگ» و «بادزخم» و «نار فعل» برای شمشیر و «ابرسیر» و «رعدبانگ» و «برق نعل» برای اسب و «زمین آراء» و «گردون سا» و «دود اندام» و «آتش دل» و «شبه دیدار» و «گوهر بار» و «مینا پوش» و «دیباتن» برای ابر؛ و «مصاف افروز» و

«اعدا سوز» برای ممدوح و «مَلَك تأیید» و «دیو آیین» و «فلك تأثیر» و «کوه آلت» و «نهنک آسیب» و «شیر آفت» و «پلنگ آشوب» و «پیل افکن» برای لشکر و صدها نظیر این ترکیبات دقیق و مقارن با اندیشه‌های بدیع که البته خواننده می‌تواند در هر جای دیوان او ملاحظه کند. در حقیقت باید گفت که عبدالواسع از راه ترکیب خلق معنی می‌کند و یا در هنگام خلق معانی ذهنش متوجه ابداع ترکیبهای تشبیهی و استعاری میگردد.

نکته‌یی که نباید ناگفته گذاشت آنست که جبلی اگرچه برای استفاده از لغات و ترکیبات و حتی جمله‌های عربی در سخن خود حد و قیدی نمی‌شناسد، اما از آوردن کلام ساده و روان نیز، هر گاه بخواهد، عاجز نیست. بعضی از قصائد و غالب غزلها و رباعیها و ترکیب بند و مقطعات او اشعاری ساده و روانست و آثار تصنع و تکلف در آنها کم‌تر و گاه بسیار کم دیده میشود و نشان می‌دهد که او بر طبع خود حکم می‌کند و آنرا به‌ره‌راهی که بخواهد می‌برد.

نکته‌مهم دیگر در باره کلام عبدالواسع آنست که او در نظم بتنوع و طبع آزمایی در انواع مختلف شعری که تا زمان او متداول بود مانند قصیده (مدح و ثناء) و مقطعات (در معانی مختلف) و ملمع و ترکیب و تسمیطور باغی و غزل علاقه داشت و در همه آنها موفق بود. اگرچه عبدالواسع را باید بواقع قصیده سرای بزرگ و استادی که مبداء تحول سبک درین نوع از شعر شده باشد شمرد، لیکن در همان حال نباید از اهمیت وافر او در غزل سرایی غافل ماند.

چنانکه میدانیم در نیمه دوم قرن ششم غزل فارسی با ظهور شاعرانی از قبیل سمایی و انوری و ظهیر و عطار و همدورگان این استادان بسیار راه تکامل پیمود و بحدی آمادگی کمال یافت که توانست در قرن هفتم وسیله بزرگ استادی و شهرت سعدی و مولوی قرار گیرد.

مقدمه این تکامل را باید در چند تن از شاعران نیمه اول قرن ششم مانند معزی

و سنائی و عبدالواسع جست و جو کرد. عبدالواسع مانند سنایی با سرودن غزلهای متعدد و باوزان و قوافی و مضامین و مطالب گوناگون توانست این نوع بسیار مهم از شعر فارسی را استقلال بخشد و قسمت بزرگی از دیوان خود را بدان اختصاص دهد. غزلهای او اگرچه از سبک عمومی قصائد بی تأثیر نیست، لیکن آنها را نباید دور از سادگی کلام و خالی از لطافت سخن و دقت معانی دانست. درین غزلها، علاوه بر معانی و مضامین عاشقانه، گاه اثر اندیشه‌های عرفانی مشهودست و بدین ترتیب باید او را از جمله قدیمترین شاعرانی پنداشت که پیوند دادن مضمونهای غنائی و فکرهای عرفانی در غزل قیام کرده‌اند.

شاید با توجه به مطالبی که گفته‌ایم بتوان باین نکته پی برد که عبدالواسع از شاعرانیست که توانسته‌اند در نیمه اول قرن ششم مقدمات تحول سبک سخن را در شعر فراهم آورند. وی درین راه در زمره استادانی از قبیل مسعود سعد و ابوالفرج رونی و سنائی قرار می‌گیرد و مانده‌ها آنها درین زمینه موفق و کامیابست.

ممدوحان جبلی

عبدالواسع شاعری مدّاح بود و با آنکه در دیوان او بغزل‌های متعدد و ترانهای دلپذیر باز می‌خوریم ، باز در اشعارش غلبه باشعرهای درباری و قصائد مدحی است . وی پادشاهان غوری و سلاطین سلجوقی بزرگ و سلجوقیان قاوردی و غزنویان و پادشاه نیروز و بعضی از امرا و صدور معروف شرق را که از خوارزم تا کرمان می‌زیسته‌اند ، مدح گفته‌است . از میان این ممدوحان که عدهٔ آنان کم نیست ، بعضی از سلاطین و امیران و وزیران و رجال علم و ادب را اینجا باختصار ذکر می‌کنیم :

۱- شمس الملوك يمين الدولة امين الملك شهاب الدين طغرل تكين قماروی بن النجی بن قچقار: پدرش النجی بن قچقار از غلامان سلاجقه بود . اسم او را اکنجی هم نوشته‌اند . ابن اثیر گوید که سلطان بر کیارق او را بحکومت خوارزم برگزید و خوارزمشاه لقب کرد . وی در سال ۴۹۰ هـ با ده هزار سپاهی برای پیوستن ببر کیارق عزیمت خراسان نمود و در راه با سیصد سوار پیشتر از سپاهیان خود راه مرو گرفت و بشرا بخوارگی نشست . دو تن از امرای او بنام قودن و بارق‌تاش بیاری پانصد سوار او را در همان سال بقتل رسانیدند^۱ . طغرل تکین قماروی بن النجی در سال ۴۹۰ هـ بعد از پدر بجای او خوارزمشاهی یافت . عبدالواسع می‌گوید که او نزد سلطان معزز و محترم و از فرزندان گرامی‌تر بود (ص ۱۷۸ دیوان) و بهمین سبب حکم او را بر ولایت بزرگ و شهرهای معتبر جاری ساخته بود (ص ۱۷۹) و خوارزم

۱- کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۴۹۰ هـ - تاریخ جهانگشا ، عطا ملک جوینی طبع

بسبب حکومت و حضور او بر همه شهرها برتری یافت (ص ۱۸۰) و شاعر بسبب دوری دیار مدیح ویرا نزد او می‌فرستاد. میدانیم که از سال ۴۹۱ هجری خوارزمشاهی به محمد بن انوشترکین غرچه انتقال یافت و ازین پس در خاندان او بود؛ و چون سنجر هم خود از سال ۴۹۰ حکومت خراسان داشت نه سلطنت، پس این سلطان ابوالحارث سنجر نیست بلکه سلطان برکیارقست و این اشارات باید در حدود سال ۴۹۰ صورت گرفته باشد و درین صورت تاریخ شاعری عبدالواسع بدهه آخر قرن پنجم کشانیده میشود، یعنی پیش از سلطنت سنجر و حتی آغاز حکومت او.

جلی طغرل تکین دیگری را ملقب به «اسفیه سالار عزالدین» مدح گفته است نامش در تاریخ بیهقی آمده و گفته شده است که شرف الدین ظهیرالملک ابوالحسن علی بن الحسن بیهقی (م. ۵۳۶) بعد از عمل هرات بوزارت او ارتقاء داده شد.^۱ درباره شرف الدین ظهیرالملک بعداً سخن خواهیم گفت و ضمناً باید بدانیم که ابن عزالدین طغرل تکین ممدوح انوری نیز بود^۲

۴- ابوالمظفر حسام الدین علاء الملک شمس المعالی امیر اسماعیل بن محمد گیلکی رئیس باطنیه در جنوب خراسان و از ممدوحان امیر معزی شاعر است^۳ که مقر او طبس بوده است. البته میدانیم طبس نام دوشهر بوده بین نیشابور و اصفهان که یکی را طبس گیلکی و دیگری را طبس مسینان می گفتند (عربی طبس العناب و طبس التمر)^۴ و مسلم است که مقر یا منشاء امیر اسماعیل گیلکی طبس گیلکی بود و چون چنانکه میدانیم قسمت جنوبی خراسان یعنی قهستان در آن ایام از مراکز مهم تجمع اسمعیلیه بوده

۱- تاریخ بیهقی چاپ تهران ۱۳۱۷، تصحیح مرحوم مغفور بهمنیار، ص ۲۲۶

۲- دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲، ص ۷۹ مقدمه

۳- رجوع شود به دیوان امیر معزی چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۱۲۵، ۳۸۲،

۷۵۶، ۶۶۷

۴- معجم البلدان ذیل کلمه طبسان و طبس

اودر دوره فترت بین ملک‌شاه و سنجر در آن نواحی امارت و قدرت داشت و هنگامی که سنجر بقصد قتال با امیرداد بك حبشی در خراسان سپاه گردمی آورد اورا به پنجهزار تن از باطنیان یاوری داد^۱

۳- ابوالمعالی عبدالصمد وزیر : عبدالواسع چند قصیده بنام او سروده و اورا با عنوانهای نایب وزیر عجم (ص ۲۷۲ دیوان) و وزیر خاتون (ص ۲۵۹) ذکر کرده است و گویا لقب ملك الوزراء که در قصائد خود باو داده از باب تعارفات مداحانه باشد.

۴- امیر اجل اختیارالدین جوهر خادم که از مالیک معزز و از سرداران سنجر بوده است نسبت بشاعر محبت بسیار داشته و اورا تربیت می کرده است (ص ۹۶ دیوان). جوهر المقرب الخادم بعد از آنکه سنجر ری را بخود اختصاص داد از جانب سلطان بر آن گماشته شد و او یکی از مالیک خود را بنام عباس بر آن حکومت داد. چون جوهر خادم بدست باطنیه کشته شد امیر عباس بانتقام او بسیاری از آنان را بقتل آورد و مناری از سر آنان ترتیب داد که مؤذنین بر آن اذان می گفتند^۲.

۵- شهاب الدین ابو الفتح محمد : جلی اورا در قصیده شماره ۱۳ (ص ۴۵ دیوان) مدح گفته و نام و لقب و کنیه اورا بنحوی که نوشته ایم بتعریض و تصریح آورده و اورا از نایبان منتخب سلطان معرفی کرده است و ضمن آن قصیده اشاره بواقعه هائل می کند که ابو الفتح از آن سالم بیرون آمد و دور نیست که این واقعه که کرد بسی ملك را خراب و واقعه مشهور قطوان باشد که بسال ۵۳۶ میان سنجر و

۱- اخبار الدولة السلجوقية از صدرالدین ناصر بن علی ، طبع لاهور ۱۹۳۳ ، ص ۸۷ .

و نیز درباره امیر اسمعیل گیلکی رجوع شود به وزارت در عهد سلاجقه بزرگ ، ص ۲۸۰ پیوسته

۲- اخبار الدولة السلجوقية ص ۱۳ و تاریخ دولة آل سلجوق عمادالدین محمد اصفهانی ،

اختصار البنداری ، چاپ مصر ۱۳۱۸ هجری ص ۱۷۴ .

کورخان بر دسمرقند در محل قطوان اتفاق افتاده و بشکست سنجر و قتل و اسارت گروه بسیار بزرگی از سپاهیان و سرداران و بزرگان حضرت او منجر شده بود.

۶- عمادالدوله معزالدین و الدنیا ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد سلجوقی ششمین پادشاه از قاوردیان کرمان که بعد از ایران شاه بن تورانشاه بن قاورد او را ۴۹۵ سال ۴۹۵ سلطنت برگزیدند و چهل و دو سال سلطنت کرد^۱

۷- یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود که از سال ۵۱۱ تا ۵۵۲ بر غزنین حکومت کرد و بنابر اشاره دولتشاه و امین احمد رازی چنانکه دیده ایم، عبدالواسع در بدایت کار خود نزد این پادشاه رفته و چهار سال مدح او گفته بود و چون سلطان سنجر بمدد بهرامشاه بغزنین رفت عبدالواسع او را مدح گفت و مورد عنایت سلطان قرار گرفت. لابد مراد از سفر سنجر بغزنین لشکر کشی او برای برانداختن ارسلان شاه بن مسعود و بتخت نشاندن بهرامشاه (۵۱۱ هجری) است و درین صورت بهرامشاه قبلاً پادشاه نبود تا مدّاحی در درگاه خود داشته باشد. چه بعد از مسعود ارسلان بتخت نشست و بهرامشاه بخراسان رفت و مدتی در درگاه خال خود سنجر بود تا او بغزنین لشکر کشید و بهرامشاه را بر تخت سلطنت غزنویان نشاند^۲.

۸- تاج الدین ابوالفضل نصر بن خلف ملک نیمروز که شاعر چند قصیده را با اختصاص داده و گویا خود منشی این پادشاه بوده است^۳. ضبط صحیح اسم او همانست که آورده ایم و مأخوذ از اشعار جبلی است اما منهاج سراج ملک تاج الدین ابوالفتح ابن طاهر آورده است و بعضی تاج الدین ابوالفضل ناصر بن طاهر نوشته و در

۱- برای اطلاع از احوال او رجوع شود به تاریخ سلجوقیان کرمان لمحمد بن ابراهیم، چاپ بریل ۱۸۸۶، ص ۲۵-۲۸؛ و بدایع الازمان فی وقایع کرمان از ابو حامد احمد بن حامد کرمانی، چاپ آقای دکتر مهدی بیانی ۱۳۲۶، ص ۲۱-۲۴

۲- طبقات ناصری بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی قندهاری ج ۱ ص ۲۸۴-۲۸۶

۳- وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، مرحوم عباس اقبال، تهران ۱۳۳۸، ص ۲۹۶

سلجوقنامه تاج الدین امیر ابوالفضل نگاشته اند . وی از ملوک نیمروز سیستان و از دست سنجر حکمران آن سامان بوده است « و در مصافهای معظم و لشکر عرمم پهلوان سپاه او بودی و او را در مصاف غزنین و جنگ پیلان مقاماتست ^۱ و با سلطان در جنگ قطوان (۵۳۶ هجری) شرکت کرد و اسیر شد لیکن یکی از زنان گورخان با او تعلق خاطر پیدا کرد و او را از بندر هایی داد و تاج الدین یکسر سیستان رفت و همانجا بود تا در گذشت ^۲ . ظهیر الدین نیشابوری گفته است که درین جنگ بعد از فرار سنجر و ملک نیمروز تاج [الدین] ابوالفضل در قلب بجای سلطان بایستاد و جنگهای سخت کرد . لشکر خطای از و شکفتی و اعجاب نمود ، او را پیش الغان بردند با ترکان خاتون (زن سنجر) که هم آنجا مانده بود ، ایشان را نیکو میداشت و بعد از یکسال هر دو را پیش سنجر فرستاد ^۳ . از قصیده شماره ۱۰۴ معلوم میشود که او به همراه سنجر در جنگ غزنین با پادشاه غوری نیز شرکت داشت و در قصیده ۱۰۵ علاوه برین به همراهیش با سلطان در لشکر کشی عراق نیز اشارتی می بینیم .

۹- شیخ الشیوخ جابر بن شیخ الاسلام عبدالله بن محمد انصاری ، یعنی پسر خواجه عبدالله انصاری صوفی بزرگ را جبلی در قصیده یی مرثیت گفته است (ص ۵۷ دیوان) . وی رئیس انصاریان یعنی مریدان خواجه عبدالله انصاری بوده و مجلس و عظم و تذکیر صوفیانه داشته و گویا جبلی با و مریدانه اعتقاد می ورزیده است . بعد از و پسرش عبدالله بن جابر بن عبدالله انصاری بجای پدر نشست و جبلی مرثیه مذکور را برای او فرستاد و چون از خدمت پادشاه (ظاهراً تاج الدین ملک نیمروز) اجازه غیبت نداشت بهمین مقدار اکتفا کرد .

۱- سلجوقنامه ظهیر الدین نیشابوری چاپ تهران ۱۳۳۲ ، ص ۴۴

۲- طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۲۵

۳- سلجوقنامه ص ۴۶

۹۰- امیر خاص بك. نام این امیر بك جادر بیت ذیل (صفحه ۲۰۳ دیوان) آمده است:

بخاصه خاصبك كامروز آن كردی بجای او

که خواهد بود تامحشر تبارش را بدان مفخر

درین مورد اسم ولقبی همراه نام خاصبك نیست. یک جای دیگر (ص ۲۳۵

دیوان) خاصبك را بالقب فلك الدين آورده است و درین مورد همچنین صفحه ۲۶۷ گویا نسخ بجای بار بك که لقبش فلك الدين بود کلمه خاصبك را اشتباهاً ضبط کرده اند.

اما خاصبك نام چندتن از مشاهیر امرای سلاجقه خراسان و عراق بوده است و از آنجمله نام دو تن را میبیریم که شاید مراد و ممدوح عبدالواسع بوده اند.

نخست امیری از امرای سنجری که سلطان بوی لطف و محبت بسیار داشت و مدتی در هرات فرمانروایی می کرد و بعد از چندی غیبت که گویا بر اثر سعایت حساد و گماشتگان و غلامان خود و مصادره مال او صورت گرفته بود، باز مأمور هرات شد و مجدداً مورد عنایت سلطان قرار گرفت و بتشریف سلطان مفتخر گشت (قصیده شماره ۹۲ صفحه ۲۶۷ دیوان).

دوم خاص بك دیگری که از امر اوسرداران بزرگ دوره سلجوقیان بوده و بسلاجقه عراق اختصاص داشته است. این خاصبك در دربار سنجر نبوده و تنهایك بار در ری بخدمت سلطان رسیده و سنجر با او گوی باخته و او را سخت معزز داشته بود. وی امیر خاصبك بك ارسلان بن بلنکری الحاجب است که پسر ترکمانی بود از نقبای غزان که بازر بایجان آمده بود و پسرش خاصبك که جوانی نو سال بود در آنجا بتفصیلی که ظهیر الدین نیشابوری در سلجوقنامه آورده است، در نزدیکی سراب و اردبیل مورد عنایت سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه قرار گرفت و سپس امیر چاولی جاندار سپهسالار مسعود او را آزمود و بفرزندى پذیرفت. ازین پس خاصبك مراحل ترقی را پیمود و در شمار امیران بزرگ در آمد و حکمرانی آران و عراق یافت و در بسیاری از وقایع و جنگهای

عراق شرکت یافت مخصوصاً در سال ۴۱۰ ه در جنگ میان مسعود بن محمد بن ملک‌شاه و امیر بوزابه جانب مسعود را داشت و او بود که بعد از اسارت بوزابه او را باشمشیر خاص مسعود بدو نیم کرد و در سال ۴۳۰ ه که سنجر برای تمشیت امور عراق بری آمده بود با اشارت مسعود با تحف و هدایا بخد مت سلطان رسید و در همان روز ورود او سلطان با وی گوی باخت و چون چابک سواری خاصبک مشاهده کرد مسعود را گفت خاصبک زیاده ازین درجه و مرتبه استحقاق دارد، - شاید اشاره‌یی که عبدالواسع بلطف سلطان کرده و در بیت مذکور دیده‌ایم راجع بهمین امر باشد و درین صورت قاعده باید عبدالواسع به‌مراه سلطان یا امیر نیمروز یعنی تاج‌الدین ابوالفضل در اردوی سنجر حاضر بوده باشد. بهر حال خاصبک در خدمت مسعود چنانکه در خور جلالت و شجاعت او بود مرتبه بلند یافت و در رتق و فتق امور سهیم گردید و بعد از او در عهد ملک‌شاه بن محمود و نیز در عهد محمد بن محمود در همان قدرت باقی بود لیکن در عهد پادشاه اخیر امرا با سلطان مواضعه نمودند و خاصبک را در کوشک مسعودی همدان در محرم سال ۴۸۰ ه مغافصه دستگیر کردند و کشتند و اموال و خزانه او را که از غارت اموال خلق خدا فراهم آمده بود بغارت بردند. گویند در خزانه او آن روز سیزده هزار اطلس سرخ بغارت بردند و از شرابخانه او بیرون از آلات زرین و سیمین که معهود بود، هفت خم سیمین یافتند که از جهت شراب خاص ترتیب داده بودند...

۱۱- عزیزالدین ابوالفتوح افضل خراسان. جبلّی او را ضمن تهنیت بنای خانه‌اش در قصیده شماره ۱۹ (ص ۶۳ دیوان) ستوده و در آن نامش را عزیزالدین ابوالفتوح افضل خراسان آورده و شرف خاندان خواجه‌یمن شمرده است. وی باید

- ۱- درباره او رجوع شود به راحة الصدور راوندی ص ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۹-۲۶۲ و نیز به: اخبار الدولة السلجوقية ص ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۲۷ و همچنین به: سلجوقنامه ظهور الدین نیشابوری ص ۵۸-۶۸.

ابوالفتوح علی بن فضل الله طفرائی (غیر از طفرائی شاعر و غیر از طفرائی وزیر سنجر) باشد که در سال ۵۰۹ هـ از جانب اهل هرات بحکومت برگزیده شد و باطاعت مؤید آی ا به در آمد^۱

۱۴- امیر فلك الدين علي باربك الحاجب ممکن است از حاجبان و امرای متنفذ دوره سلطان محمد بن ملکشاه و محمود بن محمد باشد که نام او را معمولاً در کتب تاریخ علی بار نوشته اند^۲. ولی در مآخذ موجود علی بار الحاجب را بالقب فلك الدين نیاورده اند و آن علی حاجب (= باریک) که لقب فلك الدين دارد مردی دیگرست بنام فلك الدين علي چتری که حاجب سلطان سنجر و برکشیده آن پادشاه از مرتبه مسخرگی بمنزلت حاجبی بود و هرات را در اقطاع داشت. بنابراین باید ظاهراً مدوح عبدالواسع در چند قصیده او (صفحات ۵۰ و ۹۳ و ۹۴ و ۱۱۸ و ۱۸۲ و ۲۲۲ و ۲۶۵ و ۳۳۶ و ۳۸۴ و ۶۳۰ ازین دیوان) همین فلك الدين علي چتری حاجب باشد. علی چتری در سال ۵۴۴ هـ به همراه حسین بن حسن غوری بر سلطان سنجر خروج کرد و نزدیک هرات جنگی میان سلطان و این دو عاصی در گرفت و هر دو اسیر شدند. سنجر فرمود که علی چتری را زیر علم بدو نیم زنند، در سلجوقنامه فلك الدين علي حاجب را «خیری، بجای چتری» ضبط کرده اند^۳.

۱۴- نورالدوله دَیْس بن ملک العرب سيف الدولة صدقة بن منصور بن دَیس بن علی بن مَزید الاسدی: عبدالواسع این امیر عرب را همراه فلك الدين امیر علی باربك مدح کرده است درین مطلع:

بصبوحی بکه صبح نشینند بهم	شاه اهل عرب و نایب سلطان عجم...
پادشاه زاده آزاده دَیس صدقه	شه خورشید لقا خسرو خورشید همم

(ص ۲۶۵ دیوان)

۱- درباره او رجوع شود به دیوان انوری، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲ ص

۷۷-۷۸ از مقدمه.

۲- راحة الصدور ص ۱۶۸ و ۱۷۶

۳- سلجوقنامه ظهیر الدین نیشابوری ص ۴۷ و ۵۲.

دیس از امراء بنی مزید بوده است . پدرش صدقه در ابتدای دولت سلطان محمد ابن ملک شاه در بغداد بر سلطان عاصی شد و در جنگ سختی که بسال ۵۰۱ بین محمد واو در گرفت بقتل رسید و او را بنشانی چند که در تن داشت از میان کشتگان باز یافتند و سلطان سراورا نزد سنجر برادر خود بخراسان فرستاد^۱ . پسرش نورالدوله دیس با سلجوقیان از در مدارا درآمد و یکچند از یم مستر شد خلیفه در پناه سنجر و سلاجقه عراق قرار گرفت و در ماه رجب سال ۵۲۷ همراه طغرل بن محمد بن ملک شاه بطبرستان رفت و باهم مهمان اسپهبد علی باوندی پادشاه طبرستان بودند و اصفهید بهر دو هدایای گرانبهاداد . لیکن در عهد مسعود بن محمد بفرمان ابن پادشاه بسال ۵۲۹ نزدیک خوی بدست غلامی ارمنی بقتل رسید و بعد از و صدقه الثانی بجایش نشست و بک آبه بفرمان مسعود مأمور گرفتن حله پایتخت مزیدیان شد لیکن این کار انجام نیافت و چون مسعود بسال ۵۳۱ ببغداد رفت با صدقه اذر در صلح درآمد^۲ . در باره دیس بن صدقه بیادداشت های آقای گنابادی ذیل شماره (۳) از تعلیقات همین کتاب نیز مراجعه کنید.

۱۴- امیر امام رشید الدین سعد الملك محمد بن محمد بن عبد الجلیل عمری کاتب بلخی معروف به دوطواط، صاحب دیوان رسائل اتسز و ایل ارسلان ، نویسنده و شاعر مشهور (م. ۵۷۳ هجری) را عبد الواسع در یک قطعه شیوا ستایش کرده (ص ۶۱۳ دیوان) و در آن بعتابی از آن استاد اشاره نموده است که شایسته تحقیق است :

بعتاب اندر گفتمی که ندادی بام
بر من این ظن بری، آخر دل تو باردهد؟

در باره احوال رشید الدین و طواط رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران ،

۱- سلجوقنامه ص ۳۹ و اخبار الدولة السلجوقية ص ۸۰-۸۱ و راحة الصدور راوندی

ص ۱۵۳-۱۵۴ و ابن اثیر حوادث سال ۵۰۱

۲- طبقات سلاطین اسلام استانلی لین پول ترجمه مرحوم عباس اقبال ص ۱۰۷-۱۰۸ و

اخبار الدولة السلجوقية ص ۱۰۶ و ۱۰۸ و کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۵۲۶ و ۵۲۹ .

د کتر صفا، ج ۲ ص ۶۲۸-۶۳۳ و مآخذی که آنجا نموده شده است.

۱۵- سدیدالدین حسین بن محمد را جبلی یکبار مدح گفته است (قصیده شماره ۱۶ ص ۵۸ دیوان) و او را با عنوان صدر اجل ذکر کرده و گفته است که در ملک سنجر رأی مذهب و رایت مظفر دارد و بر مذهب شافعی است. در شمار وزرای سنجر و یا مشاهیر عهد او چنین کسی را نیافتم لیکن نامش را آورده ام تا مقدمه تحقیقی در باره او باشد؛ و البته او غیر از سدیدالدین دیگری است بنام ابوالمعالی محمد بن سعید که از ممدوحان جبلی بوده و نامش را خواهیم آورد.

۱۶- سعد بن زنگی: او مسلماً غیر از اتابک سعد بن زنگی سلفری (۵۹۱-۶۲۳) است و باید از امرای سلاجقه در خراسان و مشرق بوده باشد (۲).

۱۷- تاج الدین سلجوقشاه بن ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد از شاهزادگان قاوردی است که در عهد برادرش محمد بن ارسلان شاه (۵۳۶-۵۵۱) بعلت آنکه پدر خود ارسلان شاه را ناگهان گرفته و از سلطنت معزول و محبوس کرده و بسطنت نشسته بود، باوی منازعات داشت و چون شکست در کار او افتاد مدتی از کرمان بیرون بود و چندی در لحسا می گذرانید و باز بکرمان آمد تا در اول عهد طغرلشاه (۵۵۱-۵۶۳) او را مقید و مقتول ساختند. چنانکه از قصیده عبدالواسع در مدح او (صفحه ۱۴۸ دیوان) بر می آید سلجوقشاه به سنجر پناه برده و از او مدد خواسته بود و عبدالواسع اظهار امیدواری کرده بود که:

از پی تعظیم تاج الدین و الدنیا نهد تاج شاهی بر سر او پادشاه دادگر و مراد ازین پادشاه دادگر سنجرست.

۱۸- معز الدین و الدنیا ابوالحارث سنجر بن ملکشاه بن ابی ارسلان سلطان بزرگ سلجوقی است که از سال ۴۹۰ (بیست سالگی) از طرف برادر خود سلطان

بر کیارق حکومت خراسان داشت و از سال ۵۱۱ هجری یعنی بعد از فوت برادرش سلطان محمد عنوان سلطنت خاص او شد چنانکه خطبه او از حد کاشغر تا اقصای بلاد یمن و مکه و طایف و مکران و عمان و آذربایجان تا حد روم خوانده می شد. وفات او در سال ۵۵۲ هجری اتفاق افتاد و در مرو مدفون شد و چون شرح احوال او در منابع مختلف ذکر شده است آوردن آن درین مختصر کاری زائد بنظر می آید و بهتر است درین باره بآخذی که در باب تاریخ سلجوقیان در ذیل صفحات پیشین آورده ایم مراجعه کنید خاصه به کتاب اخبار الدولة السلجوقية از صفحه ۸۴ تا ۲۷۹ که همه حوادث عهد سنجر و دست نشاندگان و وزیران و امیران و حاجبان و سرداران عهد او در آن صحایف ذکر شده است. عبدالواسع قصاید متعدد مشهور در باره این سلطان دارد و در آنها بوقایع عمده عهد سنجر و فتوحات و یا جنگهای او اشارات و تعریضاتی دارد.

در باره روابط شاعر با این سلطان در کتب تذکره اشاراتی دیده میشود و از آنجمله اشاره حمدالله مستوفی را در اینکه سلطان او را در میان پنبه زاری دید و پرورش و تربیت کرد، آورده ایم. این اشاره بنحوی که استاد محترم آقای بدیع الزمان فروزانفر در جلد اول سخن و سخنوران (ص ۳۲۹-۳۳۰) نوشته اند بعلم آنکه در حدود سال ۴۹۰ طغرل تکین محمد قمارو را مدح گفته است، مردود است؛ زیرا سنجر هم چنانکه قبلاً دیده ایم در همین سال بحکومت خراسان انتخاب گردید و تازه سرگرم تحکیم کار خود در مشرق بود و مسلماً آغاز سخنگویی کسی که درین سال شاعری مدح باشد پیش ازین تاریخ بوده است؛ و باز چنانکه در ذکر بهرام شاه دیده ایم نوشته اند که سنجر عبدالواسع جبلی را از دستگاه آن پادشاه با خود بخراسان برد؛ و این نکته نیز جای بسی تأمل است. تصور میرود که جبلی از شاعران مقیم در بار سنجر نبود بلکه از هرات یا از درگاه ملک نیمروز برای او قصاید مدح می فرستاد و یا همراه امرا شاید در بعضی لشکر کشیهای سلطان شرکت می جست (۴). مدح و نام این سلطان در صحایف ۱۷، ۲۷،

۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۰، ۳۹۹، ۴۰۳، ۵۵۳ این دیوان ملاحظه میشود.

۱۹- امیر سنقر خاص: وی از غلامان سنجر و بقول شاعر «از بندگان پسندیده»

او بود^۱. عبدالواسع در قصیده شماره ۷۱ اشاره به جشن و سوری میکند که امیر سنقر برای ولادت پسر خود ترتیب داد و ظاهراً سلطان در آن سور حضور داشت. قصیده شماره ۱۲۹ (صفحه ۴۱۴ دیوان) هم بنا بر یکی از نسخ غیر معتمد که در ذیل صفحه مذکور بدان اشاره کرده ایم، گویا در مدح این امیر سروده شده باشد. از میان غلامان سنجر چند تن سنقر نام داشته اند و از آن میان یکی صفت «خاص» داشت.

امام عمادالدین محمد در تاریخ دولة آل سلجوق (چاپ مصر ص ۲۴۸ - ۲۴۹) شرحی در باره این «سنقر خاص» آورده است. این مملوک از جمله معاشیق سنجر بود و او پیش از دیدن عاشق وی شد (!) و به ۲۰۰ دینارش خرید و بمالکش خلعت و مال فراوان بخشید و او را «سنقر خاص» و قرة العین و ثمره قلب و ریحانه روح و نتیجه مراد خود معرفی کرد (!) و فرمان داد تا برای این «نور چشم او» (!) سراپرده‌یی چون سراپرده سلطان بزنند و هزار مملوک بخرند تا در رکاب او حرکت کنند و در گاه او بسر برند و خزانه‌یی مانند خزانه سلطان برای او ترتیب کنند و ده هزار سوار بوی اختصاص دهند. مدتها بعد سلطان جمیع امرا و رجال خود را فرمان داد که در اتاقی گرد آیند و هنگامی که سنقر را بدرون می خواند بارشنه‌ها بر او حمله کنند و پاره پاره اش سازند! امرا نیز چنان کردند «وعاد ذلك الضياء ديجوراً و ذلك البهاء هباءً منثوراً».

اگر واقعاً سنقر خاص بهمین نحو که نقل شده از میان رفته باشد، باید میان او و «امیر سنقر الغزنی» (یا العزیزی) که در اخبار الدولة السلجوقیه صدرالدین ابوالحسن در جزو امرای سنجر آمده است که با او در جنگ قطوان شرکت کرده

۱- اشاره است باین بیت:

هرگز که داشت نیز که دارد ز خسروان جز تو زبندگان پسندیده صد هزار

و با سارت ترکان خطای در آمده بود، فرق گذاشت^۱

چنانکه از کامل ابن اثیر (ذیل حوادث سال ۵۵۲ هجری تحت عنوان: ذکر الحرب بین المؤمنین و سنقر العزیزی) بر می آید، سنقر عزیزی (یا: غزی) در حوادث بعد از اسارت سنجر بدست غزان (۵۴۸ هجری) و همچنین پس از مرگ او (۵۵۲ هجری) دخالت داشت و بنا برین معلوم میشود که بعد از اسارت بدست خطائیان آزاد شد و چون سلطان با سارت غزان رفت او چندی در شمار سپاهیان رکن الدین محمود بن محمد بغراخان خواهر زاده سنجر بود (که بعد از خال خود از جانب امرا بعنوان قائم مقام سلطان شناخته شده و در سال ۵۵۷ بدست مؤید آی آبه کور شد^۲) و سپس او را رها کرد و بهرات رفت و بیاری جماعتی از ترکان در آن شهر تحصن جست و اگر چه از او خواستند که با طاعت ملک حسین پادشاه غور در آید، او نپذیرفت و ترجیح داد که مستقل باشد زیرا شاهد مخالفت امرا نسبت بسططان محمود بن محمد بود. بعد ازین واقعه بین مؤید آی آبه و سنقر عزیزی جنگی در گرفت و سنقر از میان رفت یعنی بقولی از اسب در افتاد و مرد و بقولی بدست گروهی از ترکان کشته شد.

اگر چه میتوان بعلت اقامت سنقر عزیزی یا غزی در هرات او را ممدوح جبلی شمرد اما تنها اشکال در آنست که او عنوان «خاص» نداشت و حال آنکه در قصیده شماره ۷۱ (ص ۲۱۲ دیوان) جبلی اشاره به «امیر سنقر خاص» می کند و میگوید:

«خاصه امیر سنقر خاص آن ستوده یی
کورا نیافرید بهمت خدای یار»

و چنانکه میدانیم قصیده مذکور در مدح سلطان سنجرست و شاعر در آن اشاره بجشن ولادت طفلی از سنقر که گویا با حضور سنجر ترتیب یافته بود، می کند. بنا برین همانطور که در آغاز حدس زده ام مراد ازین سنقر «امیر سنقر خاص» است نه «امیر سنقر الغزی یا العزیزی» والله اعلم.

۱- اخبارالدولة السلجوقية ص ۹۴.

۲- جهانگشای جوبینی ج ۲ ص ۱۵-۱۶.

۴۰- شمس الدوله علاءالدین ابوالمعالی حسین بن صاعد بن منصور بن محمد از رجال بزرگ علوی و از رؤسا و صاحبان بیوتات بود که عبدالواسع از اجداد او ابوعلی و ابوالحسن و صاعد بن منصور و منصور بن محمد را هر یک بنوعی ستوده و بزرگ داشته و همرا متقلد امور مهم از قبیل وزارت و امارت دانسته (ص ۱۶۱- ۱۶۲ و ۱۷۱ دیوان) و بنا بر آنچه از ایبات ص ۱۷۴ بر میآید بخد مت و مدح او علاقه بسیار داشته است.

۴۱- شهابالدین شرف الادبا صابر بن اسمعیل ترمذی (= ادیب صابر) شاعر مشهور و استاد قرن ششم از مداحان خاص سنجر بود و بفرمان او بر سالت نزد اتسز خوارزمشاه رفت و در میان سالهای ۵۳۸ - ۵۴۲ بحکم اتسز بقتل رسید^۱. عبدالواسع قطعه‌یی را بستیایش این شاعر اختصاص داده است (ص ۶۳۱ - ۶۳۲ دیوان)

۴۲- تاج العرب ابوالمظفر شهاب الملك ضیاءالدین غالب بن تغلب شیبانی. عبدالواسع دو قصیده غرّای خود را که بشماره‌های (۱) و (۱۰) درین دیوان چاپ شده بدین بزرگ اختصاص داده است . وی ازین مرد بعنوان صدر یادمی کند و چنانکه از سخن او بر میآید (بیت ششم از صفحه ۶) این امیر یا وزیر بدستگاه سلطان سنجر اختصاص داشته است و نیز چنانکه از صفحه ۱۱ دیوان بر میآید فرزند او حبش (یا حبیش) گرفتار بیماری شده و از مرض هایل خلاص یافته بود. در قصیده شماره ۱۰ غالب بن تغلب را «میر عرب» (ص ۳۱ دیوان) و از گوهر شیبان یادمی کند و در همان حال اختیار «دوده مهران» (ص ۲۳۲ دیوان) و بهمین دو نکته باز در قصیده پیشین در صفحه نهم اشاره کرده است.

راجع به خاندان مهران دوست فاضلم آقایی د کتر عباس زریاب خوئی شرحی در مجله سخن شماره پنجم از دوره یازدهم (شهر یورماه ۱۳۳۹) نوشته است که اینجا نقل می کنم:

۱- در باره او رجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران ، دکتر صفا ، ج ۲ ، ص ۶۴۳-۶۴۵

«خاندان مهران بقول Theophylact Simocatla مورخ بیزانسی قرن هفتم مسیحی و مؤلف تاریخ موريس امپراطور روم شرقی، و نیز بقول ابوعلی مسکویه در تجارب الامم (چاپ عکسی ج ۱ ص ۱۶۷)، از خانواده‌های مهم عصر ساسانیان بوده است. نولدکه در: *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sasaniden* صفحه ۱۳۹-۱۴۰ نام بعضی از افراد مهم این خاندان را که متصدی مقامات بسیار مهمی بوده‌اند می‌برد از آن جمله است مرنس Merenes معاصر شاپور دوم و پیرک مهران معاصر بهرام گور و رهم Raham معاصر فیروز و شاپور رازی معاصر بلاش و قباد. شپینگل در *Erânische Alterhumskunde* (ج ۳ صفحه ۶۱۸) معتقدست که این خانواده حتی در عصر هخامنشیان نیز بوده است و مشیرین فرمانده سارد و حاکم ارمنستان در عهد هخامنشی را از این خاندان می‌داند. شاید تنها از روی این دیوان باشد که مادر می‌یایم خاندان مهران پنج قرن پس از انقراض ساسانیان هنوز منقرض نشده بلکه گاهی افراد بزرگی نیز از آن برخاسته بودند.»

۴۴- ظهیر الملك شرف الدین که جبلی او را در قصیده شماره ۱۰۸ مدح می‌کند و او را عالم مشکل گشا و کافی معجز نما و سرور خلعت سپار و مهتر مدحت‌ستان میدانند، که عادة نعوتی برای وزیر است، ممکن است شرف الدین ابوطاهر سعد بن علی ابن عیسی قمی وزیر سنجر باشد که از محرم ۵۱۵ تا محرم ۵۱۶ این سمت را داشت^۱ و در ۲۵ محرم سال اخیر وفات یافت ولی ظن غالب بلکه یقین قطع بر آنست که این ظهیر الملك شرف الدین همان باشد که ابن فندق او را بنام «شرف الدین ظهیر الملك ابو الحسن علی بن الحسن البیهقی» یاد می‌کند که مدتها در خدمت ارسلان ارغون و سپس سنجر خدمت می‌کرد و در واقعه قطوان سال ۵۳۶ کشته شد. البیهقی درباره وی چنین می‌گوید: «و شرف الدین ظهیر الملك ابتدا بنیابت پدر تأریب سید اجل عماد الدین بیهی

تیمار می داشت، پس قصیده‌ی گفت عمید خراسان محمد بن منصور را ... عمید خراسان در بابوی اکرام و انعام فرمود. بواسطه آن اکرام مرکبی و جامه‌ی و غلامی بدست آورد و بنخدمت ملک جلال الدین بوری برس بن البارسلان^۱ پیوست و یک چند عارض او بود. چون ملک بوری برس را برادرش ملک ارغو بر در مرو بکنار دیه در بجه هزیمت کرد، ظهیر الملک جامه خلق در پوشید و بزینهار برادر خویش شمس الائمه شد، و اندر مدرسه وی بسر ماجان متواری همی بود تا که آن فتنه تسکین پذیرفت. اول عمل او که خطیر بور در عهد سلطان سنجر رحمه الله عمل هرات بود و از آنجا بوزارت امیر اسفہسالار عزالدین طغرل تسکین ترقی یافت و از آنجا باستیفاء مملکت رسید؛ و مردی جوار و بدول بود ... آخر اعمال وی سفر عراق بود که اعمال عراق و بغداد بوی تفویض کردند؛ و ببغداد رفت؛ و از شهر سنه سبع عشره و خمسمائه در عراق متصرف بود، و پسرش مجیر الدین محمد در اعمال ری متصرف بود، از آنجا انتقال نکرد تا سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه. آنگاه پدر و پسر بحضرت آمدند و هر دو در مصاف النخاس صینی که با سلطان سنجر رحمه الله بود شهادت یافتند در صفر سنه ست و ثلاثین و خمسمائه^۲.

۲۴- مجیر الدین محمد: عبدالواسع اورا در قصیده شماره ۴۸ (ص ۱۰۶ - ۱۰۷ دیوان) مدح می کند و نام و لقب اورا بکنایه می آورد، بدین نحو:

دین رسول تا تو مرا آن را شدی مجیر چون دولت خجسته تو با ثبات شد ...
عالم چو از خصائص هم نام تو همه ز آثار خاطر تو به از معجزات شد
باتوجه باین دو بیت مسلم میشود که لقب و نام ممدوح در این قصیده مجیر الدین محمد است. این مجیر الدین محمد پسر شرف الدین ظهیر الملک ابوالحسن علی بن الحسن

۱- وی بعد از ملک ارسلان ارغون بن البارسلان، از طرف سلطان برکیارق (۴۸۷-۴۹۸) بامارت خراسان برگزیده شد ولی بعد از چند جنگ و خونریزی با برادر خود ارسلان ارغون عاقبت بدست او بقتل رسید.

۲- تاریخ بیهق، چاپ تهران، ۱۳۱۷، ص ۲۲۴-۲۲۶

بیهقی ممدوح دیگر جلیلی بود که نامش را قبلاً آورده ایم. وی از سال ۵۱۷ بعد که پدرش متصرف در امور عراق شده بود، عمل ری را که سنجر آن را مختص خود ساخته بود، برعهده داشت تا در سال ۵۳۳ همراه پدرش بخدمت سنجر رسید و چنانکه دیده ایم هر دو در مصاف قطوان (۵۲۶ هجری) حاضر بودند و کشته شدند.

۲۵ - معین الدین که نامش در صحایف ۳۹۶ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۱۵ این دیوان آمده و معمولاً بالقبه عزیز الملوك همراه است، روشن نشده است کیست. از اوصافی که شاعر برای او می آورد معلومست وظیفه وزارت و کفایت مهمات سلطان سنجر با او بوده است و اگر چنین باشد ممکن است بحدس او زاهمان معین الدین نصیر الدوله مختص الملك ابو نصر احمد بن فضل بن محمود کاشی دانست که از سال ۵۱۸ تا ۵۲۱ وزارت سنجر را برعهده داشت؛ ولی از قصیده شماره ۱۷ برمیآید که او در خدمت قطب الدین میر میران بسر می برده و کارهای او را کفایت می کرده و عبارت دیگر وزیر و پیشکار او بوده است؛ و بنابراین قاعده باید غیر از معین الدین نصیر الدوله مذکور باشد.

۲۶ - فخر الدین محمود منیعی از خاندان منیعی نیشابورست. شاعر وی را در دو قصیده شماره ۳۲ و ۳۳ مدح گفته و او را فخر دودمان حسان (= آل حسان) و خورشید خاندان منیعی خوانده و بشغل نوی که ظاهراً از جانب سلطان سنجر بوی عطاشده اشاره کرده است. این فخر الدین محمود همچنانکه گفتیم از آل حسان یا خاندان منیعی است.^۲ جدشان بنانی جامع منیعی نیشابور یعنی ابوعلی حسان بن سعید بن حسان از اعقاب خالد بن ولید سردار معروف عرب بوده است و بسال ۶۳ در شهر مروالرو در گذشت. فرزندان او در خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً بعلم و ریاست و ادب و شعر دوستی مشهور بودند و از جمله آنانند پسر ابوعلی حسان یعنی

۱- وزارت در عهد سلاجقه بزرگ، مرحوم عباس اقبال آشتیانی، ص ۲۵۴-۲۶۰

۲- در باره این خاندان رجوع شود بمقاله مرحوم عباس اقبال آشتیانی بعنوان

جامع منیعی نیشابور از صفحه ۱۰۸۹ بیغند سال سوم مجله مهر

ابوالفتح عبدالرزاق منیعی و پسر ابوالفتوح یعنی ابواحمد کمال و پسر دیگر ابوعلی حسان یعنی مسعود منیعی که در عهد حکومت جفری بیک پدر البارسلان میزیسته است. اینان همه از فقها و رؤسای عهد خود محسوب می گردیده اند.

فخرالدین محمود یکی از افراد این خاندانست اما درست نمی دانم که پسر کدامیک از اینان بود. در هر حال بردیدی نیست که از معاصران سنجر بوده و بنابراین در نیمه اول قرن ششم زندگی می کرده و مانند دیگر افراد خاندان خود ریاست دینی و اجتماعی داشته و بنابر آنچه گفتم شغل و منصب حکومتی نیز یافته بود.

۲۷. فرخ شاه بن تمیر اک بن اتابك اعظم. با آنکه جبلی این امیر را بتکرار مدح گفته و در دیوانش چند بار نام او آمده است، متأسفانه او را نمی شناسم. شاعر او را از «آل اتابك» و «کمال دین رسول = کمال الدین» و معین اسلام خوانده است و از اینکه نمیتوانست در خدمتش باشد اندوهناک بوده (صفحه ۶۷ دیوان). در قصیده شماره ۸۷ او را قطب الملوك و «شهریار اصيل» نامیده و آرزو کرده که از هرات بدرگاه او تحویل نماید (ص ۲۴۸-۲۵۱). - در قصیده شماره ۱۰۰ ویرا ناصر امیر المؤمنین، پادشاه دادگر، فرخنده و تاج دین و قطب ملوك و قبله نسل تمیر اک و اتابك میخواند و در همین قصیده اشاره به تطهیر (خته و ختنه سوران) دو پسرش ابوبکر و عمر مینماید که در محلی باسم «کیف» انجام شده است. کیف شهری قدیم میان بادغیس و مروالروء نزدیک بغشور و جزو مرو بوده است و از اینجا معلوم میشود که این فرخ شاه یادر کیف سکونت داشته است و یا از امرای خراسان بوده و «تطهیر» دو طفل خود را در آن شهر انجام داده است.

۲۸. شمس الدوله قطب الدین میر میران منکبه سپهدار. عبدالواسع این امیر یا سپهسالار را چند بار ثنا گفته است (دیوان صفحات ۲۶، ۵۹، ۶۶، ۷۴، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۸۰، ۴۱۹، ۴۳۶، ۴۳۷) و از مجموع آنها چنین برمیآید

که او سپهدار (سپهبد) و پهلوان سلطان و خطابش «پهلوان جهان» بوده است . یکجا هم او را بابرادرش شمس الدین و سیف الدین حاجب خاص معاً ستوده (ص ۱۰۵) و در همین قصیده او و شمس الدین برادرش را که بعداً در بارهٔ او صحبت خواهیم کرده بجای دو پسر «شاه جهان یعنی سنجر» شمرده است . در قصیده شماره ۱۰۱ او را «سپهدار ایران ، جمال الملك (الملوك) امیر اجل قطب الدین میر میران» خطاب کرده و گفته است که «گرامیش دارد چو فرزند سلطان» . در قصیده شماره ۱۰۲ برین نشانیها «میر عادل منکبه» را افزوده است . بنا برین لقب و عنوان و اسمش همانست که آورده ایم .

گویا (چنانکه از قصیده ۱۰۲ برمیآید) قطب الدین میر میران از جانب سنجر در هرات حکومت و با آنرا در تیول داشته و همیشه یا گاهی در آنجا مقیم بوده است (از قصیده شماره ۱۳۰ ص ۴۱۹-۴۲۰ دیوان این معنی بوضوح برمیآید) و از همانجا بود که بفرمان شاه بر غوریان تاخت و حصارهای «تولک»^۱ و ناحیهٔ «کمندش» را گشود و بهرات باز گشت . در قصیده شماره ۱۱۸ ضمن ذکر واقعهٔ غور و جنگهای میر میران در آن سرزمین بکارهای او در عراق و ترکستان نیز اشاره نموده است و معلوم میشود که او دو بار بغور لشکر کشی کرد و بار دوم به ورساد حمله برد و با پادشاه غور نبرد کرد و پادشاه غور در برابر او از اسب پیاده شد و امان خواست و پیمان جدیدی با او بست . ورساد یا ورساد چنانکه میدانیم یکی از دو پایتخت سلاطین غوری بوده است .

در همین قصیده اخیر جبلی به اثرهایی که میر میران در مصاف قراجه و خاقان در عراق و ترکستان نموده است، اشاره میکند . موضوع جنگ میر میران با قراجه باید مربوط به لشکر کشی سنجر بسال ۵۲۶ هجری باشد . درین لشکر کشی چنانکه میدانیم سنجر رکن الدین طغرل بن محمد بن ملک شاه را بسلطنت شناخت و چون مسعود بن محمد با همراهی قراجه ساقی اتابک سلجوق شاه صاحب بلاد فارس بچنگ

۱- نام قلعه بی میان غور و خراسان . در بارهٔ آن رجوع شود بشرح جالب قاضی منهاج سراج ،

طبقات ناصری ، بتصحیح آقای عبدالحی حبیبی ، ج ۲ ص ۶۶۹

آمده بودند سنجر و طغرل آنانرا منہزم ساختند و قراچہ و یوسف چاوش اسیر و کشتہ شدند . بعد از آن سنجر بخراسان باز گشت^۱ .

اما موضوع جنگ باخاقان باید واقعہ لشکر کشی سنجر بسمرقند باشد . بدین معنی کہ بعد از فوت سلطان برکیارق خان سمرقند کہ از سلسلہ آل خاقان یا خانہ ییال افراسیاب یا ایلک خانہ بودہ عاصی شد . وی ارسلان خان محمد (یا محمد خان) بود و سنجر برای دفع او لشکر بسمرقند کشید و چہار ماہ آنرا محاصرہ کرد و در سال ۵۲۴ فتح نمود^۲ .

از مجموع آنچه گذشت معلوم میشود شمس الدولہ قطب الدین میرمیران منکبہ از سپہداران سلطان سنجر بودہ و سلطان او و برادرش شمس الدین رافرز ند خطاب می کردہ و دوست می داشتہ است . برادرش امیر شمس الدین اُغلبک کہ دوستدار و یاور میرمیران بودہ ، جبلی در صفحہ ۴۲۰ دیوان اشارہ نمودہ است کہ بہرات برای دیدار برادر خود آمدہ بود .

جبلی در قصیدہ شماره ۱۴۰ (ص ۴۳۶-۴۳۷) دیوان صراحة قطب الدین راپسر خوانندہ سلطان سنجر معرفی کردہ و گفتہ است کہ سلطان سنجر برای قطب الدین کہ در مجلس او حاضر نبودہ «دوستگانی» فرستاد (یعنی شرابی کہ میبایست بدوستی و سلامت او خورد ، و چون حاضر نبود برای او سر بہر فرستادہ بود) و میرمیران آنرا بیاد سنجر نوشت .

۴۹ ملک مجدالدین محمد : جبلی قصیدہ شماره ۱۱ را کہ از امہات قصاید اوست بنام وی ساختہ است و او را در آن «خسرو مازندران» خوانندہ و در پایان قصیدہ از آنکہ بخدمت او نرسیدہ «عذری ظاہر» را بہانہ قرار دادہ است . در میان خسروان مازندران در عصر جبلی کسی کہ مجدالدین محمد نام داشتہ باشد نیافتم و ظن من بیشتر بہ ملوک کبودجامہ میرود و این کبودجامہ نام ولایت و طایفہ یی بودہ میان استرآباد

۱- اخبار الدولۃ السلجوقیہ ص ۹۹-۱۰۰

۲- راحة الصدور ص ۱۶۹

و خوارزم که در دوره قدرت باوندیان اکثراً مطیع آنان بوده و القاب پادشاهان آن غالباً با کلمه «دین» ترکیب میشده است مانند نصره الدین کبودجامه که بفرمان سلطان محمد خوارزمشاه کشته شد و رکن الدین کبودجامه که در تعقیب سلطان محمد بن مغولان همراهی کرد؛ در دوره سلطنت علاء الدین تکش بنام یکی دیگر ازین پادشاهان بنام اصفهید نصره الدین محمد کبودجامه باز میخوریم^۱. - بعید نمی دانم که «مجدالدین محمد» ممدوح جبلی هم یکی از سلاطین کبودجامه بوده باشد.

۳۰ - سدیدالدین ابوالمعالی محمد بن سعید وزیر؛ جبلی او را در قصائد شماره ۳۰ و ۹۴ و ۹۸ و ۱۳۶ مدح کرده و در آنها او را صدر یگانه و نایب پادشاه هفت اقلیم یعنی سنجر خوانده است و او مسلماً غیر از سدیدالملک ابوالمعالی عضدالدین مفضل بن عبدالرزاق وزیر معروف سلاجقه است و گویا یکی از صاحب دیوانان او بوده است.

۳۱ - سدیدالدین حسین بن محمد وزیر؛ عبدالواسع او را صاحب عنوان صدر اجل دانسته و در ملک سنجری دارای رأی مذهب شمرده است (قصیده شماره ۱۶، ص ۵۷). وی مدتی عمل طخارستان داشته و در خدمت امیر اسفندسالار حسام الدین قزل السلطانی بوده و در دوازدهم ذی القعدة سال ۵۵۰ در گذشته است^۲.

۳۲ - اکفی الکفاة مؤید الاسلام ضیاء الدولة و الدین مجد الملک ابوالمعالی مودود بن احمد عصمی را جبلی در قصاید شماره ۴۰ و ۵۲ و ۷۴ و ۱۲۰ و ۱۲۱ و قطعه شماره ۵۶ ستوده است. وی از مستوفیان و دبیران بنام و از رئیسان و بزرگان زمان خود بوده است که در هرات سکونت داشت و علی الظاهر سمت استیفای امیر هرات و پادشاه در آنجا بر عهده وی بود. مودود نزد سنجر گرامی بود چنانکه چون يك چند بیمار و زمین گیر شد، طبیبان خاصی را برای معالجه او تعیین کرد و خواص خود

۱- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۲ ص ۱۵۰

۲- دیوان انوری، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲، ص ۱۰۴ مقدمه.

را بر سرش حال او گسیل داشت .

در قصیده شماره ۱۲۱ (ص ۳۹۰ بیعد) اشاره بیک جنگ بسیار سخت است که در ترکستان میان دو سپاه واقع شد ولی مودود از آن بلای بزرگ و مصاف عظیم و سپاه گران رهایی یافت و با آنکه زحمت و آفت آن قوم را حد و قیاس نبوده او از آن همه زحمت و آفت بجست و با او بسیاری از اعیان و بزرگان نیز رهایی یافتند . مسلماً چنین واقعه‌هایی که در ترکستان میان دو سپاه عظیم و در برابر دشمن قوی پر زحمت و پر آفتی اتفاق افتاده باشد ، جز واقعه جنگ کفار خطا با سلطان سنجر نیست که بسال ۵۳۶ در محل قطان رخ داد و بسیار کس از سپاهیان سنجر در آن جنگ اسیر یا کشته شدند و پیش ازین هم بدان اشاره کرده ایم . معلومست که مودود هم درین جنگ بوده و توانست خود را از معرکه بیرون برد .

منشور تفویض نیابت وزارت طغرا و همچنین ترتیب دیوان انشاء را از طرف سنجر به مودود بن احمد مؤید الدوله منتجب الدین بدیع اتابک الجوینی نوشته و در عتبه الکتابه ضبط شده است^۱ و ازین فرمان هم مراتب عنایت و بزرگداشت سنجر نسبت به مودود بن احمد واضحست .

جلی بنای باغ و سرایی بوسیله مودود بن احمد اشاره کرده است^۲ و همچنین آبادان کردن رباطی را بوسیله مودود احمد عصمی در یکی از قصاید خود مذکور داشته است^۳ و این رباط همانست که در حوادث سال ۵۳۹ در مجمل فصیحی بدان اشاره شده و آمده است که در سه فرسنگی هرات براه بادغیس و بلخ و سمرقند بوسیله مودود احمد عصمی بنا شده^۴ . در پایان اشاره باین نکته لازمست که مودود احمد عصمی از

۱- عتبه الکتابه ، چاپ تهران ۱۳۲۹ شمسی بتصحیح مرحوم قزوینی و مرحوم اقبال ص

۴۸-۵۰ . دوست فاضلم آقای مدرس رضوی باین منشور در مقدمه جلد دوم دیوان انوری چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب درباره مودود احمد عصمی اشاره کرده است .

۲- دیوان حاضر ص ۶۳۵ . ۳- دیوان ص ۳۹۳ . ۴- مقدمه دیوان

انوری ج ۲ ، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۷۶

جمله مدو حان انوری نیز بوده است .

۴۴- کمال الدین محمد بن علی الخازن الرازی : جبلی او را با عنوان «صدر اجل» یاد کرده و قصیده شماره ۲۸ را در مدح او سروده است . این صدر اجل کمال الدین محمد باید کمال الدین محمد بن علی الخازن باشد که عقلمی^۱ او را باسم «کمال الدین محمد الخازن» یاد می کند و در نسائم الاسحار «کمال الدین محمد» ذکر شده^۲ و درین هردو مأخذ چنین آمده است که او در آغاز امر خازن سلطان سنجر بود و بعد بعمل ری گماشته شد و بعدها سلطان مسعود وزارت بدو مقوض کرد «واو - مملکت را قرار داد و قاعده بی نهاد که هیچ وزیر را بعد از نظام الملك عشر آن دست نداد و صحیفه عدلی باز کرد که روزگار قابل آن نبود» لیکن بعداً چون میان او و اتابک آق سنقر حاکم اران و آذربایجان اختلاف افتاد آق سنقر بقصد محاربه سلطان تازنجان پیش آمد و نا وزیر سلطان بقتل این وزیر رضا داد و وزارت را بنایب او مجدالدین عز الملك سپرد .

در کیفیت اعطاء مقام وزارت به محمد خازن (محمد خزانده دار) نقل آثار الوزراء و نسائم الاسحار چندان استوار نیست و راوندی که نام «الوزیر کمال الدین محمد الخازن» را در شمار وزیران سلطان مسعود بن محمد بن ملک شاه آورده ، در کیفیت و ا گذاردن این مقام باو فقط باین اکتفا کرد که سلطان بعد از نصب امام المقتفی بالله بخلافات (سال ۵۳۱ هجری) از بغداد بایران آمد و باز ببغداد برگشت و درین سفر محمد خزانده دار را وزارت داد^۳ . این امر باید پیش از سال ۵۳۳ باشد که کمال الدین محمد بتفتین میان مسعود و قرا سنقر آغاز کرد^۴ .

در باره قتل محمد الخازن روایت راوندی و روایت ابو الحسن علی بن ناصر بن

۱- آثار الوزراء چاپ دانشگاه بتصحیح آقای محدث ص ۲۶۰-۲۶۱ .

۲- رجوع شود به نسائم الاسحار چاپ دانشگاه ص ۸۰-۸۱ .

۳- راحة الصدور، ص ۲۳۰ ۴- اخبار الدولة السلجوقية ، ص ۱۱۱

علی صاحب اخبارالدولة السلجوقية، و همچنانکه دیده ایم بیان صاحبان تاریخ و وزراء یکسان نیست. راوندی گوید: «او مردی متهور و قوی بازو بود، با کفایت و شهامت. امرار او فرو نمی گذاشت و حرمت نمی داشت و بقدر و اندازه لشکر ناپاره می داد؛ امرای حضرت نامه باتابك قراسنقر نبشتند که این وزیر بر ما استخفاف می کند و سلطان را بر تو متغیر کرده است و اگر بوقت خویش تدبیر او کرده نیاید استیلا زیادت یابد، و حال آنکه در اخبار الدولة السلجوقية چنین آمده است که: «فی سنة ثلث و ثلثین و خمس مائة افسد الوزير کمال الدین محمد بن علی الغازن الرازی وزیر السلطان مسعود بینة و بین قراسنقر». این تفتین مسبب آن شد که قراسنقر از رفتن بفارس و فرو نشانیدن فتنه سلجوق شاه در آن دیار سربپچید و گفت «من بدین پیکار نروم تا خداوند سر و دست راست محمد خازن بمن فرستد و جمله امرا درین با او یار بودند... تا بجای در آن مبالغت کرد که سلطان مضطر شد و محمد خازن را بزیر علم دست و سر جدا کرد و بقراسنقر فرستاد... وزارت سلطان بعز الملك دادند که کدخدای قراسنقر بود...»^۱

۴۴- نظام الدین ابوالقاسم محمود کاشانی: جبلی ابن امیر بزرگ در بار سنجر را چند بار ستوده است.^۲ او البته غیر از ابو نصر احمد بن فضل بن محمود کاشانی وزیر سلطان سنجر است که از ۵۱۸ تا ۵۲۱ وزیر سنجر بود.^۳ از اشعار عبدالواسع بر می آید که ابوالقاسم محمود مقام بلندی در رتق و فتق امور سنجری داشته است. وی باید همان حاجب کبیر محمود القاشانی باشد که در اخبار الدولة السلجوقية ضمن ذکر سیرت سنجر درباره اش چنین آمده است: «من اخباره مع اهل العلم ان الفتنه لما وقعت بین الشافعية و الحنفية حتى قتل بنیسا بور من الحنفية سبعون رجلا؛ و کان السلطان معسکراً بالقرب منها؛ فاستدعى الحاجب الكبير محمود القاشانی و قال اذهب الی محمد بن یحیی و قل له

۱- راحة الصدور ص ۲۳۱ ۲- دیوان ص ۴۲۰، ۴۳۹، ۴۴۴

۳- وزارت در عهد سلاجقه بزرگ ص ۲۵۴-۲۶۰

۴- فقیه بزرگ خراسان که در فتنه غزان کشته شد.

السلطان يقول لك: هذه البلدة لك اولی؟ ان كانت لی فاخرج منها وان كانت لك فتہیا لی؛ وعلى كل حال دعها واخرج. فجاء محمود الى حلقة الشيخ محمد بن یحیی بجامع نيسابور وهو جالس يطالع فما اكثر ث ولا قطع مطالعتہ؛ فجلس الحاجب وقال السلام علیکم، فرفع رأسه وقال وعلى عباد الله الصالحين. فجنا الحاجب بين يديه وقال السلطان یسلم عليك ويقول بلغنا ما جرى فی هذه القضية وانت الحاكم فيها. تفعل ما تريد ولا احد ينازعك ويرد حکمك فانّا انما نلنا وما نلناه ببر كتك وذخائر دعائك. ثم انصرف الى السلطان؛ وقد ندم السلطان على ارساله غاية الندم وهو ينتظر الحاجب؛ وقال السلطان ما قلت للشيخ محمد؟ فاعاد الحاجب الحال بعينها. فقال السلطان احلف برأسي أنك قلت هذا! فحلف له فسرى عنه وقال نعم الرجل انت! وزاد فی منزلته وأضاف ولاية نيسابور اليه رحمه الله.



تا اینجا بیشتر ممدوحان جبلی مذکور افتاده اند؛ نام چند تن دیگر هم در اشعار او آمده است که بسبب آنکه شهرت چندان نداشته اند فعلاً از اعاده نام آنان خودداری میشود و البته در فهرست اسامی رجال ذکر آنها خواهد آمد.

یادداشت‌های آقای پروین گنابادی

دوست عزیز فاضلم آقای پروین گنابادی در شماره چهارم سال سوم مجله راهنمای کتاب (آبانماه ۱۳۳۹) شرح جامعی درباره جلد اول دیوان عبدالواسع نوشته بودند. بعد از آنکه باقی اشعار جبلی در مجلد دوم طبع گردید پیش از انتشار آنرا نزدشان فرستادم تا آنرا نیز ببینند و آنچه بنظرشان میرسد بنویسند. آقای گنابادی بر بنده منت نهادند و نتیجه مطالعات خود را برای ناشر این دیوان فرستادند. دریغ آمد که بحث جامع ایشان در ذیل این کتاب درج نگردد و اینک مجموعه نظرهای مذکور درباره جلد اول و جلد دوم با حذف قسمت کوتاهی از آن یکجا بطبع میرسد:

جلد اول

این جلد تنها حاوی قصائدشاعر است و جلد دوم شامل مرثیاتی و ترجیعات و تسمیعات و غزلیها و قطعات و رباعیات خواهد بود. مجموع ابیات این جلد (۴۵۱۶) است و در آغاز هر قصیده نام بحر عروضی و افعالی آن آمده است. اگر زنده کردن و نگهبانی میراث‌های علمی و ادبی گذشتگان رایگی از وظیفه‌های خطیر دانشگاه بشماریم، زحمات آقای دکتر صفا در گردآوری و تصحیح این کتاب و اهتمام دانشگاه با انتشار آن بی‌تردید از خدمات حقیقی به احیا و نگهبانی یادگارهای ادبی نیاکان ما بشمار میرود. بویژه در وضعی که از لحاظ تدوین لغات و گردآوری خصوصیت‌های صرفی و نحوی زبان فارسی هم اکنون با آن روبرو هستیم، و با نیازی که امروزه گروه عظیم دانشجویان و روشنفکران بدو موضوع مزبور یعنی لغت مدون جامع، و دستور صحیح و کامل دارند، انتشار دادن دیوانهای شاعران و متون نثر مؤلفان گذشته با این شیوه^۱ انتقادی دقیق و اسلوب محققانه، از کارهای پرسود و با ارزش است و نه تنها ما را در هدف‌هایی که یادکردم یاری میدهد بلکه به روشن کردن گوشه‌های تاریخ میهن و آشکارا ساختن آیینها و رسم‌ها و دیگر خصوصیت‌های اجتماعی مردم گذشته نیز کمک میکند. جبلی از خاندانی علوی در غرjestان ولادت یافت و آنگاه که در دانشهای عصر خویش متبحر گردید در زمره‌ی شاعران بزرگ روزگار خویش درآمد و بمدیحه سرایی

۱ - شیوه نویسنده در نشان دادن یاء اضافه، بنا بر رسم الخط اصیل و قدیم و صحیح پارسی نویسان چنانکه بود نگاه داشته شد.

پرداخت و پادشاهان و امیران و وزیران چند سلسله مانند غوریان ، سلجوقیان و جز آنان را مدح کرد که از آنجمله اند :

سلطان سنجر بن ملکشاه ، ابوالمظفر شهاب الملک ضیاء الدین ، غالب بن تغلب شیبانی ، سراج الدین محمد بن حکمی ، قطب الدین میر میران منکبه سپهسالار سلطان سنجر ، ملک مجد الدین محمد پادشاه مازندران ، ابوالفتوح افضل خراسان ، فخرالدوله فرخشاه بن تمیرک بن اتابک اعظم ، ابوالمعالی نصیر الدین عبدالصمدوزیر ، فخرالدین محمود منیعی ، اختیارالدین جوهر ، ضیاء الدین مجد الملک ابوالمعالی مودود احمد العصمی وزیر ، تاج الدین میر ابوالفضل نصر بن خلف ملک نیمروز ، سلجوقشاه بن ارسلانشاه بن کرمانشاه قاوردی ، شمس الملوک یحیی الدوله و امین الملک شهاب الدین طغرل تکین (قماروی بن آلنجی) ، جمال الدین علی بن اسعد کاتب ، فلک الدین خاصبک ، شمس الدین محمد «اصیل خراسان» ، سنقر خاص ، نظام الدین ابوالقاسم محمود کاشانی ، امیر طغانی ، سدید الدین عمر بن علی ، شرف الدین دبیس بن صدقه . و این دبیس کسی است که اتابک علی بن احمد کاتب جوینی از منشیان سنجر و خال عطا ملک جوینی صاحب جهانگشا در ضمن مثالی به وزیر دارالخلافة بتاریخ ۵۲۷ مینویسد : و دیگر در معنی ملک عرب دبیس بارها عنایت رفت و تربیتها ، ما آن حال را کشف و بیان کرده ایم و گفته که بسبب آنکه ما را در روزگار کودکی به حله نزول افتاده است و امیر صدقه ما را خدمتهای پسندیده کرده و آن پسر را هم در آن سن پیش ما آورده و بماسپرده و از ما عهد و سوگند خواسته که بوقت امکان او را نیکو داریم و اگر بحضرت ما التماس سازد او را عنایت فرماییم ، چون گریخته بخراسان آمد از ما جز شفاعت در حق او چیزی نرفت . (از : وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی تألیف مرحوم اقبال ص ۳۱۲) و مرحوم اقبال در حاشیه نوشته اند : «مقصود ملک العرب دبیس بن سیف الدوله صدقه این بهاء الدوله منصور بن دبیس مزیدی امیر حله است که بعد از قتل پدر خود سیف الدوله بر بصره و هیت و انبار و اعمال فرات و رحبه و نصیبین استیلا یافت و بین او و مسترشد خلیفه همه وقت ، کشمکش و نزاع بود . و ممدوح جبلی شرف الدین همان «پسری» است که سلطان سنجر در نامه مزبور مینویسد : و آن پسر را هم در آن سن بماسپرده و . . .» باری همچنانکه یادآوری شد از دیوان قصاید جبلی بسیاری از مردان تاریخی ایران زادر روزگار سلجوقیان و معاصران آنان توان جست و در مثل برسمها و آیینهای

آنان پی برد، از قبیل : القاب گوناگونی که در آن روزگار از دربار خلفای تازی در سراسر کشورهای اسلامی خواه ایران و خواه شام و مصر و الجزایر و مراکش و تونس و اندلس صدور می یافت و متداول میشد مانند : ظهیر الدین، شرف الدین، فلک الدین، مجد الملک، امین الملک، ظهیر الملک، زین الدوله، ظهیر الدوله و جز اینها. و کنیه هایی علاوه بر القاب چون : ابوالمعالی و ابوالقاسم و ابومنصور، و حتی داشتن چندین لقب ملکی و دینی و همچنین القاب یا مناصبی چون سپهبدی و سپهداری (ص ۳۸۰) و (ص ۳۸۴). باری جبلی بسال (۵۵۵) در گذشت و از پیشروان تغییر سبک شعر در نیمه های قرن ششم بشمار میرفت. دیوان قصاید وی مانند دیوان انوری و خاقانی و دیگر پیروان سبک معروف به عراقی آکنده از پیرایه های لفظی و صنایع بدیعی چون : موازنه و ترصیع و حسن تخلص و مماثله و لف و نشر و جز اینهاست.

جبلی بزبان تازی نیز شعر میسرود و او را ذوالبلاغتین میگفتند و خود وی میگوید : چون سخنهای مرا در تازی و در پارسی از خداوندی بهر وقتی همی تحسین کند در دیوان قصاید وی بشعرهای ملمع فراوان بر میخوریم که در بسیاری از آنها گاه آیه های قرآن را نیز تضمین میکند مانند : هرک آیت نخست بخواند ز هلائی (ص ۱۴) لو بست الجبال او انشقت السما (ص ۱۶) — از فروغ رای او حتی توارت بالحجاب (ص ۳۷). و لغتهای نامأنوس تازی نیز بکار میرد و بعلم آنکه در عصر وی لهجه ی عمومی مردم با کلمه های تازی بیشتر در آمیخته بود زبان شعر را با لهجه ی عمومی نزدیک میسازد و گذشته از برگزیدن ملمعهایی چون : کالبرق فی الدجیة والشمس فی الضحی (ص ۱۴) و : لان نفسی معتلة کما تدری — و ان حالی مختلة کما تعلم (ص ۲۷۴)، ترکیبهایی مانند : ذات الحبک، شمس الضحی (ص ۲۲) بیت الحرم (ص ۲۳) نفخ الصور (ص ۳۹) ریح الشمال، يوم الحساب، فصل الخطاب، حسن المآب، نار الجحیم (ص ۴۰) ذات البروج، دار السلام (ص ۲۶۷) علی العموم (ص ۲۷۴) يوم الحشر (ص ۱۲۸) جنة المأوی (ص ۱۲۵) سریع الفنا، بدر الدجی، دار الجزا (ص ۹۰) ممنوع الحمی (ص ۹) جبل المتین (ص ۸) نیز بکار میرد و از آوردن کلمه های تازی فراوان همچون : بلبله، حطب، مزید، حدید، جبل، مطر، غدو، رواح، سکینت، ماء معین، مدغم، حسام و همانندهای اینها که بیشتر آنها در زبان پارسی هم مترادف دارد، پرهیز نمیکند بلکه برگزیدن این کلمه ها را مایه ی توسع زبان و آرایش و تنوع سخن میپندارد و بدینسان سبک ساده ی خراسانی

را تغییر میدهد و در قصیده‌ی «لامی» برطنطنه‌یی که از: «بحتری واصمعی و جاحظ و صابی» یاد میکند و اینهمه مصادر باب تفعل از قبیل: توکل، تفضل، تحول، تبدل، تعلل، تکفل، تحقل، تفاؤل، تسفل، توسل، تذلل، تسهل، تجمل، ترسل، تکحل، تمثل، تجهل، تزلزل، ترحل، تمحل، تقبل، تطول، تکسل، تأمل، تنزل و توصل بکار میبرد، سرانجام خود میگوید:

زیرا که در اندیشه این قافیۀ تنگ از دست من آمد به فغان باب تفعل

گویا «تکسل» در تـاـزی بکار نرفته و از ساخته‌های شاعر است و «تکحل» هم بمعنایی که شاعر قصد کرده در تـاـزی نیامده است بلکه معنی آن در باب «تفعل» چنین است: تکحل المكان بالخضرة، بدافیه اول خضرة النبات (المنجد) و جبلی کلمه را را بدینسان آورده است: وی چشم کرم را به لقای تو تکحل (ص ۴۴). لیکن متقدمان گاه مصادر مزید تـاـزی را به معنیهای بکار می‌بردند که در خود تـاـزی آن معنی متداول نبود چنانکه معاصران نیز تا چندی پیش کلمه‌ی (تنقید) را بجای «انتقاد» بکار می‌بردند که رفته رفته در نتیجه حملات ادیبان خرده گیر کلمه متروک شد، و شاید جبلی هم «تکسل» و «تکحل» را از نوع تصرفهایی شعری است که بتـاـزی رنگ پارسی بخشد چه با همه‌ی خصوصیتهایی که درباره‌ی اسلوب لفظی شاعر گفته شد، وی در موارد بسیاری جمعهای پارسی را بر جمع تـاـزی ترجیح میدهد و بجای مخالفین، موافقین، ممدوحین، زایرین، مادحین، حاسدین یا حساد، امرا، فضلا، شعرا، جهال، یاجهله، علما، عقلا، ناصحین، خلائق، عواطف، مساعی، عبارات، رسوم، اشارات: مخالفان (ص ۹۴، ۹۵) موافقان (ص ۳۴۳) ممدوحان (ص ۱۱) زایران، مادحان (ص ۹۶) حاسدان (ص ۸۲) امیران (ص ۲۰) فاضلان (ص ۷۹) شاعران (ص ۳۷۹) جاهلان (ص ۱۴) عالمان، عاقلان (ص ۱۵۵) ناصحان (ص ۸۲) خلقان (ص ۳۶۳) عاطفتها (ص ۳۷۹) سعیهها (ص ۳۷۷) عبارتها (ص ۱۳۴) رسمها (ص ۳۷۹) اشارتها (ص ۱۳۴) بکار برده است.

شاعران و نویسندگان قرنهای ۳ تا ۶ هجری که بزرگترین نگهبانان زبان پارسی بودند ازین اصل غفلت نداشتند که اگر برحسب لهجه‌های محلی و قواعد صرف و نحو پارسی چه از نظر ضبط کلمه و چه از لحاظ ریشه‌ی آن در کلمه‌های بیگانه بتصرف و تغییر پردازند از این راه پارسی را از نفوذ زیان بخش زبان قوم غالب نگهبانی خواهند کرد ازینرو علاوه بر نکته‌های مذکور باینگونه خصوصیتها هم در دیوان قصاید جبلی توان

دست یافت : بضرورت شعر، لیالی را «لیال» کرده است :

ای خداوندی که یکدم برزبانم نگذرد جز ثنای و آفرین تودر ایام ولیال (ص ۲۵۷)
 که در تازی نیز پس از اعلال و بی الف و لام بصورت «لیال» بکار میرود - کلمه‌ی «صافی»
 را همچنانکه در بیشتر جاها بهمین صورت بکار برده است : چون باطن توصافی و چون خاطر
 توتیز (ص ۲۱۹) بی (یا) هم مانند تلفظ امروز در شعرهای وی توان یافت - پیکراوزر
 صاف و چهره اولعل صرف (ص ۱۵۸). گاه ترکیبهای الف و لام دار را بی الف و لام هم
 بکار میبرد : از سنان مجددین ایزد مالک رقاب بجای : مجد الدین و مالک الرقاب .
 (ص ۵۹) - اختیار دین که سال و مه بحسن اختیار، بجای : اختیار الدین جوهر (ص ۹۵)
 که بی الف و لام صنعت ایهام نیز دارد - نفخ صور و یوم دین بجای : نفخ الصور و یوم الدین
 (ص ۱۵۸) - فتح باب بجای : فتح الباب (ص ۳۹). میر مؤمنین بجای : امیر المؤمنین
 (ص ۳۷۰) و کلمه‌ی (امیر) را بصورت (میر) بحذف همزه و همچنین (بن) را بجای ابن و
 (بو) را بجای (ابو) در بسیاری از موردها توان در دیوان قصاید او یافت که حذف الف
 از این گونه کلمه‌ها نیز یکی از تصرفهای پارسی زبانان در کلمه‌های تازیست.

همچنین از راه ترکیب واژه‌های تازی با کلمه‌ها یا پساوندهای پارسی به آنها
 رنگ پارسی می‌بخشد مانند : چار طبع (ص ۵۷) ستوده رای ، گزیده خصال (ص ۶۰)
 چارار کان (ص ۶۱) ثنا سرا ، دعاگوی (ص ۶۲) نوحه گر (ص ۷۵) شعر
 خوان (ص ۷۵) پیروزه سلب ، بیجاده اثر ، زنگار صفت ، شنگرف سیر (ص ۷۸)
 موجگاه (ص ۸۱) خدمتکار (ص ۸۸) عثمان بخشش (ص ۱۱۴) صورتگر (ص ۱۱۵) غضنفر
 جوش ، مصاف افروز ، فتح اندوز ، اعداسوز (ص ۱۲۴) عمر آیین ، صورت نامه ، لعبت
 خانه (ص ۱۲۶) منجم پیشه (ص ۱۲۷) ، غمخور (ص ۱۳۱) صفدر (ص ۱۴۰) حقگزار (ص
 ۱۴۱) صرصر نشان (ص ۱۴۳) خدمتگر (ص ۱۳۲) یا قوتین (ص ۱۳۲) عقیقین (ص ۱۵۷)
 هواخواه و فاجوی (ص ۱۳۳) ستوده خصال (ص ۲۲۵) و صدها ترکیب دیگر .

برخی از قصاید جبلی به پیروی از قصاید عنصری سروده شده است بدینسان :

ایا ستوده خصالی که کردگار قدیر (جبلی) ص ۲۲۵

نگر بلاله و طبع بهار رنگ پذیر. یا : جمال لفظ‌فزای و کمال معنی گیر. (عنصری)

جاودان چون خضر ماند زنده نام آن پدر (جبلی ص ۱۴۸)

عارضش را جامه پوشیده است نیکویی وفر . (عنصری)

- زهی شاهنشاه اعظم زهی فرمانده کشور (جیلی ص ۲۲۲)
 که آن آراسته زلفش گره گردد گهی چنبر . (عنصری)
 بادولت مساعد و بارای بختیار (جیلی ص ۲۱۱)
 ازدیدن و بسودن رخسار و زلف یار (عنصری)
 قدرت نازد کی و صفوت آب زلال (جیلی ص ۲۵۳)
 مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال (عنصری)
 همی کنند تفاخر بخدمت سلطان (جیلی ص ۳۵۶)
 خدای عزوجل را در آشکار و نهان (جیلی ص ۳۸۰)
 ایامکان تودین خدای را برهان (جیلی ص ۴۱۳)
 بفال نیک و بفرخنده روزگار جهان (عنصری)
 توانگری و بزرگی و کام دل به جهان (عنصری)
 قویست دین محمد به آیت فرقان (عنصری)
 از شادی بشارت فتح خدایگان (جیلی ص ۳۳۸)
 گفتم نشان ده از دهن تنگ دلستان . (عنصری)
 دولت پیروز و رای روشن و بخت جوان . (جیلی ص ۲۹۵)
 چیست آن آب چو آتش و آهن چون پرنیان . (عنصری)
 ایامتایع رایت ستاره روشن . (جیلی ص ۳۹۶)
 خدایگان بزرگ آفتاب ملک زمن . (عنصری)
 ایادین را فلک گشته زامکان . (جیلی ص ۳۳۶)
 بدان گردیست آن سیمین زنخدان . (عنصری)
 آیا قطب دین میرمیران تو آنی . (جیلی ص ۴۳۶)
 شه مشرق و شیرزای بلستانی . (عنصری)
 و در این قصیده‌ی لامی جیلی گذشته از پیروی از وزن و روی قصیده‌ی عنصری و
 غضبیری این مضمون شعر غضبیری را نیز اخذ کرده است :
 زمانه گردن اقبال را قلاده کند - هر آن قصیده که من بر سرش نویسم قال (جیلی ص ۲۴۱)
 و در قصیده‌ی لامی دیگر نیز میگوید :
 بر میان بندد کمر چون خامه دولت پیش من چون نویسد خامه من بر سر مدح تو قال

و این مضمون شعر است که در قصیده‌ی معروف غضبیری بدینسان آمده است :

من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال

و مطلع قصیده‌ی عنصری چنین است :

خدا یگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرد برو کرد کار عز و جلال

اینهاست نمونه‌ی موجز از نکاتی که از لحاظ لفظی و قالب شعری در دیوان قصاید جبلی بغظر رسید .

از نظر مضامین ، قصاید وی بیشتر در مدیحه و تغزل و برخی از معانی اخلاقی و اجتماعی است و سزا است گفته شود که : هر چند شاعران قصیده‌سرا قصیده‌را برای مضامین دیگری بجز مدیحه نیز برمیگزیدند چون ناصر خسرو که بیشتر قصاید وی حاوی موضوعهای اخلاقی و فلسفی و حکمت و پند است اما شیوه‌ی غالب برین است که مدح را از نخست در قالب قصیده‌می‌ریخته‌اند چنانکه عنصری بزرگترین مدیحه‌گوی ایران مدایح استادانه‌ی خویش را در قصیده‌هایی غرا آورده است و این شیوه نیز متداول بوده که در بیشتر قصیده‌ها پیش از پرداختن بمدح ، شاعر نخست از تغزل آغاز می‌کرده و یا بوصف فصول چون بهار یا پاییز یا منظره‌های طبیعی چون باد و باران و برف و کوه و بیابان و یا سب و اشتر و دیگر چیزها می‌پرداخته یا لغزی در باره‌ی شمع یا باد یا سیب یا جز اینها طرح می‌کرده و آنگاه بمناسبتی به مدح گریز می‌زده است . از ۱۴ قصیده که در دیوان جبلی می‌یابیم بیست قصیده را با تغزل آغاز کرده و سپس بمدح پرداخته است^۱ و در دو قصیده در آغاز بنایی را وصف می‌کند (ص ۶۳ و ص ۲۲۲) و آنگاه به مدیحه‌گویی می‌پردازد . در پنج قصیده نخست بوصف بهار و نوروز و عید می‌پردازد^۲ و در یک قصیده خزان را وصف می‌کند^۳ و از معمایی نیز سخن می‌گوید . آغاز چهار قصیده را به وصف و معما^۴ و لغز باد^۵ و وصف آتش^۶ اختصاص داده است . در قصیده‌ی (صفحه‌ی ۲۸۰) نخست از ممدوح تقاضای شراب می‌کند و در صفحه‌ی ۲۲۷ یکی از شاعران معاصر خویش را می‌ستاید و در صفحه‌ی ۲۸۲ بمدح واعظی می‌پردازد و در صفحه‌ی ۴۱۳ یکی از ائمه‌ی روزگار خویش را مدح می‌کند و در قصیده‌ی ص ۲۰۴

۱- رجوع بصفحه‌های زیر شود : ۷۶ - ۸۰ - ۲۶ - ۳۰ - ۳۵ - ۴۲ - ۸۴ - ۸۷ - ۱۰۸ - ۱۳۸ - ۱۵۱ - ۱۹۰ - ۲۴۳ - ۲۸۴ - ۳۱۸ - ۳۲۰ - ۳۲۵ - ۴۲۶ - ۴۳۱ - ۴۳۴ .

۲- صفحه‌های ۱۱۴ - ۲۵۹ - ۲۳۷ - ۳۷۴ - ۴۳۹ .

۳- ص ۵۵ - ۴ - ص ۱۶۶ - ۵ - ص ۱۸۶ و ص ۳۹۴ - ۶ - ص ۳۳۰

فتح عراق و در صفحه‌ی ۲۱۶ فتح سمرقند را به سنجر تهنیت میگوید و قصیده‌ی ص ۴۳ درباره تهنیت ممدوح برهائی فرزندش از بیماری آبله است. در صفحه‌ی ۱۴۶ از آغاز بمدح می پردازد و آنگاه بهار را وصف میکند و سپس بار دیگر بمدح گریز میزند. در نخستین قصیده (ص ۵) پیش از مدح بوصف اسب میپردازد و در صفحه‌ی ۲۴۴ نیز اسبی را وصف می کند. قصاید صفحات ۱۳ و ۲۷۸ و ۲۷۹ در باره‌ی مسائل اجتماعی و اخلاقی زیر عنوان شکایت و التجا و استعانت است. گذشته از اینکه در آغاز قصیده‌ها پیش از مدح وصف مناظری را آغاز می کند گاه در ضمن مدیحه‌ها نیز بوصف بنا یا عمارتی (ص ۱۵۴) یا وصف راه و اسب (ص ۲۴۱) می پردازد.

باری بجز قصیده‌هایی که از آنها یاد کردیم باقی قصیده‌های جبلی یکایک از مدح آغاز می شود و به شریطه یا دعای ممدوح پایان می یابد. اما جبلی هم مانند بیشتر شاعران مدیحه گوی ایران سرانجام به گرانمایگی پایگاه سخنوری و سخندانی خویش پی میبرد و خویش را بدینسان میستاید:

نیافرید ترادر سخا خدای همال نیروید مرا در سخن زمانه نظیر
گذشت نثرم و شعرم ز نثره و شعری در آفرین تو و مدح تو بقدر و جلال (ص ۲۴۱)
و آنگاه در صفحه‌ی (۴۲۵) می گوید:

چو مداحان هر جای می پندار کسی را کون باشد ز آن حفاله
و در صفحه‌ی ۴۳۸ گوید:

و گر چه مدح خوانی پیشه دارم نیایم پیش خدمت تا نخوانی
سبک کردم معاذ الله به چشمت گر آرم هر زمان پیشت گرانی
و همچنانکه ظهیر فاریابی با آن همه مدیحه سرایی سرانجام از «خطاب کردن مشت سفله پی را راد» نادم می شود، یا چون عنصری که «دانش و آزادگی و دین و مروت را بنده درم نتواند کرد» یا همانند انوری که «گذشتن عمر را در مدیح امیر و وزیر» ناسودمند میداند و خلاصه چون ناصر خسرو که بمدیحه گویی نپرداخت و «در دردی» را «قیمتی» می پنداشت و «در پای خوکان» نمی ریخت، یا چون سعدی که «طبع» وی «خواهان مدحت» نبود، جبلی نیز در یکجا گوید:

اگر چه پیشه مداح جز طمع نبود به نزد من طمعست از کبایر اعمال
سبک تر آید اندر ترازوی همت همه متاع غرور جهان بیک مشقال

نورزم از قبل جاه خدمت اعیان نگویم از جهت مال مدحت ارذال
 نه در صدور تملق کنم ز بهر طمع نه از ملوک مذلت کشم ز بهر منال
 و در شکواییه‌ی معروفی که از شاهکارهای سخن پارسی است گوید :

در پای جاهلان نپراکنده‌ام گهر وز دست سفلگان نپذیرفته‌ام عطا
 وین فخر بس مرا که ندیدست هیچکس در نثر من مذمت و در نظم من هجا
 چنانکه این شعرها نشان میدهد جبلی را «فرید» نیز میخوانده‌اند :

پیش ازینم فرید خواندندی خاصه و عامه از ره تقلید
 شد کتون این لقب بمن لایق که بماندم ز خدمت توفرید (ص ۸۴)

و با اینکه شاعران در قصاید کمتر تخلص خویش را میآوردند در دیوان قصاید وی
 تخلص «جبلی» در این ابیات آمده است :

ای ز مدح تو خاطر جبلی چون جبل پر جواهر و الوان (ص ۳۸۳)
 در بندگی تو جبلی مباح خاصیت باشد بهمه وقت جبل وار کمر دار (ص ۲۱۷)
 ای بسته چون جبل همه ساله با اعتقاد اندر هوای تو جبلی بر میان کمر (ص ۱۵۴)
 کثونکه بنده در گاه فرخت جبلی بخدمت تو گرفته از ملوک دهر پناه (ص ۴۲۸)
 مداح مخلصت جبلی ز اعتقاد پاک دارد بخدمت تو تولا ز دیرگاه (ص ۴۲۴)
 آنی که خاطر جبلی هر زمان شود پر گوهر از معانی مدح تو چون صدف (ص ۲۳۳)
 گر شاعران کنند گرانی عجب مدار خاصه کسیکه از جبل او را نسب بود (ص ۷۹)
 اگر چه در عرب و در عجم سمر گشتست بشعر گفتن تازی و پارسی جبلی (ص ۴۳۴)
 اگر بخدمت تو کم رسده‌ی جبلی ز تکیه یکه بر اخلاص خویشتن دارد (ص ۸۶)
 چو برج و درج ز مدح تو خاطر جبلی پر از ستاره رخشان و در مکنون باد (ص ۹۳)
 جبلی خدمت تو — را دارد چون جبل بر میان همیشه کمر (ص ۱۳۷)
 جبلی همچو دگر حاشیه در خدمت تو چو قلم ساخته از سر همه ساله قدمت (ص ۶۵)
 در تربیت و تمشیت شکر مدیحت تا طبع سلیم جبلی جفت شکر شد (ص ۷۵)
 جبلی در قصیده‌ی لامی صفحه‌ی (۲۴۱) از سفر کردن خویش در ملازمت ابوالمعالی
 عبدالصمد وزیر به سرخس سخن میگوید و پس از وصف دشواری راه سرخس بوصف اسب
 «خاصه» بی میپردازد که از آن وزیر در اختیار داشته است . و در بیت زیر از بازگشت
 خویش از «آموی» سخن میگوید :

آنکه که کرد رایت عالی گذر بر آب من بنده باز گشتم از آمو ی ناتوان ص ۴۳۵
و در این شعر از وضع خویش در هرات سخن میگوید و چنین مینماید که آن شهر زادگاه وی
بوده است .

گر استحقاق من پوشیده ماند اندر هری شاید

ز بهر آنکه آگاهی ندارند این عجب مشعر

نه کان از عزت گوهر نه کرم از زینت دیبا

نه نخل از لذت خرمانه نال از قیمت شکر (ص ۱۳۳)

و در قصیده ی ص ۹۱ در باره ی سفرهای بیهوده ی خویش به بسطام و قزوین و همدان و نهاوند
و مرو و بخارا و بلخ و سمرقند و نشابور و کوه دماوند گفتگو میکند و به شکوه می پردازد .
در قصیده ی دیگری از پیری و ناتوانی خویش بدینسان سخن میگوید :

چنان ناتوانم که چندان توان ندارم که از خانه آیم براه (ص ۴۲۶)

مجموعه بیت های این جلد ۲۱۸۹ است که بارقم ۵۰۱۶ بیت جلد

جلد دوم

نخست مجموع شعرهای عبدالواسع در هر دو جلد ۶۷۱۳ بیت است .

این جلد مشتمل بر چند قصیده ی مرثیه و چند ترکیب بند و قصیده ی ملمع و ۱۵۲ غزل و ۷۰ قطعه
و قصیده ی کوتاه و مسقط و ۱۱۷ ترانه است و روی هم رفته مهارت شاعر در قصیده گویی بیش
از غزل سرای و سرودن رباعی است زیرا با بودن رباعیهای خیام و غزلهای سعدی و حافظ
بسیار دشوار است شاعر دیگری را بتوان درین میدان با آنان سنجید و نتیجه ی مثبتی
بدست آورد، در باره ی جلد نخستین از چگونگی تصحیح کتاب و شماره ی نسخه ها گفتگو
به میان آمد و یادآوری شد که اهتمام آقای دکتر صفا در گردآوری و تصحیح و مقابله ی
این کتاب با روش انتقادی صحیحی که برگزیده و بادقت و ذوقی که بکار برده اند خدمتی
بسزا به زنده کردن و نگهبانی پیادگارهای ادبی نیاکان و میراث های علمی گذشتگان
است که باید آنرا از مهمترین وظایف های دانشگاه شمرد و نیز چنانکه در باره ی جلد
نخستین یادآور شدم ، درین روزگار که جنبش فرهنگی در کشور ما روز به روز گسترش
می یابد و جوانان و دانشجویان کشور بمنت های اصیل متقدمان دلبستگی خاصی نشان
میدهند ، چاپ کردن این گونه پیادگارهای نظم و نثر شاعران و نویسندگان گذشته آنهم
به شیوه ی علمی و انتقادی ، خدمت بزرگی به پیشرفت زبان فارسی است و نیز برای
محققان تاریخ و آنانکه در رشته های علمی و اجتماعی پیجویی میکنند ، منبع های سرشاری

از لغت‌ها و اصطلاح‌ها و آیین‌ها و رسم‌های مردم ایران در قرن‌های پیشین بدست می‌آید چنانکه در این جلد دیوان جبلی از لحاظ تاریخ به این نام‌های می‌خوریم : سعد بن زنگی^۱ و شیخ الشیوخ جابر بن عبدالله انصاری و انصاریان^۲ و شمس الدوله نصیرالدین^۳ و سعدالملک نجم‌الدین بن اثیرالدین^۴ و علاءالدین حسین صاعد منصور^۵ و آل سری^۶ و سلطان سنجر^۷ و ضیاءالدین^۸ و تاج‌الامرا^۹ و خواجه شهاب^{۱۰} و کمال‌الدین^{۱۱} و فلک‌الدین^{۱۲} و مختص جلالی^{۱۳} و نصر حاتمی^{۱۴} و صفی‌الدین حسن^{۱۵} و ابوالمظفر امیر اسماعیل گیلکی^{۱۶} که گویا بر ناحیه‌ی جنوب خراسان و به ویژه طبرستان فرمانروایی داشته و شاید طبرستان گیلکی که در کتاب‌های جغرافیای قدیم آمده است به‌مناسب نام آن امیر باشد ؛ و در ص ۶۱۴ از صدر اجل بوالفتوح سخن می‌گوید . و نیز درین جلد جبلی قطعه‌ی در مدح رشید و طواط دارد (ص ۶۱۳) و در صفحه‌ی ۶۱۵ امین‌الملوک نامی را که سلطان خلعت داده است می‌ستاید و هم در آن صفحه عزیزالملوک را که «سخنی چون دم عیسی» دارد مدح می‌کند ، و در صفحه‌ی ۶۳۱ شعر «طالعی» شاعر را که «دره‌ری از آن آوازه فتاده» می‌ستاید و در همان صفحه صابر بن اسماعیل را «پیمبر شاعران» می‌خواند . باری درین دیوان می‌توان به بسیاری از سنت‌ها و رسم‌ها و دانسته‌یهای سودمند درباره‌ی روزگار شاعر دست یافت مانند : اصطلاح‌های ستاره‌شناسی چون : سعداکبر ، قران ، فرقدین ، سماکین ، سماک ، نسرطایر و نام‌های ستارگان ؛ و لغت‌های دینی و نام‌های پیامبران و اشاره به سرگذشت‌های آنان مانند داستان یوسف و یعقوب و ایوب و ذوالنون و موسی و عیسی و جزاینها ؛ و آیین‌های و رزش چون گوی و چوگان ؛ و نام‌های گلها و گیاهها و سنگ‌های قیمتی و عنصرهای چهارگانه و اصطلاح‌های صوفیان و زاهدان و رندان و قلندران و آیین‌های باده‌گساری و چگونگی آرایش زنان و جامه‌های متداول آنان و شیوه‌های ساحری و برخی از اصطلاح‌های دانش‌های منطق و اخلاق و فلسفه قدیم و نام‌های پرندگان و وصف بهار و خزان و اصطلاح‌های بازی‌های نرد و رسم‌های سفر و کاروانیان و بانگ جرس و چگونگی وداع در هنگام سفر و لغت‌های وابسته به وضع حکومت چون عسس

۵۲۴ ص-۵	۴۶۶ ص-۴	۴۶۲ ص-۳	۴۵۷ ص-۲	۴۵۵ ص-۱
۵۸۴ ص-۹	۵۶۶ و ۶۲۰ ص-۸	۵۵۳ ص-۷	۵۳۹ ص-۶	۵۸۱ و
۶۳۴ ص-۱۴	۶۳۰ ص-۱۳	۶۳۰ ص-۱۲	۶۰۶ ص-۱۱	۶۰۱ ص-۱۰
			۶۴۷ ص-۱۶	۶۴۴ ص-۱۵

و صاحب حرس و رسمهای جنگ و ابزارهای آن و بسی از دیگر آیینهای زندگی مردم که برای نمونه تنها وصف زلف را بر حسب تعبیرها و تشبیههای گوناگون شاعر یاد می‌کنم:

زلف بخم ، بنفشه گیسو ، زلف بر روی ریخته ، بر قمر زنجیره داشتن ، از سنبل بر سمن جراره فکندن ، زلف شکسته ، سنبل مشکین ، زلف بر روی راکع بودن ، زلف دوتا یا دوتاه ، گیسوی سیاه ، زلف سیاه ، زلف چون سنبل ، زلف چون روز سیاه عاشق ، زلف دوتاه چون پشت عاشق ، زلف دراز ، زلف دلربای ، زلف پرتاب ، زلف چون زاغ نگوئسر ، زلف پیراسته ، زلف بتاب ، زلف تاب داده ، تافته زلف ، بافته گیسو ، زلف خوشبو ، جعد پر حلقه ، دو جراره ، زلف چون پرده سیاه شب ، زلف چون سایبان رخ ، سر زلف برهم شکستن ، گره زدن سر زلف ، زلف مجاور خال ، زلف چون دام ، چنبر زلف ، زنجیر زلف ، زلف عنبرین ، زلف برگوش تکیه زده ، زلف زره وار ، جعد گره گیر ، جعد بافته ، زلف تافته ، طره پرچین ، زلف چون دال ، زلف خمیده ، دو عقرب جراره ، حلقه زلف ، خم زلف ، زلف چون غالیه بر سمن ، سر زلفین چونون .

برخی از خصوصیهای لفظی:

در جلد نخست نیز به سبک متکلف و آکنده از صنعتهای لفظی شاعر اشاره شد و یادآوری گردید که وی به شیوه‌ی انوری از آوردن کلمه‌های تازی فراوان در شعر بهره‌یز نمی‌کند و همچون فردوسی و فرخی و دیگر شاعران خراسانی پابند سادگی سخن نیست. سادگی نه بدان معنی که زبان ویژه‌ی شعر و ادب را رها کنند و آنرا به زبان عامه نزدیک سازند بلکه بدین مفهوم که صنعتهای بدیع را در نظم بدور افکنند و از تشبیه‌ها و استعاره‌های دور از ذهن و تجنیس و ترصیع و موازنه و دیگر صنعتهایی که سخن را متکلف می‌سازد و معنی را فدای لفظ می‌کند ، دوری جویند . و گرنه جبلی و دیگر شاعران هم‌شیوه‌ی وی از نظر برگزیدن همه گونه کلمه‌های متداول در زبان عصر خویش زبان ادب را به زبان مردم نزدیک تر کرده‌اند منتها کلمه‌های دور از ذهن تازی و پارسی نیز بکار برده و با برگزیدن اصطلاحهای دانشها پایه‌ی دانش و هنرمندی خویش را نیز نشان داده‌اند اما نباید پنداشت که به کار بردن صنعتهای بدیع یکسره شعروی را متکلف و نامطبوع ساخته است بلکه در بسیاری از موارد که شاعر به روش طبیعی این گونه‌ها را آورده است بر میزان لطف و گیرایی سخن وی بسی افزوده شده است چنانکه صنعت ترصیع و موازنه درین شعر به هیچ‌رو گوشخراش نیست :

کباب شد دل من زین فراق نا کامت خراب شد تن من زین وفات نا گاهت ص ۴۵۵
و از اینگونه بیت ها در دیوان وی توان جست . یادرین لف و نشرهای وی چندان تکلفی
دیده نمی شود :

بگاه دانش و دولت تو پیرو برنایی از آن مرید و مطیع اند پیرو برنا هت ص ۴۵۶
لب و رخسار و چشم او ماند سنبل و ارغوان و نرگس را ص ۴۹۵
در میکده رفتیم و دل و خرقه و دین را دادیم و نهادیم و شکسته دم دگر بار ص ۵۳۰
ای ز زلف و قد و خدّت خیره و خوار و خجل مشک ناب و سرو آزادومه نا کاسته ص ۵۷۹
هر چند دین شکستن کمتر به کار رفته است . همچنین تشبیه ها و استعاره های گوناگون
لطیفی در شعرهای وی می توان یافت از قبیل :

دست اجل بکند درختی ز بن که داشت دین بیخ و زهد شاخ و ورع برگ و علم بار ص ۴۵۷
گاهی چو شمع شوم سوخته باخر شب گهی چو ماه شوم کاسته باول ماه
باده یی کز لطافت اندر جام مانند اندیشه مهندس را ص ۴۹۵
تو بسان دولتی ورنیستی هرگز چرا از وصال تو نباشد بهره جزا و باش را ص ۴۹۵
ز آب دیده شود پرستارگان هرشب چوراه کاهکشان چهره چو کاه مرا ص ۵۰۱
اسب طرب بود مرا دوش رام بخت مرا غاشیه بر دوش بود ص ۵۱۵
باری بحث درین موضوع بدر از امیکشد و اینک به برخی از مجازها و کنایه های او میپردازیم:
دل کباب شدن ص ۴۵۶ - در گل یا درو حل ماندن . ص ۴۶۴ - کاه را کوه کردن . ص ۴۶۶ -
سر فرو بردن ۴۶۷ - پای از خط بیرون نهادن ۴۸۱ و ص ۱۵۰ - کمر بسته بودن ۴۸۱ -
میان در بستن ۴۹۵ - خاک بر سر بودن ۵۰۷ - باد در کف بودن ۵۰۷ - دامن چاک زدن یا کردن
۵۰۷ - کار بجان رسیدن ۵۱۷ - دست در دامن کسی زدن ۵۲۱ - دست بر سر زدن ۵۲۱ - آتش
در چیزی زدن ۵۲۱ - چنگ یادست در عنان کسی زدن ۵۲۱ - در دل آمدن ۵۰۹ - بلا به سر -
آمدن ۵۰۹ - در دسر پیش آمدن ۵۰۹ - جان با دو جهان در سر کاری کردن ۵۰۹ - عمر یا
روز گار به کران آوردن ۵۱۲ - بجان آوردن ۵۱۳ - حلقه در گوش کشیدن ۵۱۵ - چیزی بر سر -
آمدن ۵۲۱ - پای از دام گشادن ۵۲۱ - پرده دریدن ۵۲۳ - اسب زین کردن ۵۲۳ - دل دادن
۵۲۳ - روی خراشیدن ۵۲۴ - باز کشیدن ۵۲۵ - از دیده خون پاشیدن - بازار شکستن ۵۲۶ -
بر دل نهادن ۵۲۶ - از دل کاری کردن ۵۲۸ - داد خود ستدن ۵۲۹ - یکی را هزار گرفتن ۵۲۹ -
دل از چیزی پرداختن ۵۳۱ - غاشیه بر دوش نهادن ۵۳۳ - داغ بر دل نهادن ۵۳۳ - گرم شدن

جگر ۵۳۶ - سردنفس شدن ۵۳۶ - از دست گذاشتن ۵۳۷ - یا از دست فکندن ۵۳۷ - ازدست دادن ۵۳۷ - دلشده ۵۳۷ - خط بر چیزی کشیدن ۵۳۹ - یا رقم کشیدن ۵۳۹ - سر بر خط نهادن ۵۴۱ - از پای نشستن ۵۴۳ - از پای افتادن ۵۴۳ - ازدست شدن ۵۴۳ - خالک سر کوی بودن ۵۴۳ - دست گرفتن ۵۴۳ - از پای درآمدن ۵۴۹ - سر باز کشیدن ۵۴۹ - خیمه بر سرافلاک زدن ۵۴۹ - جامه پاره کردن. غزل ۹۴ - از دایره بیرون بودن غزل ۱۰۳ - بباد دادن ۱۰۶ - چشم داشتن ۱۰۹ - خد در زیر خط شدن ۱۱۶ - گوش به در نهادن ۱۱۸ - چشم به راه گشادن ۱۱۸ - بادر دست داشتن ۱۱۸ - بباد دادن ۱۱۸ - داد دادن ۱۱۸ - کله در سر نهادن ۱۲۳ - دیده روشن داشتن ۱۲۵ - خط بر آوردن ۱۲۵ - دلتنگ داشتن ۱۳۰ - بی سنگ شدن ۱۳۰ - جان به لب آمدن ۱۴۱ - پشت دو تا کردن ۱۴۴ - ص ۱۴۴ - گام از دایره بیرون نهادن یا پای ۱۴۴ - ص ۱۴۴ - جان در پای کسی پاشاندن یا افشاندن ۱۴۴ - از پای در آوردن ۱۴۵ - سر بر افراختن ۱۴۵ - سر بر زمین نهادن ۱۴۵ - دست شستن از چیزی ص ۱۴۵ - و مثلهایی بدینسان: گل هم بطپا نچه سرخ می دارد روی (از رباعی ۱۱۷) و مثل: هر چه آید بر سرفرزند آدم بگذرد (ص ۵۲۷)

خصوصیتهای وابسته به استقلال زبان فارسی:

در سراسر این جلد کلمه‌های تثنیه‌ی تازی به شیوه‌ی زبان معاصر چون: طرفین، جانبین، نورین و همانند اینها دیده نمی‌شود بجز در اصطلاحهای نجومی مانند دو کلمه‌ی: فرقدین و سماکین ص ۵۶؛ و بجای: سعیدین شهیدین، دوسعید شهید آورده است ص ۵۸ و چنانکه در مقاله‌ی مربوط به جلد نخست یادآور شدم در بسیاری از مورد هاتر کیبهای الف و لام دار را بی الف و لام آورده است (که نمی‌توان گفت ضرورت وزن اور او اداشته است) چون: واسطه عقد بجای واسطه العقد ص ۵۷، نفخ صور بجای نفخ الصور ص ۶۳. در صفحه‌های دیگر نیز بسی از اسمهای خاص چون: سعد الملک و اثیر الدین و ضیاء الدین و جزاینها را به صورت سعد ملک اثیر دین و ضیاء دین آورده است.

جمع مذکر سالم خواه در حال رفع و خواه در حال نصب و جرد در دیوان وی دیده نمی‌شود و جمع مؤنث سالم نیز به ندرت بکار برده است و چه بسا که بجای جمع مکسر و دیگر جمعهای تازی کلمه‌های تازی را به (ها) یا (ان) جمع بسته است چون: ستیان، انصاریان، نفسها، عالمیان ص ۵۷، مدیحه‌ها ص ۶۷، حالها، مالها، تمثالها ص ۹۲، مثالها، هلالها، عمرها، مجالها ص ۷۷، معزولان ص ۹۶، مسلمانان ص ۱۱۸، حریفان ص ۶۰، خصمان غزل ۱۲۹ عاشقان ص ۶۷، مطربان ص ۶۹.

کلمه های تنوین دار نیز بندرت درین دیوان یافته می شود و در چندین مورد که چنین کلمه هایی بنظر می رسد در آنها تصرف خاصی شده است که رنگ فارسی بخود گرفته اند یعنی بجای آنکه در مثل کلمه های موجباً و عمداً و حقاً بدین صورت آورده شود تنها به آوردن الف تنوین اکتفا شده است که در تلفظ هم آنرا الف باید خواند نه نون ساکن مانند: **حقاً** که زهر تودلم پاک نباشد ص ۵۱۸، **حقاً** که اگر زیشان حق تو گزارد کس ص ۵۴۰، **عمداً** ببری زخویشتن هوش ص ۵۴۰، از حریفان گر کسی کردست توبه **مرحبا** ص ۵۶۰. - ولی در کلمه ی عمداً علاوه بر اینکه تنوین را بصورت الف می آورد و در خواندن با الف خوانده می شود اغلب بایی نیز به اول آن در می آورد تا کلمه بخوبی رنگ فارسی بخود گیرد و در زمره ی دیگر تر کیهایی در آید که به همین منظور در فارسی متداولست و بدان اشاره خواهد شد و این شیوه در سمک عیار و داراب نامه نیز بویژه در کلمه ی «بنقدا» بتکرار آمده است. از موارد استعمال این ترکیبها درین دیوان میتوان اینهاراذ کر کرد: چون **بعمداً** دوزلف تاب دهد ص ۵۲۲، ای **بعمداً** سر بریده زلف شور انگیز را ص ۴۹۷، چون ز چالاکی **بعمداً** زلف را سر بشکند ص ۵۲۶، ای بسته زره و ار سر زلف **بعمداً** ص ۵۳۰، ای **بعمداً** گره زده سر زلف ص ۵۴۳، و اکنون چناردست **بعمداً** دراز کرد ص ۵۴۵، ز بهر فتنه عالم **بعمداً** هر سپیده دم ص ۵۶۰. - و گاه نیز به جای آوردن تنوین به آخر کلمه تنها (به) باول آن در می آورد و این شیوه را از دیر باز استادان بزرگ نثر نویس پارسی چون بلعمی و بیهقی و دیگران و هم شاعران بزرگ بکار می بسته اند همچون:

فراق داد زمانه ز تو بتکلیفم جدا فکند ستاره زمن با کراحت

(بجای: تکلفاً و اکراها)؛ از سنیان **بخاصه** ز انصاریان دمار ص ۵۷۷؛ یاد تو زنده کند باز **ساعت** ما را ص ۴۹۶ (بجای: فوراً آنرا)؛ **بحقیقت** که سزاوار ملامت باشد (ص ۵۲۰) (بجای: حقیقه)؛ زیبا بود **بخاصه** کسی را که روز و شب ص ۵۳۸؛ زیبا بود **بخاصه** چو ماتوبه بشکنیم ص ۵۴۱ (بجای: مخصوصاً) گر بتلخی قدح می **بمثل** زهر شود **بحقیقت** که طرب بیشتر از دوش کنم ص ۵۴۸؛ اگر به عهد تو بهرام گور را **بمثل** ص ۶۰۹ (بجای: مثلاً و حقیقه)؛ گر نباشم **بطبع** معذورم ص ۵۵۰؛ آخر نه همه ساله **بدل** یار تو بودم (بجای: طبعاً. قلباً)؛ زیرا که دلم ساخت **بنوی** سر و کاری ص ۵۸۲ (بجای: مجدداً). - و گاه کلمه را بی (به) و بی تنوین بجای کلمه ی متون آورد مانند: مارا خوش است **خاصه** بدیدار روی یار ص ۵۲۹ (بجای: مخصوصاً که بتکرار درین دیوان

آمده است). و گاه قید را با (در) آرد: هر دو **در ساعت** کنند از عشق و مهر تو بدل ص ۹۷
 (بجای فوراً). درین دیوان بیشک و هر آینه بجای حتما و قیدهای دیگری نیز بجای
 کلمه‌های تنوین دار که بکار بردن آنها برخلاف استقلال زبان فارسی است بسیار یافته
 میشود چنانکه دیگر متقدمان نیز از بکار بردن قیدهای مثنون پرهیز می کردند. تصرفهای
 دیگر فارسی زبانان در کلمه‌های تازی مانند معال کردن همزه به «ی» در کلمه‌ی ایمن
 (ص ۱۲۸) و حذف همزه‌ی این و دادن کسره‌ی آن به (ب) چون سعد بن زنگی (ص ۵۶)
 و حذف خود این و اضافه کردن نام فرزند به نام پدر به شیوه‌ی فارسی زبانان (ص ۵۷)
 و مبتلا بجای مبتلی و برغم بجای علی رغم درین کتاب دیده میشود. همچنین آوردن پسوند
 مکان «گاه» به آخر اسم مکان تازی و چشم پوشیدن از خصوصیت صرفی آن در تازی تا
 به صورت دیگر اسمهای فارسی در آید یکی از تصرفهای ایرانیان در زبان تازیست مانند:
 وز دیده **ما و اگاه** من مانده رود ارس ص ۴۲ و این روش همانند جمع بستن جمعهای
 تازی به فارسی است از قبیل: منازلها و احوالها و عجایبها و جز اینها. حذف همزه‌ی
 (ابو) نیز در کنیه‌ها یافته میشود مانند بوالفتوح بجای: ابوالفتوح ص ۱۴
 کلمه‌ها و استعمالها و لهجه‌هایی که اختصاص به فارسی زبانان قرنهای گذشته
 دارد نیز بچشم می‌خورد چون: بنجشک ص ۵۵، ستاره و دولت به معنی بخت همان
 صفحه و دیگر صفحه‌ها، برناه و دیباه و یکتاه و دوتاه و شناه بجای برناودیا و یکتا و دوتا
 و شناص ص ۵۶ و صفحه‌های دیگر، «غمان» بجای غمها، گرچند بجای هر چند ص ۵۱،
 (ی) شرطی و تمنی و ترجی و الحاق آن به است مانند: کاشکی هنگام رفتن باتومن بشستمی
 ص ۹۲؛ گر مرا آن شمع خوبان یکزمان بنواختی ص ۹۴؛ گر نگارم نه ظریف و کش
 و چالا کستی- کی دلم شیفته و خسته و غمنا کستی ص ۵۹.

پیداست که (خسته) نیز درین بیت به معنی مجروح است نه معنی متداول امروز
 و مصدر کشفتن در بسیاری از صفحه‌ها، و لحظت بجای لحظه (ص ۵۶)، ناباک بجای بی باک
 (۵۳) و دیگر صفحه‌ها، صحبت بمعنی همنشینی و صافی بجای صاف (۵۶) و صفحه‌های
 دیگر، دژم و دما دم در بیشتر غزلها؛ و سیاست بمعنی تنبیه ص ۱۰۶؛ و آوردن متمم
 (پر) با (از) و بی (از): پر ز خون، پرچین ص ۱۰۶ و زیادت بجای زیاد در تداول
 امروز، و باری بجای کلمه‌ی نادرست بالاخره در محاوره‌ی کنونی (غزل ۱۰۸)، و
 قصد بمعنی دشمنی و سوء قصد (غزل ۱۰۸) و هم به معنی آهنگ (ص ۵۲۸) چنانکه غرض

را متقدمان بمعنی قصد یا مقصود بکار می بردند ؛ و بکار بردن من بجای خود درین بیت ها :

هر چند همی کشم بروز شب رنج و غم و محنت و عنای دل من
آزرم همه جهان طلب می کردم در پیش تواز پی رضای دل من

که در قافیه های مردف چنین نقیصه هایی روی می دهد و بجای بمعنی درحق (غزل ۱۱۷)
و دیدار بمعنی ووی و چهره (غزل ۱۱۶) و حوراء مفرد حور (غزل ۱۳۳) بجای حور جمع
آن ولی حور را به معنی مفرد هم مانند دیگران در صفحه های دیگر آورده است ؛ پیوست
و هموار بجای پیوسته و همواره (غزل ۱۳۸) و کاج بجای کاش (غزل ۱۴۲) و رضا
بجای رضایت در تداول امروز که آنرا نادرست می شمارند (غزل ۱۴۳) و « کاسته ماه »
بجای هلال و « ناکاسته ماه » بجای بدرو « چرا ام » بجای : چرایم ؛ و بکار بردن قیده های
مرکب بدینسان :

رنجور چرا ام ز تو نا گفته محالی مهجور چرا ام ز تو نا کرده گناهی ص ۹۵
و « به » به معنی « بر » و زیاده آوردن « بر » برای تفسیر چون : دل چگونه نهم به فردا بر
(ص ۵۳) و آوردن اسم بمجاز به معنی صفت و پیوستن « تر » به آخر آن مانند : چون توانم
بود آخر زینک هشتم خاک تر ص ۵۴ ، و « چتو » بجای چوتو (ص ۵۷) ؛ و از جمله تفنن
های شاعرانه وی سرودن یک غزل درد و بھراست بدینسان :

در همه عالم چوتو چالاک نیست در همه گیتی چوتو ناباک نیست
نیست چون من عاشق شیدا کنون ز آنک چون تود لبر چالاک نیست

که از بحر رمل مسدس محذوف (و مقصور) بروزن : فاعلاتن تاعلاتن فاعلاتن (یا فاعلن)
است . و همین غزل را بامختصر تغییری در بعض مصرعها در بحر سریع :

مفتعلن مفتعلن فاعلاتن (یا فاعلن) چنین سروده است :

در همه عالم چتو چالاک نیست در همه گیتی چتو ناباک نیست
نیست چو من عاشق شیدا کنون ز آنک چتو لبر چالاک نیست (ص ۵۶ و ۵۷)
و درین بیت عطف صفت تفضیلی بر صفت مطلق با حذف ادات صفت تفضیلی خلاف قیاس
به نظر می رسد :

نیست در عالم ز تو خون خواره و ناباک تر نیست در گیتی ز من بیچاره و غمناک تر ص ۵۴
و کلمه ی « عدیم تر » نیز درین شعر به فرض موافق قیاس باشد از لحاظ معنی درست بنظر نمی رسد ؛
گرچه کنون به دار بقارفت مهتری کز عین کیمیاست عدیلش عدیم تر ص ۶۱

و این مصراع که در رثاست خوش آیند نیست: چوشیر بوده و کرده قضا چورو باهت ص ۴۵۵
 سنجش اندیشه ها و روش جبلی باد یگران:

این مصراع: بسیرت گل از آن بود عمر کوتاهت (ص ۴۶۵) که شاعر کوتاهی
 عمر فرزند سعد بن زنگی را به گل تشبیه کرده است مضمون بهترین و گیراترین رثای فارسی
 را که از سخنوری مقدم بر جبلی است به یاد می آورد:

دریغا میر — و نصر ا دریغا که بس شادی ندیدی از جوانی

ولیکن راد مردان جهاندار چو گل باشند کوتاه زندگانی

و این بیت جبلی:

مبادا تهی گوشت از لحن مطرب مبادا جدا دستت از جام باده (ص ۶۲۹)

مضمون بیتی از امیر معزی است بدیشان:

مباد گوش تو بی بانگ رود سال بسال مباد دست تو بی جام باده ماه بماه

که شمس قیس رازی آنرا انتقاد کرده و دو عیب لفظی و معنوی بر آن گرفته است: عیب
 معنوی در بطالت بودن همیشگی را برای ممدوح خواسته در صورتیکه باید ممدوح را به
 فضیلت برانگیخت؛ و عیب لفظی گفتن: «مباد گوش تو» و «مباد دست تو» است و این
 جنس سخت ناپسندیده است (از المعجم چاپ مدرس رضوی ص ۴۰۹) ولی عیب اخیر
 بر بیت جبلی وارد نیست. این بیت و برخی دیگر از بیت های این قصیده را گویی از قصیده ی
 معروف مسعود سعد سلمان زیر عنوان حبس نای ملهم شده است:

ای دل طمع مبر که خدا یست مستعان وی تن جزع ممکن که جهانست مستعار ص ۴۵۸

و درین بیت به شیوه ی شاعران عصر جاهلیت تازی که بر خرابه های منزل یار میگریستند
 اشاره می کند:

مردمان را ناله کردن بوفات او کنون — شد صناعت چون عرب را نوحه کردن بر طلل ص ۴۶۳
 و این مصراع: آری چنین کنند سلاطین حق گزار ص ۴۶۰ مصراع معروف عنصری
 را به یاد می آورد: چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

در بیشتر شعر های جبلی می توان اندیشه هایی مشابه گفته های خیام جست

چنانکه در ملمع (۱) گوید:

مخور تا توانی غم روزگار همی خور به شادی می لعل فام

و در غزل ۲۵ گوید: و آنک درین راه (عشق) نهادست گام — چاره او جز قدح باده

نیست . و در غزل (۲۹) نیز از «توبه شکستن» و «طرب گرم مغنی» و «مزاح» بودن جستن هر چیز «بجز از بادیه صافی» و دور انداختن «خرقه» گفتگو می کند و در غزلهای (۵۶) و (۵۷) نیز «از توبه شکستن» و «می گساری» و «خرقه نهادن» و «از خواجگی رستن» و «در صف او باش بر آسودن» و «باد لبر قلاش نشستن» سخن می گوید به ویژه «توبه شکستن» را در بیشتر غزلها بتکرار آورده است و نیز در غزل ۷۱ «ناسازگاری جهان» را پیش می کشد و چاره آنرا «خوش گذراندن عمر» و «داد خویش به می ستدن» می داند و در غزل (۷۸) و (۷۹) نیز «از راه مقالات و مقامات» می گریزد و به «اهل خرابات» می پیوندد و با «یک دو قدح باده» «نیک و بدایام را فراموش» می کند در غزل (۹۰) نیز «سخن اهل نصیحت بر باد می دهد» و «پای در دایره اهل خرابات می نهد» و در غزل (۹۲) «از مدرسه و صومعه کناره می کند» و در «میکنده آرام می گیرد» و در غزل (۹۳) «می پرستان» را می ستاید و «خویشتن پرستان» و «گرفتاران رنگ و ناموس» و «خریداران زرق و دستان» را دشمن می دارد و در غزل (۹۴) از صدر قرایان «قاریان قرآن» به «صف قلاشان» می پیوندد و در غزل ۱۴۶ نیز می گوید «تبراکن زقرایی تولاکن به قلاشی» و در مسقط (۱) گوید :
 شراب مغانه نوش سماع حزین نیوش
 به قرای دین فروش چو غمران مدار گوش
 و در ص ۶۴۹ گوید : گاه آن آمد که زاهد قصد قلاشی کند . و درین رباعی نیز قرایی را فدای قلاشی معشوق می کند :

ای آنکه ترا همیشه قلاشی خوست قرایی ما در ره عشقت نه نکوست
 اکنون که خرابات همی دارد دوست قرایی ما فدای قلاشی اوست

و در غزل (۴۰) از عرفان و ارباب کرامات سخن می گوید :

تا معتکف کوی خرابات نگردی شایسته ارباب کرامات نگردی

امامدیحه سرایی، او را آن چنان که سزااست به صف اهل عرفان نکشانیده و رندی و خراباتی شدن را نیز چنانکه از دیگر اندیشه های او پیداست بیشتر در روزگار جوانی و فصل بهار می پسندیده است و مانند بیشتر شاعران اندیشه های او زیر تأثیر حادثه ها و حالت های مختلف زندگی و پیروی از سبک های دیگران و تقنین در تعجیر از گونه ها و روش های گوناگون شعر و قدرت نمایی بدین منظور است که از عهده ی سرودن همه شیوه های سخنسرایی برمی آید چنانکه به شیوه ی فرخی که گوید :

ترکش ای ترک به یک سو فکن و جامه جنگ چنگ بر گیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ

جبلی سروده است: ای راحت روح چنگ بردار - هنگام صبح چنگ بگذار (غزل ۶۲)
 در غزل ۱۱۹ بایار سپاهی عشق می ورزد و گوید: یار من آن شمع بتان سپاه رفت دگر باره
 بسوی سپاه؛ و غزلهایی مردف به ای پسر نیز دارد مانند: تا کی از ناموس هیبت ای پسر (۵۸)
 جعدتو شد حلقه بر گوش ای پسر (۶۰) و چه بسا که سرودن آنها تنها جنبه‌ی تفتن داشته و از
 واقعیت دور باشد و توان گفت تقلیدهای او به پایهی شیوایی و انسجام متقدمان نمی‌رسد.
 و در بسیاری از ابیات از موسیقی و ابزار آن سخن گفته است مانند: رود، زیر، بم،
 سماع، پرده، چنگ، مغنی، طبل باز، ساز، عود، الحان، سماع، رود ساز، چنگ زن، دف،
 خنیاگر، ابریشم، زیر، ناله زار، سماع حزین، آواز، ترانه، مطرب، رباب، صوت،
 صوت خوش، رامشگر، ساخته (کوک کرده)

تخلص شاعر: در ضمن بحث از دیوان قصیده‌های شاعر (جلد نخست) برخی از بیت‌هایی را که
 وی تخلص خود (جبلی) را در آنها یاد کرده بود گردآورده بودم و اینک درین جلد نیز
 نخست این گونه ابیات از مرثیه‌ها و آنگاه از غزلها و دیگر بیت‌های وی نشان داده میشود:
 چون یافت این خبر جبلی شد چون آن جبل کورا ز دور نور تجلی شد آشکار ص ۶۰
 که در وسط بیت‌های یک قصیده در مرثیه است.

در غزلهای جبلی آوردن تخلص به شیوه‌ی شاعران متأخر در بیت آخر غزل جز در
 دو مورد دیده نمیشود بدینسان:

هر چند که بودند ترا بنده جهانی در راه تو آخر جبلی نیز کسی بود ص ۵۲ غزل ۵
 گریه جام وفا ز چشمه وصل جبلی را دو قطره آب دهد ص ۲۲ غزل ۶
 و بجز دو مورد مذکور از ۱۵۲ غزل که در دیوان وی دیده می‌شود در ۳۵ غزل دیگر
 در بیت آخر به مدح شاه یا وزیر یا سرد بزرگ دیگری گریز می‌زند یعنی در غزلهای شماره ۲
 (ص ۴۹۲) ۱۴ (ص ۵۰۰) ۱۶ (ص ۵۰۱) ۲۱ (ص ۵۰۶) ۲۸ (ص ۵۱۱) و ۲۲ (ص ۵۱۳)
 ۳۲ (ص ۵۱۴) ۳۸ (ص ۵۷۱) ۴۴ (ص ۵۲۱) ۵۰ (ص ۵۲۴) ۵۲ (ص ۵۲۶) و ۵۳
 (ص ۵۲۷) ۵۶ (ص ۵۳۰) ۶۷ (ص ۵۳۸) ۶۸ (ص ۵۳۹) ۷۳ (ص ۵۴۲) ۷۶ (ص ۵۴۶)
 ۷۹ (ص ۵۴۸) ۸۰ (ص ۵۴۸) ۸۷ (ص ۵۵۲) ۸۸ (ص ۵۵۳) ۹۸ (ص ۵۵۹) و ۱۰۲
 (ص ۵۶۲) ۱۰۸ (ص ۵۶۶) ۱۱۰ (ص ۵۶۸) ۱۱۸ (ص ۵۷۴) ۱۱۹ (ص ۵۷۵) و ۱۲۰
 (ص ۵۷۶) ۱۲۶ (ص ۵۸۱) ۱۳۲ (ص ۵۸۴) ۱۳۴ (ص ۵۸۶) ۱۳۵ (ص ۵۸۶) و ۱۳۶
 (ص ۵۸۷) ۱۳۷ (ص ۵۸۸) ۱۳۹ (ص ۵۸۹) و بنابرین از ۱۵۲ غزل در بیت آخر دو غزل

شاعر تخلص خویش را آورده و در بیت آخره ۳ غزل به نام ممدوحی گریز زده است و ۱۱ غزل دیگر هیچگونه تخلصی ندارد. و تخلص یا گریز از مضمونی به مضمون دیگر یا گریز به مدح اگر با مهارت و مناسبت سروده شود از صنعتهای شعراست و آنرا حسن تخلص یا حسن مقطع خوانند در برابر حسن مطلع، و توان گفت وجه تسمیه «تخلص» شاعران از همین صنعت یا رسم شاعری گرفته شده است چنانکه در غزلهای سعدی و حافظ و غزلسرایان پس از آنان می بینیم که شاعر در همه ی غزلها تخلص خود را می آورد با تقدیمان این شیوه را مراعات نمی کردند چنانکه از ۱۷ غزل که در دیوان مسعود سعد سلمان است در یک غزل این تخلص را آورده است:

شمع اگر نیست تو چو روشن شمع پیش مسعود سعد سلمان باش

و در سه غزل در بیت آخر به نام ممدوح که همانام خود شاعر بوده است بدینسان گریز میزند.

جهاندار مسعود کز رای او پدیدار شد ملک را راستی

مسعود شهریاری کز عدل او پذیرفت کار دولت و دین راستی

تاج ملکان خسرو مسعود براهیم سلطان جهان بخش جهانگیر جهاندار

و ۱۳ غزل دیگر تخلص ندارد. همچنین در ۲۸ غزل که در دیوان فرخی سیستانی دیده میشود تخلصی به نظر نمی رسد. در دیوان کبیر مولانا نیز در همه ی غزلها تخلص «شمس تبریزی» نیست بلکه از هر چندین غزل یکی تخلص دارد.

در قطعه ها و بیت های دیگر شاعر این شعرها دارای تخلص «جبلی» است:

تا هست جبل معدن انواع معادن جز خدمت تو پیشه نباشد جبلی را ص ۶۰۱

ای کمر بسته بفرمان تو گردون چو جبل به هوای تور و ان جبلی مرتهن است ص ۶۰۵

وز مدیح تو خاطر جبلی روز و شب چون خزینۀ گهرست ص ۶۰۶

انتظام مصالح جبلی همه مقصور بر عنایت تست ص ۶۰۷

اگرچه از جهت خواست ساختن جبلی چنانکه از لقب او سزد گرانی کرد ص ۶۰۸

بنده جبلی را که همی مدح تو گوید تحسین تو دادست باحسان تو امید ص ۶۱۱

و مطلع قصیده ی کوتاه ۲۶ ص ۶۱۷ بدینسان آغاز میشود:

جبلی آتش هوس مفروز بی سلاح از زمانه کینه متوز

و بیت دوم قصیده ی کوچک ۴۴ ص ۶۲۸ چنین است:

گرچه مداح مخلصیت جبلی کرد تقصیر در عیادت تو

درباره‌ی این تخلص نوشته‌اند به علت انتساب وی به غرجهستان است که غرجه به معنی کوه یا جبل است (رجوع به ج امجمع الفصحى و ریحانة الادب ج ۱ ص ۲۶ شود).

یادداشت‌های آقای پروین گنابادی در اینجا پایان رسیده است.



مفردات و ترکیبات دیوان عبدالواسع

احتباس : مواجب بازداشتن آنست
احتراق : در اصطلاح منجمان مقارنه شمس
 بایکی از خمسۀ متحیره (زحل، مشتری،
 مریخ، زهره، عطارد) است
اخضر : دریای اخضر که یکی از شعب
 اقیانوس هند است و مجازاً آب، آسمان.
آدراج : جمع دُرَج : صندوقچه، طبله
 جواهر. و جمع کَرَج بمعنی راه و نیز
 بمعنی داخل چیزی است. در بیت
 صفحه ۳۳ شاعر آنرا بمعنی بار و پشته
 بکار برده است
آدکن : دودگون، خاکستری، خاک رنگ،
 مایل بسیاهی، رنگی که بسیاهی زند.
اذفر : خوشبو، تیزبو، پربو، شدید الرائحه
إِراحة : راحت رسانیدن؛ راحت گردانیدن
ارتیاح : شادی، شادمانی، رغبت کردن...
ارقال : بتندی رفتن، پیمودن بیابان،
 طولانی شدن
آریج : بوی خوش دادن، بوی خوش
ازاحت : دور گردانیدن
ازین دندان : باکمال میل
از کار رفتن : از پای درآمدن

آبگون : آبی، آب رنگ، برنگ آب،
 آب مانند، کنایه از آسمان نیز هست
آزادی : امتنان، شکرگزاری، شکر
آسیمه : آشفته، دیوانه، شیفته، مضطرب،
 خیره، سرگشته
آشنا : شنا، شناسه...
آوردن : آوردن، بمعنی حمله کردن و
 جنگ آوردن نیز هست
آهرمن : اهریمن
آهخته : کشیده، آخته
آهیختن : آختن، کشیدن، بر کشیدن،
 بر آوردن و بر کشیدن تیغ و نظایر آن...
آبدال : جمع بدل، بدیل، بدل، مردم شریف
 و پاک و کریم و آزاده و متدین. در
 اصطلاح عارفان اولیاء الله را گویند
اتصال : در اصطلاح منجمان نظر کردن کواکب
 بایکدیگر باعتبار مفاصله بروج و درجات
آجم : بیشه، نیستان، نیزار (در فارسی)
 در عربی: بیشه ها، نیزارها، جمع آجمه
اجیج : برافروختن، برافروختگی، التهاب
احتباس : حبس کردن، بند کردن، باز
 داشتن، سد کردن.

باغ خلیل : مراد آتش است که بر خلیل
بوستان شد

بالا گرفتن : شعله ور شدن

باهر : آشکار ، هویدا

بایسته : لازم ، ضرور

بتاب : تابیده ، تافته ، تابدار

بختی : شتر قوی پشم دار دو کوهانه

بخم : خمیده

بدروزی : تیره روزی ، بدبختی ، (مقابل
به روزی)

بد عهد : سست عهد

بر : نیکویی و احسان

بر آه یختن : بر کشیدن ، سلّ ، بر آوردن
تیغ از نیام .

برخ : بهره ، حصه ، نصیب ، پاره

بر رغم : علی رغم

بر غم : علی رغم

بر غم مرا : علی رغم من

برگ : توشه ، زاد

بر گُستوان : پوششی که در روز جنگ
بر اسب می پوشانند و یا جنگجو
می پوشد

بر نا (برناه) : جوان بالغ و رسیده ، نوچه .

ضبط این لغت بفتح اول صحیح نیست

و ریشه این لغت دراوستایی و پهلوی

بضم اولست

بر نسق : بر صفت ، همانند ، مشابه

بر ور : برومند ، بارآور

برینش : انقطاع ، بریدن

بزات : وزان ، وزنده ، جهنده

استقامت کار : بآیین بودن و بسامان بود کار

استکانت : فروتنی کردن ، خواری

اضافت : نسبت دادن کسی یا چیزی بکسی
و چیز دیگر ، خمانیدن و میل دادن

کسی بچیزی و بطرفی

اکام : ج اکمة بمعنی پشته بلند ، جای
بسیار بلند

اکلیل : منزلیست از منازل قمر و آن چهار
ستاره است

الام : تاجه (معنی تاکی و تاجکجانیز بکار
می رود)

امواه : آبها ، جمع ماء

انتما : انتساب

اندازه : محل و مرتبه

انفاس : جمع نفس بمعنی مرکب و مداد
و سیاهی دوات

انین : ناله

أهبة : ساز و برگ

أحوال : ج هول : بیم ، ترس .

ایش : ای شی

بازن : سیخ کباب .

باد افراه : عقوبت ، پاداش ، پاداشن

باد بدست داشتن : تهی دست و مفلس
بودن ، بدبخت و بی طالع بودن .

باد دست : تهی دست مبدّر ، مسرف ، هرزه خرج

باد مسیح : نفس مسیحایی

باز داشتن : مقید کردن

بازیدن : باختن ، ورزیدن ، عشق بازیدن :

عشق باختن و عشق ورزیدن

باشگونه : واژگونه ، باژگونه

باشنده : باشیده ، مقیم

بَسَّ : خرد شدن، ریزش (بَسَّتَ الجبال)
و بمعنی راندن و طرد کردن و پراگندن
نیز آمده است

بطانة اسرار : رازدار ، رازپوش

بَغِيض : کینه توز ، کینه ور ، دشمن

بَقَم : چوبی سرخ رنگ که در رنگریزی برای
سرخ کردن پارچه بکار میرفت .

بَلَارَك : شمشیر و پولاد جوهر دار

بَلْبَلَه : کوزه لوله دار ، صدا و آواز صراحی

بَنْجَشَك : ضبط دیگری از گنجشک

بَوَار : هلاکت

بُور : اسب سرخ رنگ ، کُمیت

بهرام : مریخ

بهروزی : سعادت ، نیکبختی

بهی : سلامت ، صحت ، درستی

بهیم : سیاه و تاریک

بی خویشتن : بیخود ، ازخود رفته و متحیر

بیر (بئر) : چاه

بِسْ المهاد : (مهاد جمع مهاد بمعنی فرش،

بساط ، بستر) بدترین فرش ها و بسترها .

در این دیوان مراد زمینه بد اعمال است

که برای خود در روز قیامت فراهم

کنند، خاتمت و عاقبت بد در روز شمار

بیداد کش : مظلوم ، ستمکش ، آنکه

تحمل بیداد و ظلم کند

بی سنگ : بی مرتبه بی مقدار، سبک، بی وقار،

بی اعتبار .

یشی جستن : فزونی طلبیدن

پاداشن : بادافراه ، عقوبت ، جزا و مکافات

پایمرد : شفیع ، مددکار

پرداختن (از کسی یا از چیزی بکسی یا
بچیزی): بدان توجه کردن، بدان مشغول
شدن

پرداخته : مزین

پروریدن : پروردن (پرورید ، پرورد)

پرویزن : غربال تنگ چشم که بدان آرد و

هر چیز نرم ساییده را بپزند ، الک،

موبیز

پوشنگ : نام قریه بی میان قندهار و مولتان.

پیغمبر چاهی : مراد یوسف است و این

تعبیر را بصورت یوسف چاهی هم آورده

است

تاش : کلف و لکه که بر روی کسی یا

بر روی آینه افتد ، یار و شریک و

انباذ ...

تَشَّی : دوتا شدن ، خم شدن ، خرامیدن

تخلیط : آمیختن، در آمیختن، فساد انگیزدن؛

و در فارسی بمعنی باشتباه افکندن

استعمال شده است

تریت : نیکو داشتن، بنظام و بصلاح آوردن،

پروردن

ترجل : سوار گشتن بر ستور ، کوچ کردن

تسفل : فرود شدن، پست گردیدن ، بر نشیب

و بجای پست آمدن

تسنیم : در نزد مسلمانان آبی در بهشت که

بالای غرفه ها روانست

تسهل : آسان و نرم شدن

تشریف : خلعت

تطهیر : در صحایف ۲۸۷ و ۲۸۸ این دیوان

بمعنی ختنه کردن آمده است

از جیحون یک میل و سر راه مرو و بخارا
واقع بود. در حملهٔ تاتار آمل یکباره
از میان رفت و دیگر آباد نشد.

جابه : ج جبهه بمعنی پیشانی

جدوی : بخشش ، عطیه

جذَل : نشاط و شادمانی

جراره : استعاره برای زلف ، و جراره
نوعی کژدم بزرگ زرد رنگ کشنده
است

جرب : دراج

جرغ : چرخ ، چرخ ، باز

جره باز : باز سپیدتر

جفون : جمع جفن بمعنی پلک چشم

جلاگشتن : ترك مأوی گفتن ، جلای وطن
کردن

جلوه کردن : جلوه دادن (صفحه ۵۷۶)

جلی : آشکار ، درخشان

جماش : شوخ ، فریبنده ، مست ، عربده جو ،

آرایش کننده ، زن باره

جنا : جناغ ، طاق پیش‌زین

جناب : درگاه و آستانه

جناح : گناه

جوب : درنوردیدن ، طی کردن

جهار (جهر) : آشکارا

جیف : جمع جیفه یعنی مردار بویناک

چاندر : نام ولایتی در هند

چاوش : جارچی ، پیک ، پیشرو کاروان ،

سرهنگی که پیشاپیش رجال بزرگ میرفت ،

مردی که پیشاپیش زائران می‌رود و باوای

بلند مردم را بهمراهی آنان برای زیارت

تشویق می‌کند

تعال : بیا

تکحل : سرمه کشیدن

تکلیف : امری فوق‌الطافه را بر کسی

تحمیل کردن و او را بر آن کار
داشتن

تمحل : مکر کردن ، فریفتن ، نیرنگ زدن

تن آسان : آسوده و بمعنی کسلان نیز هست

تنزیل : قرآن مجید ...

تنقل : جابجا شدن ، بسیار نقل و تحویل
گردیدن

تنویش : نوید دادن

تنین : اژدها

توآم : ج توأم

توزی : پارچهٔ کتانی

تو لك : نام قلعه‌یی در غور . رجوع شود

به صحایف ۱۳۲ ، ۲۹۶ ، ۲۹۷ ، ۳۰۱ ،

۳۰۳ ، ۳۰۲

تهانی : بیکدیگر تهنیت گفتن ، مبارکباد
گفتن

تهویل : ترسانیدن

تیر : بهر ، نصیب ، حصه قسمت ...

تیغ‌گذار : تیغ زن

ثبیر (کوه ...) : نام چند کوه نزدیک مکه

رجوع شود به صفحه ۳۲۱

جام آملی : نوعی جام (ساغر) منسوب

به آمل . این آمل غیر از آمل طبرستان

و شهری بود بر ساحل غربی جیحون

که مقابل آن در آنسوی جیحون شهر

فربر قرار داشت . فاصلهٔ این شهر

چَرغ : باز ، چرخ ، جرغ

چَفته : خمیده

چَك : برات ، وظیفه ، موجب ، منشور

چَنَدَن : صندل

چوب کلیم : مراد عصای موسی است که

گویند بمعجز موسی اژدها میشد

چهار ارکان : مراد ارکان چهار گانه یعنی

آب ، آتش ، هوا ، خاک است ؛ چهار حد

جهان ، نوعی خیمه .

چهار طبع : طبایع یا امزجۀ اربعه یعنی

تری و خشکی و گرمی و سردی

چهار گوهر : چهار عنصر ، چهار ارکان

چیپال : عنوان پادشاه لاهور

حاشیه : اهل و کسان و اطرافیان و

مصحابان و یاران کسی

حباله : دام ، بند

حَبک : ناکس و فرومایه ، پست .

حَث : برانگیختن

حدَثان : سختیها و بلاهای زمانه . حدَثان

بمعنی حدوث است .

حدیث کردن : سخن گفتن

حر : آزاد (مقابل بنده)

حر با : نوعی سوسمار است که آنرا بوقلمون

و آفتاب پرست نیز گویند که با گردش

آفتاب میچرخد و با حرارت آن رنگ برنگ

میشود

حرَس : زندان

حرون : سرکش ، توسن

حساب : مخفف حساب یعنی شمار گران

حسبت : برای کسب ثواب آخرت و اجر

گرفتن از حق تعالی کاری کردن

حسیر : حسرت زده

حشی : اعضای داخلی بدن

حضرت : پیشگاه ، پایتخت

حمام : کبوتر ، فاخته

حمی : علفزاری که حکام برای چارپایان

خود از غیر منع کنند ، تفریق . مجازاً

بمعنی جای امن آرام که میعادگاه

دوستان باشد .

حُضان : بخشایش ، مهربانی ، روزی ، برکت

وقت قلب .

حَنین : آرزومندی ، شوق ، ناله ، شدت

گریه ، نشاط و طرب

حوراء : مؤنث آحور یعنی زن سیاه چشم

سپید اندام

حیازت : جمع کردن ، گرد آوردن ، بدست

آوردن

خاک پای : آنکه خاک پای باشد ، خاکسار

خاویه : خالی ، تهی

خدمت : شعر مدح ، مدیحه (رجوع شود

به صفحات ۴۱ ، ۱۳۴ ، ۲۴۵ ، ۲۸۹ ،

۳۸۰ و جز آنها)

خر چنگ : سرطان و برج سرطان

خزانی : گنجوری

خصر : کمر ، میان کمر

خسک : خارهای سه گوشه آهنین که سر

راه دشمن میافکندند

خطل : سخن بسیار مُست و قباه ، سستی و

سبکی ، شتابکاری

خفت : سبکی

دُرّاج : مرغی خانگی مانند تذرو، جَرَب،
دِرْخَش : برق که از ابرجهد، روشنی،
 لمعان، لمعه

دِرست گشتن : محقق گردیدن
دِرَق : دَرَقه، سپر

دِرَقه : درق، سپر
دِستان ساز : آهنگ ساز، نغمه پرداز،
 آهنگ نواز، نوازنده؛ و بمعنی حيله گر
 نیز هست

دِلال، **دَلال** : ناز و غمزه، اشاره بچشم
 و ابرو، عشوه
دندان زن : گزنده
دوآره : گردنده
دو تاه : خمیده

دوده : نژاد، تخمه
دوستگانی : پیاله پر از شراب که کسی در
 نوبت خود از روی محبت بدیگری
 دهد، جامی که بیاد دوست نوشند،
 ساغری که بشادی یاران آشامند، مینای
 شراب، ظرف شراب، پیاله، ساغر،
 جام

دِیان : بسیار چیره و قهار و غالب که از
 صفات باری تعالی است
دیدار : چهره، روی، منظر

ذات البروج : آسمان
ذات الحُبک : حُبک: ج حَبیکه و حَباک
 بمعنی راهها که در ریگزار یا میان
 ستارگان باشد؛ السماء ذات الحُبک یعنی
 آسمان دارای راههای نیکوست (درین
 دیوان ذات الحُبک بمعنی مجازی آسمان
 بکار رفته است)

خلاصه : برگزیده، منتخب، گزیده هر چیز،
 نقاوه، بی آمیغ، خالص، لب
خَلقان : جمع خلق، مخلوق، آدمیان

خماهن : مهره سیاه مایل بسرخ، سنگی
 سخت و تیره رنگ مایل بسرخ که دو
 نوع است نروماده، نر آنرا چون با آب
 بسایند مانند شن گراف سرخ است و ماده
 آن مانند زرنیخ زرد شود.

خوانسار : خوانسالار

خوَرَنق : عمارتی که گویند نعمان بن منذر
 برای بهرام گوردربابل ساخته بود مشتمل
 بر دو قصر یکی خورنگاه برای صرف طعام
 و دیگری سدیر (= سهدیر) که سه گنبد
 تودرتو و محل عبادت بهرام بود.

خوشه سپهر : خوشه چرخ، سنبله که نام
 ششمین برج فلکی است

خوَل : بندگان و کنیزان
خیال : پندار، صورتی که در خواب دیده
 شود، آنچه در آینه دیده شود، آنچه
 در حال توهم و تخیل بنظر آید.

خیره کش : ظالم خونریز
دارالسلام : بغداد، دمشق، بهشت.
دار النعیم : بهشت

داعیه : سبب، انگیزنده
دالت : جرأت، حق

دَجی : تاریکی، ظلمت، تیرگی
دُجی و دُجیه و دُجیه : تاریک، تیره،
 مظلم

دَر : درّه کوه، شعب

رَفْتَهُ اِزلی : تقدیر الهی
رَقاب : ج. رَقَبَه بمعنی گردن و پس گردن.
رَقِیب : نگاهبان ، چشم دارنده ، امین
 مقامران
رَمَحْ خَطّی ، خَطّی : منسوب به « خَطّ »
 نام موضعی در « کیمامة »
رَنَگ : نخچیر ، بز کوهی ، شتر قوی که از
 برای نتاج نگاه دارند
رَنگین عَصیر : مراد شراب سرخ است
رَوا : منظر ، چهره ، روی ، سیما ، زیبایی
 دیدار و خوشی منظر
رَوا : رایج ، رواج ، روان ، شایسته
رَواح : شبانگاه یا از وقت زوال شب تا
 شب. مقابل غدو
رَوم : طلب کردن ، خواستن ، اراده کردن
رُوهینا : رُوهِنَا ، رُوهِن ، رُوهِن ، پولاد
 و آهن جوهر دار هندی ، شمشیر و هر
 چیزی که از پولاد کنند ، جوهر شمشیر
روی : راه ، وجه
رُویِن : رُویِناس
رَهان : جمع رَهن ؛ شرط بندی در اسب
 دوانی.
زَاهِر : تابان ، درخشان ، روشن ، نورانی ،
 هویدا
زَرّ : بستن تُکمه
زَریر : گیاهی زرد که بدان جامه رنگ
 کنند .
زَفیر : بلا و سختی ، محنت ورنج
زَلّ : لغزش ، گناه ، نقصان ، کمی
زَنجیره : هر چیزی که بزنجیر مانند ، حاشیه ،
 گرداگرد و کناره تصویر و هر چیزی

ذات العِماد : صفت اِرم است که آنرا برخی
 دمشق و برخی اسکندریه و بعضی موضعی
 در فارس دانسته اند.
ذَبالَه : فثیله چراغ ، پلیته چراغ
ذُخِر : ذخیره ، اندوخته
ذُکاء : تیزی خاطر ، ذکاوت
ذُکاء : آفتاب ، خورشید
ذُکّی : فروزنده (برق ذکی)
ذُل : خواری ، رام شدگی ، نرمی
ذَوایب : گیسوان ، جمع ذَوایب بمعنی گیسو
 و پیشانی و رستنگاه موی در پیشانی
راجز : اُرْجوزه خوان (اُرْجوزه : شعری
 که از بحر رجز باشد ، خودستایی)
راح : شراب ، می
راه : طریقت ، مذهب ، رسم ، قاعده ، بار ،
 دفعه ، کُرت
رایق : شگفت انگیز ، خوب روی ، خالص ،
 بی آمیغ
رُبی : پشته ها ، جمع رُبوة (مثلث الفاء) بمعنی
 پشته و تپه .
رَجم : سنگریزه و آنچه پرتاب کنند ؛
 سنگسار کردن ، راندن ؛ لعنت و دشنام .
 ج . رُجوم
رَحَب : جمع رَحبة یعنی گشادگی جای وساحت
 آن
رسیدن : تمام شدن ، بسر رسیدن ، پایان-
 آمدن
رَسیل : مسابقه دهنده (رَسیل الرجل : الذی
 یوافقه فی نضال و غیره)
رَضاب : آب دهان ، کفک شهد ، شهد
 نیک

زَنَدَنیجی (زندنجی) : منسوب به زَنَدَنَه

بخارا. معمولاً برای تعیین نوعی پارچه و

جامه بکار میرود که درز ندنه بخارا می

بافتند. **زندانجی بواسحاقی** : نوعی

خاص از پارچه و جامه زندنجی بود

زَنده : بزرگ ، کلان ، عظیم ، مهیب و

ترسناک. ژنده (درزنده پیل و ژنده پیل).

معانی دیگر آنرا در لغت نامهها بیابید

زُوش : خشمگین ، تندخوی ، ترشروی ،

نیرومند ، زورمند

ساج : درختی بزرگ که در هند بعمل آید،

چادر سبز یا سیاه که بر سر اندازند ،

تابه نان پزی آهنین

ساخته : پرداخته ، سازش یافته (ساخته

شدن : سازش کردن) ، ساز کرده

(ساختن و بر ساختن : ساز کردن ،

کوک کردن آلت موسیقی) ، درست

شده ، مرتب شده

ساده : بزرگان (عربی)

سامی : بلند ، عالی ، بلند مرتبه

سایس : فرمانروا ، حاکم ، کارگزار

سبع الشداد : مراد هفت فلک است

سبع الطباق : مراد هفت فلک است

سَبی : اسیر کردن

سپهر ائیر : چرخ ائیر. و ائیر نام کره آتش

و کره شمس نیز هست

ستان : بر پشت خفته ، بی صبر و بی طاقت ،

ضعیف و ناتوان

ستانه : آستانه ، کفش کن ، پای ماچان

ستوه : سته ، ستهیده ، بستوه آمده ، مانده ،

بتنگ آمده

سجیل : معرب سنگ گل فارسی و بمعنی آن.

سجین : نام وادی در دوزخ ، و نام سنگی

که در طبقه هفتم زمین تصویری کردند ،

موضعی که در آن کتاب کفار گرد آمده

باشد ، سخت .

سخاب : گردن بند ساده بی جواهر. رشته یی

که مهره بر آن کنند و بر گردن کودکان

افکنند و سخاب بفتح اول بمعنی مرد

غوغاگر و بانگ زن آمده است.

سده : کرر خانه ، درگاه ، ساحت خانه ،

سایبان

سدیر (= سهدیر) : نام بنائی از عمارت خورنق

که گویند نعمان بن منذر برای بهرام

گور ساخته بود

سراو : ج آسره ؛ آخرین شب ماه و بمعنی

شکتهای کف دست و پیشانی نیز آمده

است .

سراف : فزونی کردن در خرج ، تبذیر و

اسراف .

سُرُو سُرُو : شاخ

سُرُو زدن : شاخ زدن

سرو کاشمر : سروی که هشتال که در کاشمر

واقع در ناحیه ترشیز خراسان رسته

بود و روایت ایرانیان قدیم آنرا از ردشت

بدست خود کاشته بود و نازمان متوکل

خلیفه عباسی بر پای بود و بحکم جابرانه

اوقع قطع شد .

سریرت : باطن ، راز .

سعد السعود : مشتری که سعد اکبرست

سغبه : فریفته

سَفَط : سبد ، تَبَنگو ، تَبَنگو

سَقَم : بیماری .

سَقیم : بیمار ، ناقص ، علیل

سکینت : آرامش ، آهستگی ، طمانیه ، وقار

سَلاه : خلاصه و برگزیده هر چیزی ، منتخب ، نسل

سَلیل : شمال سلال از سل یعنی بر کشیدن تیغ . در متن صفحه ۲۰۰ سلیل چاپ

شده و صحیح آن سلیل است

سَمَاح و سَمَاح : جوانمردی ، سماحت

سَمَک : سماکین ، سماکان نام دو ستاره

در پای اسد که یکی را سَمَک اعزل و

دیگر را سَمَک راح گویند

سَنا : روشنی

سَنیدن : سفتن ، سوراخ کردن

سَندروس : زرنیخ سرخ ، رنگ سرخ ، سندور

سنگ : مقدار ، وزن

سنگ اصم : سنگ سخت

سنگین مکان : قبر ، گور

سوار : دست آورنجن : دست آورنجن ،

دست برنجن ، دست یاره ، دستبند ، دستبند

سَوَال : سیلان

سَوَدَد : مهتری ، سروری ، بزرگی ، مجد

سورت : شدت و سختی ، تیزی و تندى ،

خشم

سورة الاخلاص : سورة قل هو الله احد .

شادروان : پرده ، چادر ، سراپرده ، پرده بزرگ ، فرش منقش

شاعی : شیعی

شَخ : زمین سخت و ناهموار و درشت خصوصاً در دامن کوه یا در سرکوه

شدن : رفتن ، نابود شدن ، سپری شدن

شَرَاک : دوال ، بند ، تسمه .

شَرَف : جمع شرفه بمعنی کنگره قلعه و بام و دیوار .

شش زدن : شش آوردن در بازی نرد . شش انداز بمعنی کسی که نرد بازی کند

شَطَط : ستم ، زیادت ، دوری از حق .

شَعَری : نام دو ستاره یکی شعری العبور (شعراى یمانی) و دیگری شعری الغمیصا (اخت سهیل)

شَعیر : جو

شَفاه : لبها جمع شَفَه

شَکَرْدن : شکار کردن ، گرفتن و شکستن حیوان درنده صید را

شَکَنج : مار سرخ (مارشکنج) و شکنج بمعنی چین و شکن و تاب نیز هست .

شَم : بوییدن ؛ مُشک شَم : مشکبو ، مشکین ، خوشبو

شَمال : طرف چپ مقابل یمین

شَمام : نام کوهی در عربستان

شمس الضحی : آفتاب نیمروز

شمسه : آفتاب ، تصویر زیبا ، نقش و نگار ، بت ، صنم .

صورت : شکل ، اندازه ، تصویر ، نمایش
و صورت روی (ص ۵۸۷) بمعنی شکل
و منظر چهره است
صهیل : شیبه ، بانگ اسب
ضَب : سوسمار
ضباب : بخار ، نژم ، مه
ضخم هیکل : تناور ، بسیار برونمند ،
تنومند

ضراب : مضاربه ، نبرد کردن با یکدیگر ،
یکدیگر را بشمشیر زدن ، انبازی کردن
دو کس در مال و تن ، تجارت کردن از
مال غیر .

ضرب : شهادت سپید
ضمین : ضامن ، بذرفتنار
طامات : اقوال پراکنده ، سخن بی بنیاد ،
هذیان

طایع : مطیع ، فرمانبردار
طراز : شهری در ترکستان که مردمش
بنیکو رویی مثل بودند

طرف ، **طرف** : کنار ، ناحیه ، جانب
طرف : ج ' طرفه یعنی ارمغان ، هر چیز تازه و
بدیع و شگفت آور

طرم : به معنی طریم یعنی خشم (صفحه ۵۸۸)
طری : تروتازه
طریر : تیز . تیغ و سنان طریر یعنی برنده
و تیز . طریر بمعنی نیکو روی نیز هست
طعان : یکدیگر را با نیزه زدن .

طغرل : باز
طلق (مثلث الفاء) - و **طلق** : گشاده ؛
طلق الجبین : گشاده رو ، خندان

شمس : بت پرست
شنگ : جمیل ، زیبا ، شاهد شوخ و ظریف
شهام : غول بیابانی
شیر سال و ماه : شیر گردون ، اسد
شیر فلک : اسد
شیم : نوعی ماهی است که آن را ماهی سیم
نیز گویند

صاحب فیل : مراد ابرهه است
صاحب قران : قران یعنی اجتماع دو یا
چند ستاره در یکی از بروج و صاحب
قران شخصی که هنگام انعقاد نطفه وی
قران عظیمی در سیارات واقع شده باشد
صبوة ، **صبوه صبوة** : میل کردن ، مشتاق
شدن

صخره : در صفحه ۳۰۴ مراد حجر اسودست
صدا : انعکاس صوت ، پژواک ، آواز و
صوت .

صدی : عطش شدید ، مرگ و نیستی .
صرامت : دلیری ، مردانگی ، جرأت ،
شجاعت

صعوه : گنجشک ، بنجشک
صفا : نام کوهیست در مکه
صفوت : پاکیزگی ، روشنائی
صلصال : گل بریک آمیخته ، گلی که هنوز
از آن سفال نساخته باشند

صلف : لاف زدن ، خودستایی کردن
صلیب : نشان ، کوه مُرد ، رایت ، سخت و
محکم و استوار ، خاج
صنیعت : کار ، عمل نو ، نیکویی

طَلَل : اثر سرای و جای خراب شده

طَلَى : مالیده ، ساییده . در عربی بمعنی مالیدن ، ساییدن ، بستن

طَمَع : طمع ، آرزو ، کام ، رغبت ، حرص

طَوِيلَه : رشته ، رسی که پای ستوران را بدان بندند و در علفزارشان رها کنند.

از معنی اخیر در فارسی لغت طویلَه بمعنی اصطبل و پایگاه ستوران بوجود آمده است .

طَيف : وسوسه ، خیال ، خیال در خواب ، خشم ، جنون

عاطر : خوشبو

عاقلة پیشوا ، مربی

عتید : حاضر آماده ، مهیا

عُدَد : جمع عُدَّت بمعنی ساز و برگ ، استعداد و آمادگی

عُرْوَةُ الْوُثْقَى : عُرْوَه یعنی دسته و محل گرفتن کوزه و هر چیز ، دستگیره ؛ عُرْوَةُ الْوُثْقَى عقد محکم و استوار

عَرِيق : ریشه دار ، پاک نژاد ، پاک گوهر

عَرِین : بیشه

عَطَب : هلاکت ، خشم

عَقَبَه : پشته و بلندی ، کتل ، جمع آن

عِقَاب و عَقَبَات است

عَكَّة : لکهای که بر تن شتر ماده باردار

پدید آید مانند کلف در زنان باردار ، و بمعنی ریگ توده گرم از تابش آفتاب

و خیک روغن و تیزی و سختی گرما نیز هست ...

عَلَّيْن : غرقه ها ، آسمان مكوكب ، رفیع و عالی

عَوَان : فرومایه ، رباینده ،

عَوِيل : فریاد ، شیون ، ضجه

عَيْن الْكَمَال : چشم زخم .

غَاب : بیشه ، جنگل ، نیستان

غُدُو : جمع غُدُوَة یعنی پگاه ، صبح زود ، شبگیر . مابین دمیدن فجر و طلوع آفتاب .

غَرَام : شیفتگی ، عشق و رزیدن

غَرَالَةُ گَرْدُون : مراد خورشید ست

غَزِير : فراوان ؛ بحر غزیر : دریای پر آب

غَسْلَمِنْ : بعقیده پیشینان آنچه از پوست و گوشت دوزخیان روان گردد . نام درختی در دوزخ .

غَمَر : (غمر ، غمر) مردنا آزموده ، خام ، بی تجربه ، گول

فَالِق : شکافته . فالق الاصباح مجازاً بمعنی خالق

فَايت : هرچه از وقت فوت شده باشد ، در گذشته ، از دست شده ، گریخته

فَدَايت : مالی که اسیری را بدان بخرند و رها کنند ، صدقه .

فَرَاخْتَه : افراخته

فَرَقْد : ستاره‌یی نزدیک قطب که بدان راه شناسند

فَرُوخْتَن : برافروختن

فَرُوخْتَه : افروخته ، برافروخته ، تابدار

فَلَات : دشت بی آب و گیاه ، بیابان بی آب ، صحرای وسیع و فراخ

فَنَك : راسو ، کله که پوستش قیمتی است ، سگ آبی ، سنجاب

قَوَّح : دمیدن بوی خوش

قِیَافِی : ج فِیْفَا و فِیْفَا بمعنی بیابان فراخ
بی آب

قَاب : غلاف و نیام ، استخوان آرنج و
شتالنگ ، پاشنه ، میان قبضه و گوشه
کمان

قَار : قیر و هر چیز بسیار سیاه

قَاب : جمع قُبّه

قبا کردن : چاك زدن (ص ۷۸)

قُبْلَه : بوسه

قبول : توجه و التفات (ص ۶۰۱)

قَرَأَ : جمع قاری (خواننده قرآن) مجازاً
بمعنی زاهد و پارسا و عابدنماست.

قَرَاب : نیام ، غلاف

قَرَا ح : آب صاف پاکیزه بی آمیغ ، آب
شیرین

قِرَان : با هم آمدن دو یا چند ستاره سیار در
یک برج

قِرَانِ سَعْدِین : مقارنه دو ستاره سعد مانند
مشتری و زهره در یک برج

قَرَائِی : زاهدی و پشیمینه پوشی

قَرِیر : روشن

قَر : معرب کثر که نوعی ابریشم است

قَصَارَت : رختشویی ، گازی

قَصَب : نی ، نیزار ، پارچه کتانی

قَضِیَّات : جمع قَضِیَّت بمعنی فرمان ، حکم ،
امر الهی ، قضایا جمع مشهور آنست

قَطَار : ج قطره

قَطِیْعَت : جدایی ، بریدگی ، دور شدگی

قَعَر : خرد و دانش

قَفَار : جمع قَفَر یعنی بیابان بی آب و گیاه ،
زمین خالی

قَلَّاش : بی نام و ننگ ، بی چیز ، مفلس ،
حیله باز ، فریبنده ، مکار ، میخواره ،
خراباتی.

قَمِیص : پیراهن ، پیراهنی که از پنبه باشد.

قَوَّال : آوازخوان ، مطرب ، مطربی که با ساز
اشعار عاشقانه را در مجالس باز گوید.

قهوه : شراب ، نوشیدنی ، شیر صاف بی آمیغ
کاج : کاش

کاغذ آماجگاه : کاغذی که در تعلیم
تیراندازی برای نشانه گیری بکار
میرفت .

کاغذ سعدی : نوعی از کاغذ بود

کالنجَر : قلعه‌یی در هندوستان

کتابه : کتیبه ، آنچه برگرد عمارت یا علم
و بر الواح و جز آنها نویسند

کَحِیل : سُرمه کشیده ، سُرمه گون

کَر (کام و کَر) : مراد ، مقصود و خواهش ،
خوشی ، خوشحالی ، اقبال

کَر : تکرار ، باز گشتن و باز گردیدن ، حمله
کردن ...

کَرخ : نام محله‌یی در بغداد که اصلاً دهی
از دوره ساسانیان بود و نام چند موضع
دیگر در بین النهرین

کَرغ : کرگدن

کَر و بیان : فرشتگان مقرب ؛ کَر و بی
و کَر و بین بمعنی مهتر فرشتگان نیز

هست

کَش : نام ناحیه‌یی در ماوراء النهر

کَشْفَتَن و کَشَفَتَن : آشفتن، شکافتن، گشودن
پراکنده کردن، پریشیدن، پراشیدن

کَشَفْتَه و کَشَفْتَه : پریشان، پریشیده،
پراکنده، پراشیده، آشفته، پزمرده،
افسرده، برباد رفته

کَمَبَتِین : دو طاس نرد

کَفَتَن : شکافتن، ترکیدن، دریده شدن،
دریدن

کَفَه : خوشه گندم و جو که در وقت خرمن
کوفتن کوفته نشده باشد و پس از
پاک کردن خرمن آنرا دوباره بکوبند.
دف و دایره

کَفیده : تر کیده، شکافته، دریده

کَلالَه : موی پیچیده و مجعد، زلف آویزان
بر پیشانی و کاکل

کَلَف : لکه، خال، پیه.

کَلَف : جمع کَلَفْت بمعنی رنج و محنت

کَلَه : مخفف کَلَه، سقف خانه، پرده‌یی که

چون خانه بدوزند و عروس را در آن
آرایش کنند، سایبان

کَلیل : گند.

کَمِ النَاشِتن : کم چیزی گرفتن، آنرا ناچیز
و بی ارج شمردن

کَمَندش : ۹۸، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳،

مجلسیست در غور.

کَمیت : اسب سرخ رنگ، اسب نیک
سرخ یال و دم سیاه

کَنَف : کرانه، ناحیه، جانب، سایه، ظل
کَوِج : رحلت، ارتحال، انتقال، جلای وطن
(ص ۳۰۳)

کَوَر : ج کوره بمعنی شهرستان و ناحیه
کوز : گوژ

کَیف : نام محلی است، رجوع شود بتعلیقات
ص ۷۱۴

گَذارَدَن : بسریدن، تزجیه، عبور کردن،
طی کردن، عبور دادن و گذراندن، گذاره
کردن

گَذارَه کَرَدَن : عبور کردن، عبور دادن،
گذراندن

گَرَدانیدن : منصرف کردن، برگرداندن
گَرَفَتَن : گرفتن؛ و نیز رجوع شود به تاریخ

ادبیات در ایران، دکترا صفا، ج ۱
چاپ سوم، ص ۴۳۴

گَل کامکار : نوعی گل سرخ، منسوب به
کامکار جد احمد بن سهل سرخسی.
رجوع شود به حماسه سرایی در ایران،
دکترا صفا، چاپ دوم ص ۸۰

گَندَنَا : تره، گراث

لَا مَحالَه : ناچار، ناگزیر

لَباب : خلاصه، خالص و برگزیده از هر
چیز، لب.

لَبَث : درنگ کردن

لَحْم بَر وَضَم : کَلَحْم عَلی وَضَم : مراد چیز
آماده و حاضرست. وَضَم : تخته پیش خان
قصابان که گوشت بر آن خرد کنند و
برای فروش آماده سازند

لَوَح : درخشیدن، ظاهر شدن، بر آمدن و
طلوع.

ماب : بازگشت ، رجوع ، محل بازگشت
مالش : تعریک ، گوشمال

مامن موسی : مراد رود نیل است که موسی را در طفلی در آن افکندند

مبارات : برابری کردن ، نبرد کردن
مبتدا : هر چیز که بدان ابتدا کنند ، هر چیز آغاز شده ، عمل و کار بی مقدمه و بی سابقه

میرت : احسان ، عمل نیک

متکا : محل اتکاء

مجن : سپر

مجهول : گمنام ، ناشناخته ، ناشناس ، نکره و غیر معروف

محال : سخن بی سروین ، ناملایم ، دشوار نابای ، نابایسته ، غیر ممکن

محبب : محبوب ، دوست داشته شده

محتمل : بر گردن گیرنده ، بردارنده بار ، تحمل کننده ، صابر ، شکیمیا

محبجن : چوگان ، عصا ، چوبی که سر آن خمیده و کج باشد.

محل : مقام و مرتبه ، پایده ، پایگاه ، توقیر ، احترام.

محيي ومحيا : روی ، رخساره

مخيم : خیمه گاه

مدام : شراب ، پیوسته

مدير : بدبخت

مدغم : پوشیده شده ، ادغام کرده شده

مدی : پایان و غایت و انتهای هر چیز

مر : گذشتن ، رفتن ، شمردن

مرج : چمن ، زمین گیاه ناک ، چراگاه
مرفوع المحل : بلند مرتبه

مرقب : جای دیده بان ، دیدگاه ، محل مراقبت

مرکب جم : مراد دیو است که گویند جم تخت خود را بر دوش آن می نهاد

مروء : سرکشی ، تجاوز از حد امثال خود
هرید : سرکش ، گردنکش ، خود سر ، متعمر ، نافرمان

مزهر : آلت موسیقی ، ساز
مستجیر : پناهنده ، نیازمند پناه و زنهار ، دادخواه

مستحل : حلال پنداشته شده ، مشروع

مستطیر : پُران
مستغاث : آنکه از ویاری جویند. المستغاث کلمه بی است که هنگام استغاثه و استمداد بکار رود.

مستکین : فروتن ، کمینه ، رام ، خوار
مسلم : رها ، آزاد ، معاف ، رها شده از تکالیف

مشغله : غوغا و شور و فریاد ، هنگامه
مصاب : مصیبت زده ، دل شکسته ، غمناک ، آزرده

مصطبه : دکان ماندنی که بر آن نشینند.
سکوی مرتفعی که گرداگرد اتاق و تالار و یا هر محوطه دیگر ترتیب می دادند و بر آن می نشستند علی الخصوص در خراباتها و بهمین جهت مصطبه نشین بمعنی خراباتی و اهل میکده و مجازاً

اهل اعتقادات در اثبات عقیده خود
طرح کنند.

مقرّعه : تازیانه ، کوبه ، شلاق.

مقل : جمع مقله بمعنی کره چشم که سپیدی
و سیاهی در آن قرار دارد. سیاهی و سپیدی
چشم ، حدّقه.

مقیل : هر جا که در آن آسایش کنند، خوابگاه،
گور ، قبر

مقیم : مُدام (صفحه ۵۸) ، باشند ، ساکن
ملاذ : ملجأ، پناهگاه، پناه دهنده، دستگیر،
فریادرس

ملّا : افکنده ، انداخته ، بشانه زده شده
ملکت : پادشاهی

ملّی : پُر ، توانگر ، مالدار نیکو معامله
ممثّل : مورد اطاعت و امتثال .. ممثّل :
فرمانبردار ، مطیع

ممسک : سیاه رنگ ، جامه با مُشک رنگ
کرده ، بمشک آمیخته

ممهّد : گسترانیده ، گسترده ، آماده ،
کار هموار و نیکو ، عذر قبول شده

من : منت نهادن ، جوامر دی کردن، نعت
دادن

من : ترانگیبین ، چیزی که بر درخت
بلوط و نظایر آن منعقد شود . شیرخشب ،
صمغ

منال : مال، دولت ، ثروت محصول ملک و
باغ و مزرعه و جز آن

منایح : جمع منیحه : بمعنی عطا و دهش.
منت : بخشش ، احسان ، نیکویی

خانقاهی و سالک و صوفی بکار رفته
است.

مَصیر : بازگشت ، جای بازگشت

مضا و مضو : گذشتن ، رفتن، در گذشتن،
منقطع شدن ، امضاء کردن و جایزدانستن

مضبوط : مرتب، آراسته، ترتیب یافته،
رام شده ، محفوظ و استوار ، پایدار ،
نگاهداشته شده ، گرفته شده، ضبط شده
و متصرف شده.

مضجع : خوابگاه، جای برپهلوخفتن، قبر،
گور

مضی : روشن، تابان ، درخشان ، روشنی
دهنده

مطار : پریدن و محل پریدن . مطار :
چست و چالاک، پرانیده شده ، شکافته
و شکفته

مطرّد : نیزه خرد

مطیر : باران رسیده .. مطیر : بارنده و قطره
باران

مُعَلّم : هر چیز ممتاز و شناخته شده از نشان
و علامت مخصوص

مُعیل : دستگیر و یآوری دهنده و تعهد
کننده

مغبوط : محسود ، مورد غبطه و حسد و
رشک ، خوشبخت

مفلق : بشگفت آورنده ، شاعر مفلق شاعر
زبان آور فصیح که سخنانش موجب
شگفتی و حیرتست

مقاسات : رنج بردن

مقالات : گفتارها و بحثها ، مطالبی که

مِنَحْت : عطا و بخشش.

مُنَج : زنبور ، زنبور عسل

مَنْعَش : پیراهن درپی زده

مَنْی : نام بازاری درمکه که در آن حاجیان قربانی کنند.

مَنْی : چ مَنیة بمعنی خواهش و آرزو

مَنْیَف : بلند ، برآمده ، افراخته

مَنْیَل : دهنده ، جواد ، بخشنده از مصدر اِنَاله یعنی دادن ، بخشیدن ، عطا دادن .

مَوْثَمَن : مود اعتماد ، آنکه او را به امینی برگزیده باشند

مَوْثَف : آغاز کننده ، آنکه کاری را از سر گیرد . پیش آینده ، نزدیک شونده ، آینده

مَوْقَف : محل ایستادن ، جای درنگ کردن ، عرفات که حاجیان در آن شب باش کنند و از بامداد تا نیمروز بایستند .

مَهْرَجِم : = نگین سلیمان

مَهْرُوزَه : ماه رمضان ، ماه صیام

مَهْوَس : هوسناك ، دیوانه ، مجنون

مَهیل : ترسناك ، سهمگین

مَهین : خوار ، سست ، اندك

مَهین : خوار کننده ، حقیر و ذلیل کننده

مِی خَام : مقابل می پخته . - مَبْتَخِج یعنی

شرابی که ثلثان نشده باشد

نَاب : چار دندان پیشین سبع و بهایم ، دندان نیش ، دندان نیشتر . - خالص و

بی آمیغ

نَابَاك : بی باك ، دلیر ، متهور

نَاچَنج : پیکان دو شاخه ، نیزه کوچک ، تبرزین

نَاكَام : خلاف میل ، خلاف آرزو ، ناخواست ، ناخواسته ، ناراضی و ناخشنود ، بی کام و آنکه بکام دل نرسیده باشد ،

نَال : نیشکر ، نی ، نی زرد باریک میان تهی ، تارهای نازك میان نی و قلم .

نَامُوس : پاکدامنی ، عفت ، قانون ، قانون الهی ، حیا و شرمساری ، ننگ و نام .

نَبَهْرَه : ناسره ، قلب ، نارایج ، فرومایه و پست

نَتَف : جمع نَتَفَه بمعنی برگزیده ، منتخب ، برچیده ، برچین کرده

نَثْرَة : نام دو ستاره نزدیک بیکدیگر از منازل قمر که در بینی برج اسد واقع شده .

نَثیر : پراکنده

نَجَاح : رستگاری ، پیروزی ، روایی حاجت نذیر : ترساننده ، موجب ترس و بیم

نَزَاهَت : نزهت ، پاکیزگی

نَسْر طَایِر : نسر نام دو ستاره است بصورت

کرگس که یکی بال گشوده است (طایر)

و دیگری نشسته و بال جمع کرده (واقع)

نَسْرَین : نسر طایر و واقع ، دو شاهین

نَشِیْل و نَشِیْل : شست ، دام ، قلاب ماهی

گیری ، و هر قلابی که بدان چیزی

آویزند یا میوه از درخت چینند و در

مازندران آنرا «دزدک» گویند.

نصال : جمع نصل بمعنی پیکان تیر و نیزه
نضیر : تازه، آبدار، جمیل، و نیز زروسیم را گویند

نظاره : تماشاگر، قومی که بچیزی و کسی بنگرند

نظیم : مروارید برشته در کشیده، منظم شده، مجلسی که نیک آراسته باشند

نعال : جمع نعل بمعنی پای افزار، قطعۀ آهن که بر سُم ستور و بر پاشنه کفش زنند، پی که در گوشۀ کمان بندند

نعام، **نعامه** : شتر مرغ

نعامی : باد جنوب و یا باد مابین جنوب و صبا

نفاذ : نفوذ و تأثیر. نفاذ امر، جریان حکم و فرمان.

نفر : گروه مردم، مردم، فرد فرد از هر گروه

نفر : رمنده، گریزنده، گریزان

نقدّه : زیره رومی، کراویا

نقمت : عذاب، عقوبت، آزار، کینه، خستگی، درشتی

نقیر : ناوۀ پشت هسته خرما، چاهک خرد در زمین. و نیز بمعنی قلیل و ناچیز و فقیر و تنگدست میآید.

نکایت : آزار، اذیت، جراحت

نکبات : جمع نکبت بمعنی رنج و سختی و مصیبت.

نوال : بخشش، دهش، عطا، بهره

نوب : جمع نوبه یعنی مصیبت، کار دشوار و...
نوّج : وزنده

نوزاد : نام دهی در خراسان (صفحه ۴۴۸)
نوشاد : نام شهری حسن خیز که خوبان را بدان نسبت کنند

نه : نام محل و قلعه‌یی در غور، ص ۱۸۵، ۶۱۸
نه چرخ : نه سپهر، نه فلک، نه شهر بالا، نه صحیفه گردون، نه طارم، نه کاخ، نه آسمان

نه فلک : نه چرخ

نهمت : غایت همت، حاجت و نیاز

نیزه خطی : نیزه راست، و رجوع شود به خطی

واسطه عقد : واسطه العقد، بزرگترین گوهر دستبند و گلوبند، برگزیده و منتخب ازهرچیز و ازهر قوم و از امثال آنها

واقیه، واقی : نگاهبان، نگاه دارنده

وام حاله : وام غیر مؤجل

وَجَل : ترس، بیم

وحشت : خشم و غضب

وحشت کردن : تنهایی گزیدن یا خشم گرفتن ص ۳۳

وَحَل : لجن، گل تُنک

ورساد : نام شهری در غور

وَسَاطَة : میانجی، پایمرد، شفیع

وَسَن : خواب و مقدمه آن

وَشَل : ترس، بیم، هیبت، و بمعنی آب و اشک اندک و بسیار نیز هست

هم نقر : همراه ، آنکه با دیگری عدیل و

قرین باشد (ص ۷۰)

هنا : گوارایی ، گوارا بودن

هوا جستن : هواداری کردن

هوان : هون ، خواری ، مشقت

هوش : روح ، روان ، جان (ص ۴۱)

هین : نرم و آسان و سبک

هیون : شتر جمازه ، شتر کلان ، هر جانور

کلان ، اسب

یاره : دست بند ، دست آورنجن ، دست برنجن

یازان : میل کننده ، اراده کننده ، قصد

کننده ، توجه کننده بطرف چیزی و کسی

یازش : میل ، توجه ، قصد و اراده (صفحه ۳۹۱)

یحموم : سیاه ، دود ، دُخان ، نام مرغی ،

نام چند اسب ، کوه سیاه

یسیر : اندک ، آسان

یشک : دندان بزرگ پیشین جانور سمع ، نیشتر

یکتاه : یکتا

یم : بحر ، دریا

یمین : دست راست ، بخشش

یوم التناد : روز قیامت . - تناد : پراگندگی ،

تفرق ، تناثر ، رسیدگی از یکدیگر .

یوم دین (یوم الدین) : یوم الحشر ، یوم

القیامه ، روز رستاخیز

یوم قمطیریر : روز سخت ، روز شمار

یوم النزال : روز جنگ . - زال : فرود آمدن

برای جنگیدن با کسی ، جنگ تن ب تن .

و شم : خال کوبی کردن ، ملکوک کردن ،

برگ بر آوردن شاخ ، تغییر رنگ دادن

پوست و موی

و ضم : تخته پیشخان قصابان که گوشت

بر آن خرد کنند و بپزند

و غا : کارزار ، جنگ .

و فد : برسولی نزد امیر و مهتری رفتن ،

وافد و گروه وافدین .

و قعت : آسیب و صدمه ، کارزار

و قود : افروختن آتش . - هیزم و فروزینه

آتش ، پود ، پدپود ، پده

ولی : دوست ، صدیق ، یاری دهنده ، یاور

و هاج : روشن ، درخشنده

هات : بیاور

هاله : خرمن ماه ، دایره گرد ماه

هاویه : دوزخ ، جهنم

هزاهز : لرزه و رعشه ای که از ترس پدید

آید . فتنه ای که همه مردم در آن بجنبش

آیند

هزینه : خرج (صفحه ۲۹۴)

هفت اختر : هفت فلک ، هفت سیاره

هفت سیاره : هفت اختر

هلاک : هلاک کردن ، میرانیدن ، نیست

گردانیدن

هم قرن : قرین ، هم نشان

همگین : همگی (در پهلوی همو گن) (صفحه ۳۹۰)

(۳۹۰)

هم نشان : دارای همان نشان و علامت و

اثر که دیگری دارد ، نظیر عدیل ، شبیه ،

قرین ، هم قرن

فهرست نام گسان و خاندانها که در متن دیوان آمده است

ابوالمعالی محمد بن سعید: رجوع شود به محمد بن سعید	آل حسان (دوده حسان): ۸۷، ۸۹
ابوالمعالی مودود: رجوع شود به مودود احمد عصمی	آل اتابک: ۶۷، ۲۸۵ و رجوع شود به تمیراک
ابوالمعالی نصیرالدین عبدالصمد: ۲۱، ۷۳، ۹۶، ۱۵۱، ۱۹۸، ۲۳۶، ۲۵۹، ۲۷۲	آل سری: ۵۳۹
ابومنصور امین الملوك: ۲۲۴	آل سمعان: ۴۴
ابومنصور بن نصر بن علی: رجوع شود به اثیرالدین...	ابوبکر بن فرخشاه: ۲۸۸
اثیرالدین: ص ۶۱۷	ابوالحسن: ۲۴۳
اثیرالدین امین الملک زین الدوله ابومنصور نصر بن علی: ۱۰۸، ۱۳۰، ۳۲۰	ابوالحسن علی: رجوع شود به موفق الدین...
احمد بن منصور: رجوع شود به سمعانی	ابو عمر و محمد: رجوع شود به ثقة الدین ابو عمرو...
اختیارالدین جوهر (میراجل): ۲۰، ۹۵، ۲۵۱	ابوالفتح محمد: رجوع شود به شهاب الدین...
ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد سلجوقی (عمادالدوله، جمال الملک، معزالدین والیدینا): ۱۴۱، ۲۵۳، ۲۵۴	ابوالفتح افضل خراسان: ۶۳
اسرائیل: ۲۵۰	ابوالفضل احمد وزیر (امام اجل): ۱۸۶
اسمعیل گیلکی (امیر): رجوع شود به یمین الدوله	ابوالقاسم محمود کاشانی: رجوع شود به نظام الدین ابوالقاسم...
امین الملک، حسام الدین...	ابوالمظفر امیر اسمعیل گیلکی: رجوع شود به یمین الدوله امین الملک حسام الدین
	ابوالمظفر شهاب الملک: رجوع شود به ضیاء الدین غالب
	ابوالمعالی حسین بن صاعد: رجوع شود به شمس الدوله علاء الدین

۱- درین فهرست بعضی اسمها که محقق را کمتر بکار می آید مانند «دمد» و «رباب» و «قارون» و فاروق (لقب عمر) و عتیق (نعت ابوبکر) و نظایر اینها وارد نشده است؛ و همچنین تنها بنامهایی که در متن دیوان (جلد اول و دوم) آمده اکتفا شده و اسامی تعلیقات کتاب (که بسیار است) درین فهرست مذکور نیفتاده است.

اصمعی: ۲۴۴

اصیل خراسان: رجوع شود به شمس الدین محمد
اغلیک (امیر...): ۴۴۰

افضل خراسان: رجوع شود به ابو الفتوح .
امام اجل: رجوع شود به ابو الفضل احمد .
امیر مخلص الدین نصر حاتمی: ۶۳۴

امین المله حسام الدین: رجوع شود به یمین
الدوله، امین المله، حسام الدین...

امین الملک شهاب الدین: رجوع شود به طغرل
تکین قماروی بن آنجی

امین الملک نصر بن علی: رجوع شود به
اثیر الدین...

امین الملوک: ۶۱۵

انصاریان: (تابعان خواجه عبدالله انصاری
واولاد او): ۴۵۷

ایناق (تخمه ایناق): ۲۶۶

باربک: رجوع شود به فلک الدین علی.

بحتری: ۲۴۴

برهان الدین: ۱۰۴

بوالحسن جدّ حسین بن صاعد: ۱۶۱

بوالفتوح (صدر اجل): ۶۱۴ و رجوع شود به
به ابو الفتوح افضل خراسان

بوعلی جدّ حسین بن صاعد: ۱۶۱

بوفراس: ۶۱۸

بهاء الدین پوشنگی (علاء الاسلام عمده الدین):

۲۸۲

پهلوان جهان: رجوع شود به قطب الدین.

تاج الامراء: ص ۵۸۴

تاج الدین میر ابو الفضل نصر بن خلف (پادشاه

سیستان): ۳۱۸، ۳۱۱، ۲۲۹، ۱۳۴، ۶۴

تاج العرب: رجوع شود بضیاء الدین غالب.

تخمه ایناق: ۲۶۶

تیمیراک: ۴۲۷، ۴۷۰، ۳۷۶، ۸۵

ثقة الدین ابو عمرو محمد: ۳۲۵

جابر بن عبدالله انصاری؛ شیخ الشیوخ ۴۵۷

جاحظ: ۲۴۴

جمال الدین شهاب الاسلام: رجوع شود به
سمعانی

حبش، حبیش: نام پسر تاج العرب ابو المظفر
شهاب الملک ضیاء الدین غالب بن تغلب

شیبانی، ص ۱۱

حسام الدین علاء الملک: رجوع شود به یمین
الدوله امین الله، حسام الدین...

حسان: ۲۵۳

حسین بن صاعد: رجوع شود به شمس الدوله
علاء الدین

حسین بن علی: رجوع شود به مجد الدین.

حسین بن محمد: رجوع شود به سدید الدین.

خاندان منیع: رجوع شود به آل حسان.

خاصبک (فلک الدین): ۲۶۵، ۲۳۵، ۲۰۳

خلیل نبی: ۶۹، ۲۴۷

خواجه عزیز: رجوع شود به عزیز الملوک.

دبیس بن صدقه: ۲۶۵

دوده حسان: رجوع شود به آل حسان

دوده سمعان: رجوع شود به آل سمعان

ذوالنون: ۳۱۸

رشید الدین وطواط: ۶۱۳

رکن الدین طغرل: ۳۵۱

رودکی: ۶۱۸

زین الدوله نصر بن علی: رجوع شود به

اثیر الدین...

سپهسالار منکبه: رجوع شود به منکبه

سحبان: ۲۵۲، ۶۸

سدید الدین ابو المعالی محمد بن سعید وزیر:

الدین میر میران	رجوع شود به محمد بن سعید
شمس الدوله نصیر الدین: ۴۶۲۰	سدید الدین حسین بن محمد: ص ۵۷
شمس الدین: ۱۰۸، ۱۰۵	سدید الدین عمر علی نوزادی: ۴۴۸
شمس الدین محمد اصیل خراسان: ۲۸۰	سعد بن زنگی: ۴۵۵
شمس الملوك یمن الدوله امین الملک، شهاب الدین، طغرل تکین قماروی بن آلنجی:	سعد الملک نجم الدین بن اثیر الدین: ۴۶۶
رجوع شود به طغرل تکین و قماروی بن آلنجی	سلجوق شاه بن ارسلان شاه بن کرمان شاه قاوردی:
شهاب الملک رجوع شود به ضیاء الدین غالب.	۱۴۸
شیبان (خاندان): ص ۸۵، ۳۲، ۹	سمعی (جمال الدین شهاب الاسلام احمد بن منصور...): ص ۴۴، ۴۳
صابر بن اسماعیل ترمذی: ۶۳۱	سنجر بن ملک شاه سلجوقی (سلطان معز الدین):
صابی: ۲۴۴	ص ۱۷، ۲۷، ۶۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۱۲۷
صاحب ری: مراد صاحب بن عبادست	۱۳۸، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۴
صاعد بن منصور: ۵۸۱، ۱۶۱	۲۱۱، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۵۹
صفی الدین حسن: ۶۴۴	۳۶۴، ۳۷۰، ۳۹۹، ۴۰۳، ۵۵۳
ضیاء الدین: ۵۶۶	ستمقر خاص (امیر): ۲۱۲، ۴۱۴
ضیاء الدین غالب بن تغلب شیانی: ص ۳۰، ۵	سیف الدین حسین حاجب خاص: ۱۰۵، ۳۷۰
ضیاء الدین مجد الملک: ۶۲۰	۳۷۳
ضیاء الدین هارون: ۳۹۸	سیف دی یزن: ۸۵
طالعی شاعر: ۶۳۱	شجاع الدین عمر (امیر): ص ۷۰
طغانی (شمس الامرا): ۴۳۴	شجاع الدین عمر (امیر): ص ۷۰
طغرل تکین قماروی بن آلنجی: ۱۷۴	شرف الدین: رجوع شود به ظهیر الملک
ظهیر الدین عبدالعزیز بن حسین: ۳۹۴	شهاب الدین ابوالفتح محمد: ص ۴۵
ظهیر الدین: ۲۳۴	شرف الدین دایس: رجوع شود به دایس بن صدقه
ظهیر الملک شرف الدین: ۳۳۰	شرف الملک فرخ شاه بن تمیراک: رجوع شود به فرخ شاه بن تمیراک
عبدالصمد وزیر: رجوع شود به ابوالمعالی نصیر الدین	شمس الامرا، امیر طغانی: رجوع شود به طغانی
عزیز الملوك معین الدین: ۶۱، ۶۰۳، ۶۰۴	شمس الدوله، علاء الدین ابوالمعالی حسین بن صاعد بن منصور بن محمد وزیر: ۱۵۵
۶۱۵	۱۶۶
عبدالدوله (امیر): ۷۶	شمس الدوله قطب الدین میر میران منکبه
علاء الاسلام بهاء الدین پوشنگی: رجوع شود به بهاء الدین پوشنگی	سپهسالار سنجر: رجوع شود به قطب

علاء الدين ابو المعالي حسين بن صاعد: رجوع
 شود به شمس الدوله علاء الدين...
 علاء الملك ابو المظفر: رجوع شود به يمين
 الدوله، امين المله، حسام الدين
 على بن اسعد كاتب (جمال الدين): ٢٢٥
 على بن داود: ٢٦٦
 عمدة الاسلام: ٥٧٦
 عمر بن فرخشاه: ٢٨٨
 عمر على نوزادى: رجوع شود به سديد الدين
 عمر على
 عمرو بن عاص: ٣٢٣، ٣٣٢
 فخر الدوله شرف المله فرخشاه بن تميرك بن
 اتابك اعظم: رجوع شود به فرخشاه بن
 تميرك
 فخر الدين: ١٠٨
 فخر الدين محمود منيعى: ٨٧، ٨٩
 فرخشاه بن تميرك بن اتابك اعظم: ٢٤٨، ٦٧
 ٢٨٤، ٣٦٤، ٣٧٤، ٤٠٧، ٤٢٦
 فضل برمكى: ٥٨
 فضل ربيع: ٦٢٢
 فلك الدين على باربك: ٥٥، ٩٣، ٩٤
 ١١٨، ١٨٢، ٢٢٢، ٢٦٥، ٣٣٦، ٣٨٤
 ٦٣٠
 قس ساعده: ٣٧، ٢٣٨
 قطب الدين ميرميران سپه دار (شمس الدوله
 منكب): ٢٦، ٥٩، ٦٦، ٧٤، ٩٥، ١٠٢
 ١٠٣، ١٠٥، ٢٩١، ٢٩٥، ٣٠٤، ٣٨٠
 ٤١٩، ٤٢٢، ٤٣٦، ٤٣٧
 قماروى بن آلنجى: رجوع شود به طغرل تكين
 كمال الدين: ٦٠٦
 مجد الدين محمد (ملك): ٣٥

مجد الملك: رجوع شود به ضياء الدين
 مجير: ١٠٦
 محمد: رجوع شود به ثقة الدين...
 محمد بن سعيد: ٨٢، ٢٧٥، ٢٨١، ٤٢٩
 محمد بن يحيى: ٦٣٣
 محمد خان: (ارسلان خان محمد) ٣٦٤
 محمد نقاش: ٢٢٣
 محمود كاشانى: رجوع شود به نظام الدين
 ابو القاسم
 محمود منيعى: رجوع شود به فخر الدين محمود
 مختص جلالى: ٦٣٥
 معن زايده: ٣٧، ٨٥، ٢٢١، ٢٣٨
 معين الدين: ٣٩٦
 ملك الوزراء ابو المظفر نصير الدين عبدالصمد:
 رجوع شود به نصير الدين وزير
 ملك الوزراء نصير الدين: رجوع شود به
 ابو المعالى نصير الدين
 منصور بن محمد: ١٦١
 منكب: رجوع شود به قطب الدين ميرميران
 مودود احمد عصمى: ٩٨، ١١٦، ١٢٠، ٢١٨
 ٣٨٧، ٦٣٥
 موفق الدين ابو الحسن على (صاحب اجل):
 ٨٤
 مؤيد الاسلام ضياء الدين مجد الملك ابو المعالى
 مودود احمد العصمى: رجوع شود به
 مودود احمد عصمى
 مهران: (خاندان) ٣٢٩
 ميرميران: رجوع شود به قطب الدين
 ناصر الدين حسن (امير الامرا): ٢١٦
 نجم الدين بن اثير الدين: رجوع شود به سعد
 الملك نجم الدين...

نجیب الدین : ۴۷۰

نجیب الملک یوسف بن محمد : ۴۷۵

نسل اتابک : رجوع شود به آل اتابک

نسل تمیراک : رجوع شود به تمیراک

نصر بن خلف : رجوع شود به تاج الدین میر

ابوالفضل

نصر حاتمی : رجوع شود به امیر مخلص الدین .

نصیر الدین : رجوع شود به شمس الدوله

نصیر الدین

نصیر الدین عبدالصمد : رجوع شود به

ابوالمعالی نصیر الدین

محمد (صدر اجل) : ۷۸

مجد الدین حسین بن علی : ۴۳۳

نظام الدین ابوالقاسم محمود کاشانی : ۴۲۰،

۴۳۹، ۴۴۴

هامان : ۲۹۰

یزید مهلب (یزید بن مهلب) : ۵۸

یمین الدوله امین المله حسام الدین علاء

الملک ابوالمظفر امیر اسمعیل گیلکی :

۶۴۷

یمین الدوله امین الملک ... : رجوع شود به

طغرل تکین قمارو

یوسف بن محمد وزیر : رجوع شود به نجیب

الملک یوسف ...



